اطلاعات هفتگی
شماره ۳۲۰۰
چهارشنبه ۱۶ شهریور ۱۳۸۴
بها ۲۵۰۰ ریال

تلاطم در جمهوریهای شوروی پیشین

بناب، شهر آب و دوچرخه

نقش رژیم غذایی در ریزش مو

راه حلی تازه برای بیماران نا امید

معجزه در اوج ناتوانی

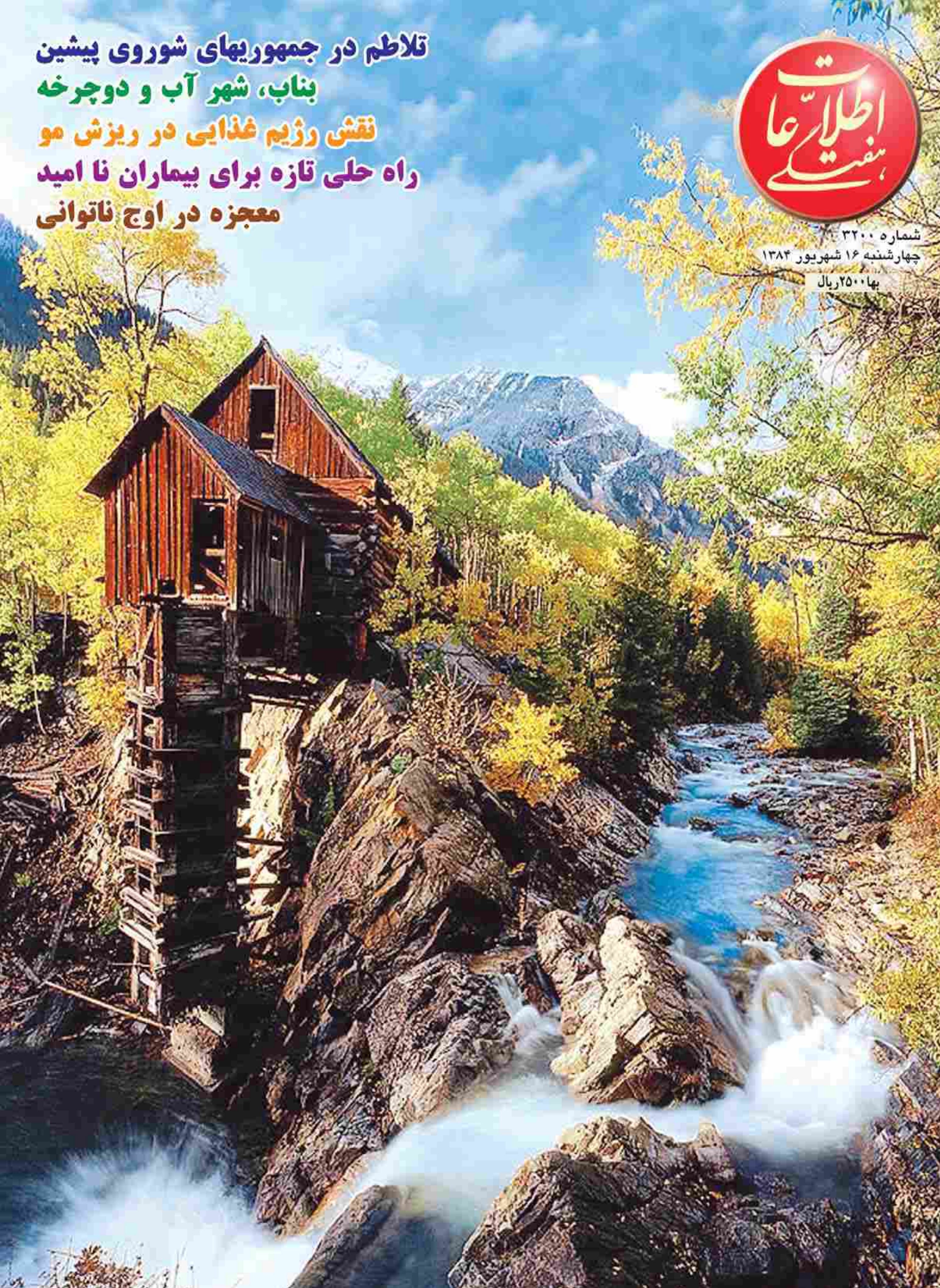

گل پسند
Golpasand
BEAUTY CREAM
Euicerit + Vitamin A+E

کرم گل پسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand **CREAM**
Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

گل پسند (بلنداکس) تهران – ایران تلفن: ۲۲۸۴۰۵۵۰ – ۲۲۸۴۰۵۰۱

جهانگرافیک ۱۰۳۴

یاد و یادواره

سالروز ولادت باسعادت حضرت امام حسین(ع) و روز پاسدار

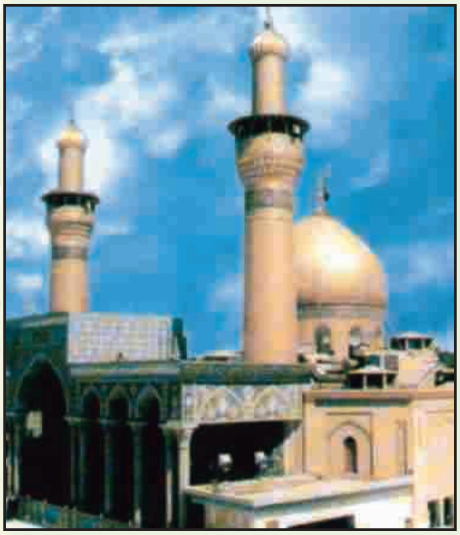

حضرت امام حسین(ع) نواده پاک رسول خدا(ص) در سوم شعبان سال چهارم هجری قمری چشم به جهان گشود. بهترین دوران زندگی امام حسین(ع) ملازمت و حضور وی در کنار پیامبر گرامی اسلام بود که شش سال طول کشید. آن حضرت پس از شهادت برادر بزرگوارش امام حسن(ع) در سال ۵۰ هجری قمری، مستقیماً هدایت و امامت مسلمانان را برعهده گرفت و سرانجام در دفاع از آیین جدش حضرت محمد(ص) در سال ۶۱ هجری قمری در کربلا به شهادت رسید.

سالروز ولادت امام حسین(ع) در جمهوری اسلامی ایران به عنوان «روز پاسدار» نامگذاری شده است و ما ضمن عرض تبریک به مناسبت سالروز ولادت حضرت امام حسین(ع)، سخنی از پیامبر گرامی اسلام(ص) در مورد ایشان برایتان نقل می‌کنیم که فرمود: «**به‌درستی که حسین چراغ هدایت و کشتی نجات است.**»

سالروز ولادت حضرت ابوالفضل(ع) و روز جانباز

حضرت عباس (ع) ملقب به ابوالفضل فرزند گرامی حضرت امام علی(ع) درچهارم شعبان سال ۲۶ هجری قمری چشم به جهان گشودند.

مادر گرامی ایشان حضرت «ام‌البنین» نام داشت که پس از وفات حضرت فاطمه(س) افتخار همسری حضرت علی نصیب وی گردید.

عشق و علاقه حضرت عباس به امام حسین(ع) در تمامی مراحل زندگی او متجلی بود و فرازی از زندگی او نیست مگر با محبت و عشق به اباعبدا...(ع) در صحرای کربلا.

حضرت ابوالفضل که سقایت اهل بیت و سپاه اسلام را برعهده داشت در راه انجام وظیفه دستان مبارکش قطع می‌شود و در علقمه به شهادت می‌رسند.

سالروز ولادت حضرت عباس(ع) در ایران روز جانباز نام گرفته است همین جا لازم می‌دانیم از تمامی اسوه‌های ایثار و مقاومت، جانبازان عزیز خالصانه تقدیر و تشکر کنیم واین روز خجسته و مبارک را به آنها تبریک عرض نمائیم.

وفات آیت‌الله طالقانی

شنبه، ۱۹ شهریور مصادف است با سالروز درگذشت روحانی برجسته و انقلابی بزرگ مرحوم آیت‌الله سیدمحمود طالقانی نخستین امام جمعه تهران و دبیر شورای انقلاب و یار باوفای امام خمینی که در جریان پیروزی انقلاب اسلامی متحمل شکنجه‌های گوناگون و سالها حبس و تبعید نظام شاهی گردید و پس از آزادی از زندان نیز نقش برجسته‌ای در هدایت تظاهرات انقلابی مردم تهران داشت.

این روحانی برجسته و دانشمند که مجموعه فاخر «پرتوی از قرآن» را به رشته تحریر درآورده است، در ۱۹ شهریور ۱۳۵۸ دارفانی را وداع گفت. یاد مرحوم آیت‌الله طالقانی را بزرگ می‌داریم.

شهادت آیت‌الله مدنی

در ۲۰ شهریور ۱۳۶۰، آیت‌الله سیداسدالله مدنی امام جمعه انقلابی و محبوب مردم تبریز و نماینده امام در استان آذربایجان شرقی به دست منافقین در مراسم نماز جمعه تبریز به شهادت رسید و به عنوان دومین شهید محراب نامش جاودانه شد.

آیت‌الله مدنی در سال ۱۲۹۳ در آذرشهر از توابع تبریز متولد شد و تحصیلاتش را در تبریز، قم و نجف ادامه دادند و مبارزات سیاسی خود را از سال ۱۳۴۲ همراه با امام آغاز کردند و به عنوان نماینده ایشان به مصر عزیمت کردند تا چهره رژیم شاه را برملا کنند.

شهید مدنی در سال ۱۳۴۹ از عراق عازم ایران شد و فعالیت‌های خود را پی گرفت و تا زمان پیروزی انقلاب در تبعید بسر برد و بعد از پیروزی انقلاب به دعوت مردم همدان به آن استان عزیمت و نماینده استان همدان در مجلس خبرگان شد و پس از شهادت آیت‌الله قاضی طباطبایی، نخستین امام جمعه تبریز و نخستین شهید محراب به عنوان نماینده امام بـه این شهر عزیمت کرد و سرانجام در روز جمعه ۱۳۶۰/۶/۲۱ در میدان نماز جمعه تبریز در اثر انفجار نارنجک منافقین به شهادت رسید. یادش گرامی باد.

به درستی که حسین(ع) چراغ هدایت و کشتی نجات است

• پیامبر اکرم(ص)

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------- ۶
زیر آسمان شهر ---------------------- ۸
سه‌گانه ---------------------- ۹
گزارش شهرستان ---------------------- ۱۰
رفتارها و واکنش ها ---------------------- ۱۲
داستان زندگی ---------------------- ۱۴
بازتاب ---------------------- ۱۶
صدای سبز بسیج ---------------------- ۱۷
گزارش رنگی ---------------------- ۱۸
مشاور خانواده ---------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------------------- ۲۲
ماجراهای خواستگاری ---------------------- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ---------------------- ۲۵
فرهنگ مردم ---------------------- ۲۶
درس زندگی ---------------------- ۲۷
گزارش از زندان ---------------------- ۲۸
پاورقی خارجی ---------------------- ۳۰
زندگی رنگین ---------------------- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم ---------------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------------------- ۳۴
یک هفته حادثه ---------------------- ۳۵
عکسها و حرفها ---------------------- ۳۶
پاورقی ایرانی ---------------------- ۳۸
تعبیر خواب ---------------------- ۴۰
معجزه طبیعت ---------------------- ۴۱
تماشاگه راز ---------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ---------------------- ۴۴
ترازو ---------------------- ۴۶
جدول ---------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------------------- ۴۹
جنگ هنر ---------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------------------- ۵۴
سرگذشت‌های واقعی ---------------------- ۵۶
ورزشی ---------------------- ۵۸
خواندنیهای تاریخی ---------------------- ۶۰
اطلاعات مفتکی ---------------------- ۶۳
هفته بعد شما ---------------------- ۶۴
در حلقه رندان ---------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ---------------------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۲۰۰ - چهارشنبه ۱۶ شهریور ۱۳۸۴
۲ شعبان ۱۴۲۶ ۷ سپتامبر ۲۰۰۵

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

با مافیای قاچاق برخورد کنید

مدیران چندین کارخانه تولیدکننده قند اخیراً نامه اعتراض‌آمیزی نوشته‌اند که به دلیل واردات بی‌رویه شکر در آستانه ورشکستگی قرار گرفته‌اند. دلیل آنهم این است که این کارخانه‌ها با فشار دولت و وزارت بهداشت کلی هزینه کرده‌اند تا دستگاههایشان را مدرن کنند و از روش سنتی تولید به روش صنعتی روی بیاورند، اما در پایان کار با واردات بی‌رویه شکر از هر نقطه‌ای در مرزهای کشور مواجه شدند و کارخانه‌های قاچاقچی که این شکرها را که به بهای ارزانی خریداری شده با همان روش سنتی تبدیل به قند می‌کنند و لذا دکان کارخانه‌های قند را تخته کرده‌اند.

با این مقدمه در ذهنتان سرنوشت کارخانه‌های نساجی، صنعت کفش، چوب، مبل و... را به خاطر آورید و هزاران نفری را که به خاطر واردات بی‌رویه کالاهای بعضاً نامرغوب خارجی ورشکسته شده‌اند و کارگرانشان حتی ماهها حقوق نگرفته‌اند. درحالی که اگر دولت تنها ۲۵ درصد عوارض بر واردات بسیاری از این محصولات می‌بست، هم سود سرشاری نصیبش می‌شد و هم صنایع کشور را از ورشکستگی نجات می‌داد. حال این چه مافیای گردن کلفتی است که به بهای بیکاری هزاران نفر و تعطیلی صدها کارخانه و کارگاه هنوز با قدرت تمام به کارش ادامه می‌دهد و بی‌آنکه کسی بفهمد به کسب ثروت بادآورده مشغول است، خدا می‌داند. یعنی دولت آنقدر ناتوان است که نمی‌تواند جلوی واردات قاچاق را بگیرد؟ قاچاقچی که به هرحال از آسمان نمی‌آید و از همین مرزهای زمینی و دریایی ما راه به داخل پیدا می‌کند.

اما تعجب اینجاست که چرا باید صنایعی که دقیقاً با کشاورزی ما گره خورده‌اند این‌گونه در معرض هلاک و نابودی قرار گیرند؟ آیا اگر فقط درصد کمی از سخت‌گیری که دولت در مورد واردات خودرو داشته و دارد، در مورد واردات سایر کالاها به خرج می‌داد، ما شاهد این حجم گسترده بیکاری بودیم؟

به گفته برخی از چهره‌های شناخته شده در جریان انتخابات ریاست جمهوری، چندین اسکله غیرمجاز در کشور شناسایی شده‌اند. چه کسی باید این مبادی غیرمجاز را کنترل کند؟ آیا مقابله با مافیای قاچاق و واردات کالا این همه سخت است؟ در صورت ورشکستگی کارخانه‌های قند چه کسی جوابگوی زیانهای وارده به هزاران کشاورز چغندرکار کشور است؟

به سرنوشت چای و چایکاران شمال بیندیشیم و به انبوه کارخانه‌های نساجی که قادر نیستند حتی حقوقهای معوقه کارگران خود را بپردازند و نیز به خطری که پنبه‌کاران کشور را تهدید می‌کند.

چرا هرچه که مربوط به کشاورزی است مورد تهاجم و حمله قرار می‌گیرد و درست مثل یک بچه یتیم بی‌پناه هر کس از راه می‌رسد بر سرش می‌زند؟ ریشه این نابسامانیها را تا زمانی که جستجو نکنیم نمی‌توانیم عدالت‌محوری و پیشرفت کشور را محقق کنیم. نخستین کاری که دولت باید بکند این است که جلوی قاچاق را بگیرد و برای واردت سامان مناسبی پیدا کند. همانطور که برای واردات خودرو تا ۱۰۰ درصد عوارض درنظر گرفته‌اند انتظار این است که حداقل برای واردات چای، شکر، منسوجات ، پوشاک، برنج، لوازم خانگی و... اگر نه صددرصد، اما حداقل ۳۰ درصد عوارض مشخص کنند تا تولید به مرز نابودی نزدیک نشود، اما نکته اینجاست که واردات هم راحت‌تر است و هم پرسود و مبالغ سود فراوان و کلانی که در آن رد و بدل می‌شود آنقدر چشمگیر هست که مثل قاچاق مواد مخدر یک یا چند مافیا را در پشت سر خود داشته باشد. وظیفه دولت اما قطع دست این شبکه‌های غیرقانونی است و جز این، عدالت محقق نمی‌شود.

دلیلی ندارد که از یک طرف اجازه واردات چای بدهیم و کشاورزان را در معرض نابودی و ورشکستگی و از طرف دیگر از کیسه دولت بخواهیم به آنان خسارت بپردازیم. کشاورزان ما و نیز تمامی کارگاهها و کارخانه‌های مرتبط با بخش کشاورزی در صورت هوشمندی، نظارت و احساس مسوولیت دولت، نیازمند هیچ کمک و صدقه‌ای نیستند و خودشان به راحتی می‌توانند خود را اداره کنند. حمایت یارانه‌ای و یا صدقه‌ای از طرف دولت جز تحقیر و توهین و نابودی کشاورزان و کارگران ره به جایی نخواهد برد. حمایت باید در جهت ساماندهی اقتصاد این بخش باشد و جلوگیری از نفوذ ساده و آسان کالاهای خارجی به بازار مصرف ایران.

هیچ کشور عقب مانده‌ای در دنیا چنین بستر راحتی را دراختیار کالاهای بیگانه قرار نمی‌دهد و درهای کشورش را و بازار کشورش را به این آسانی در اختیار تولیدکنندگان خارجی نمی‌گذارد. کاری نکنیم که پس از آسیبی که به کشاورزان چایکار ما وارد آمده است، چغندرکاران ما نیز زانوی غم بغل کنند.

نگارنده از وزیر جدید بازرگانی، همچنین ریاست ستاد مبارزه با قاچاق کالا استدعا دارد هم در برابر واردت و نوع و میزان اقلام وارداتی به‌گونه‌ای شفاف و جانبدارانه نسبت به تولید داخلی عمل کنند و هم در برابر دستهای پنهان مؤثر بر قاچاق کالا کنترل دقیق و قاطع اعمال نمایند و شبکه‌های مافیایی قاچاق و واردات کالا را مضمحل کنند و صادقانه اگر در مسیر عمل و اقدام با موانعی روبرو شدند، این موانع را با مردم درمیان بگذارند که مثلاً دستهای پشت پرده واردات بی‌رویه شکر چه کسانی هستند؟ و یا چه کسانی اجازه می‌یابند تا از اسکله‌های غیرقانونی کالا وارد کشور کنند و یا مناطق آزاد در چه مسیری قدم برمی‌دارند؟ و چه کسانی از ثروت قابل توجه واردات و قاچاق سودهای میلیاردی می‌برند؟

تا زمانی که دستهای پشت پرده و پنهان واردات کالا قطع نشود نمی‌توان به سرنوشت صنعت و تولید داخلی امیدوار بود. نمی‌توان پذیرفت که کشور بزرگی چون ایران با داشتن قوای مسلح نیرومند از کنترل مرزهایش عاجز باشد و نتواند در برابر سیل بنیان‌کن قاچاق کالا از شهروندان مظلوم و تولیدکنندگان و کارگران دلسوز خود دفاع کند.

نکته آخر اینکه وزارت بازرگانی توضیح دهد که چرا در مقابل کمتر از هفت میلیارد دلار صادرات کالاهای غیرنفتی، کشور ما به مرز ۳۵ میلیارد دلار واردات کالا نزدیک شده است؟

این چه تراز بازرگانی نگران‌کننده‌ای است که شاهدش هستیم؟ این میلیاردها دلار واردات شامل چه اقلامی است؟

■

نامه های بدون واسطه

ای پیدای پنهان

ای پیدای پنهان که عشق به تو سرچشمه تمام فضائل است.

ای سرچشمه کوثر که با یاد تو نیایشهای شبانه صورت می‌گیرد.. می‌دانم که روزی می‌آیی. و عدالت را برپا می‌کنی و در زیر سم اسبت حاکمان نابود می‌شوند. ای فرزند فاطمه هر جمعه به یاد تو دعای ندبه برپا می‌شود تا بیایی و عدالت را جایگزین ظلم و ستم کنی.

پس تا ظهور امام مهدی(عج) صاحب و ناجی و سرور و مولای جهان همچنان برای عدالت می‌جنگیم.

فاطمه کیخسروی - تهران

مادر مهربانم

مادرم! تو را به خاطر همه محبت‌هایت سپاس می‌گویم. از تو متشکرم که مرا بزرگ کردی و به من زندگی آموختی و مرا از محبت سیراب کردی. من در آغوش تو محبت را آموختم و با بوسه‌های تو گرم شدم. باز هم مرا در آغوش بگیر و ببوس.

مادر خوبم شما این روزها برای من یک برادر کوچک و زیبا به دنیا آوردید و می‌دانم که باید سالهای سخت دیگری را پشت سر بگذاری تا او را هم مانند من بزرگ کرده و به جایی برسانی، اما ناراحت نباش، برای جبران بخشی از زحماتی که در گذشته برایم کشیده‌ای، من هم به شما کمک می‌کنم تا برادرم را بزرگ کنید و او را مانند من مؤدب بار بیاورید. در آینده هم می‌خواهم به کمک شما طوری در درسها به او کمک کنم که پزشکی ماهر شود و دردهای شما را معالجه کند.

نیلوفر مهدوی - ۱۱ ساله - فردیس کرج

امان از پول نزول!

شما را به خدا به درددل من گوش کنید. دختر بزرگ خانواده هستم و ازدواج کرده‌ام. دو خواهر و یک برادر دارم. مادر خوبم به علت اطمینان بیش از حد به دیگران، باعث شد ۲۰ میلیون بدهکار شویم که ۱۰ میلیون آن نزول بود که از طرف دوستان و آشنایان مقداری پول به ما داده شد که ابتدا ۳ میلیون بود و بعد از مدتها با بهره آن به ۱۰ میلیون رسید. زمانی که کار مادرم داشت به زندان می‌کشید، خدا به ما رحم کرد و توانستیم ۸ میلیون وام بگیریم که الان درحال پرداخت قسط هستیم. در این مدت شب و روز مجبور شدیم منت هر آدم خدانشناسی را که بدهکارش بودیم بکشیم. نگاههای حریص هر مردی را تحمل کنیم. خنده‌هایشان را در برابر گریه‌هامان ببینیم و باز هم منت بکشیم. خدا از نزول‌خواران نگذرد که باعث شدند کار ما به اینجا بکشد. الان ۱۰ میلیون بدهی داریم که نیمی از آن ضروری است و شاکی داریم. هم من و هم مادر و خواهرم در کارخانه کار می‌کنیم تا این بدهی را به تدریج بپردازیم اما آنها صبر ندارند و هر روز شکایت می‌کنند. قبل از این هم باعث شدند با مزاحمت‌های زیاد از کار قبلی استعفا بدهیم و به جای دیگری برویم. بدبختی ما این است که طرف حسابمان یک نفر نیست بلکه چندین نفر هستند. بعضی از آنها حتی از فامیل خودمان هستند که یکی از همین فامیل‌ها هم از ما شکایت کرده. تا زمانی که وضع ما خوب بود همه دوروبر سفره ما که همیشه رنگین بود، جمع می‌شدند، اما حال که به مشکل خورده‌ایم کسی دوروبر ما پیدا نمی‌شود. دیگر کارد به استخوانمان

رسیده و نمی‌دانیم چه کنیم؟

اگر جایی پیدا شود که به ما قرض‌الحسنه بدهد، ما سه نفری کار می‌کنیم و اقساط آن را می‌پردازیم. خدا می‌داند ثواب آن از کمک به ساخت مسجد اگر بیشتر نباشد، کمتر نیست.

هر کسی هم می‌خواهد در مورد صحت و سقم گفته‌های من تحقیق کند می‌تواند از مجله آدرس مرا بگیرد و خودش تحقیق کند که ما راست می‌گوییم یا دروغ؟

م - ح - سلمانشهر

تعاونیهای مسکن، قاتوق نان یا قاتل جان

سه سال پیش در تعاونی مسکن یکی از ارگانها در منطقه کلاک کرج ثبت‌نام کردم. در مرحله اول سه میلیون و در مراحل بعد ارقام دیگری به حساب تعاونی واریز نمودم. ابتدا قرار بود آپارتمانهای ۸۰ متری تحویلی تعاونی ظرف ۱۸ ماه و به قیمت ۹ میلیون تومان تمام شود، اما کار تحویل این آپارتمانها تا قبل از عید امسال طول کشید و به جای ۹ میلیون تومان، ۱۷ میلیون تومان از ما گرفته‌اند. تازه سند هم هنوز نداده‌اند. موکت، کابینت، کولر و رنگ آپارتمان را هم خودمان انجام داده‌ایم که قیمت تمام شده آپارتمان بالغ بر ۱۸ میلیون تومان شده است، ضمن اینکه تا دو میلیون تومان چک بابت ضمانت تحویل سند از ما نگرفتند، کلید به ما ندادند. شفاهی گفته‌اند که هزینه سند بیشتر از ۲۰۰ هزار تومان نمی‌شود، حالا تا زمان تنظیم سند چه مقدار پول بخواهند خدا می‌داند.

از همه بامزه‌تر اینکه آنقدر خانه‌ها را بد ساخته‌اند و از مصالح نامرغوب و بساز و بفروشی استفاده کرده‌اند که این آپارتمانها به قیمت تمام شده هم بعد از سه سال مشتری ندارد. یک نفر هم پیدا نمی‌شود که در دوران دولت پاسخگو به ما جواب بدهد که به چه دلیل ساخت این متراژ آپارتمان این همه خرج برداشته، این همه پول صرف چه شده و چرا خانه را اینطوری ساخته‌اند؟ درحالی که یکی از دوستان من که نه‌تنها از طریق تعاونی، بلکه از طریق یک بساز و بفروش معمولی در همان تاریخ اقدام به پیش‌خرید خانه‌ای در تهران کرده، با کمتر از این قیمت آپارتمانی تقریبا به همین متراژ تحویل گرفته که هم تکمیل بوده و هم بهتر و شیک‌تر ساخته شده و هم کلی سود کرده. اگر فلسفه وجودی تعاونی کمک به قشر کارمندان است، پس چگونه ممکن است ساخت آپارتمان توسط آنها، هم از نظر قیمت و هم از نظر کیفیت، شرایطی به مراتب بدتر نسبت به بساز و بفروشهای معمولی داشته باشد؟ این نشان می‌دهد که تعاونی‌ها، بخصوص تعاونیهای مسکن نیازمند دقت، مراقبت و کنترل شدید و نظارت وزارت تعاون بر آنها هستند تا در حق اعضای تعاونیها این همه اجحاف نشود و حداقل اینکه آنها در مقابل اعضایشان پاسخگو باشند و بدانند که بر آنان نظارت قانونی و دقیق صورت می‌گیرد. در غیر این صورت همان بهتر که تعاونیها را منحل کنند.

ف - د - کرج

و باز هم توزیع نشریه در اهواز

برای اطلاع شما و خواننده گرامی مجله در اهواز که از کمبود نشریه گلایه کرده‌اند، تنها ۳ نکته را عرض می‌کنم و این بحث را خاتمه یافته تلقی می‌نمایم.

۱ـ شهر اهواز کوی انقلاب ندارد بلکه خیابان انقلاب دارد. ضمناً کیوسکهای مربوط به محدوده خیابان امیرکبیر نیز کمبود مجله ندارند.

۲ـ برخی مواقع ممکن است بدلیل قطع پروازها و یا مشکلات توزیع و یا تأخیر چاپ و... مجله دیرتر به دکه‌داران برسد که مسوول آن نمایندگی نیست.

۳ـ نحوه توزیع و استقرار دکه‌های فروش نشریات در مناطق مختلف شهر اصولاً دراختیار نمایندگی نیست. اما نمایندگی وظیفه دارد نشریات مؤسسه را به شکل مناسب در همه دکه‌ها توزیع نماید که در این امر تا به‌حال قصوری نداشته است.

با تشکر

فارسی‌زاده - سرپرست نمایندگی اهواز

دولت برای درآمد نفت برنامه‌ریزی کند

ضرب‌المثل «کوزه‌گر از کوزه شکسته آب می‌خورد» در مورد دولت ما بسیار صادق است. کشور ما از جمله بزرگترین تولیدکنندگان نفت خام است، اما وقتی صحبت از درآمد نفت و تاثیر آن در زندگی مردم می‌شود، همه مسوولین فقط آمار و ارقام ارائه می‌دهند بدون اینکه مردم در عمل احساس بکنند که اتفاق خاصی افتاده است. مثلاً می‌گویند اگر قیمت نفت افزایش یافته، در عوض قیمت بنزین هم زیاد شده و مصرف آن بالا رفته و ما میلیاردها دلار باید برای واردات آن بپردازیم. سوال این است که چه دلیلی دارد پول نفت را صرف واردات بنزین بکنیم؟ اینها که برای مردم آب و نان و شغل نمی‌شود. یا ظرفیت تولید بنزین را در داخل کشور بالا ببرید و یا مصرف بنزین را پایین بیاورید و یا تولید اتومبیل را کنترل کنید. به هرحال باید دولت برای رفاه مردم برنامه‌ریزی کند و منابع را درست هزینه کند. مردم انتظار دارند که مشکلاتشان توسط دولت حل شود. حال راه و چاه آن را خود دولت باید تشخیص بدهد.

هانیه مهدیان - تهران

محرومیت مضاعف

شخصی را می‌شناسم که لیسانس حسابداری است و در دوران خدمت سربازی خود به عنوان سرباز معلم در یکی از مناطق محروم به تدریس درس ریاضی در دوره دبیرستان مشغول بوده است. از خاطرات این دوران برایم تعریف می‌کرد که روزی هنگام تدریس، یک مسأله حل شده از کتاب را انتخاب کرده و برای دانش‌آموزان روی تخته سیاه مجدداً حل نمود. علی‌رغم اینکه از روی کتاب به حل مساله پرداخته بود، بعد از پر کردن تخته سیاه، متوجه شد که مساله را غلط حل کرده است. آن شخص می‌گفت که علت این کار عدم توانایی‌اش در تدریس ریاضی بوده است.

هرچند به‌کارگیری افراد در کاری به غیر از تخصص خود، موضوع جدیدی نیست، ولی دلم به حال آن دانش‌آموزان می‌سوزد که نه‌تنها از خیلی از امکانات محرومند، بلکه از نظر آموزشی نیز به آنها توجه کافی نمی‌شود. آیا می‌توان به پیشرفت این دانش‌آموزان امیدوار بود؟! آیا می‌توان آینده روشنی را برای چنین دانش‌آموزانی انتظار داشت؟!

بیشترین تقصیر را شاید خود دانش‌آموزان داشته باشند که در منطقه‌ای محروم به دنیا آمده‌اند.

رضا اسکندری - رامهرمز

تکلیف ما را روشن کنید

ما دفترداران فراموش شده مدارس، نه آموزشی محسوب می‌شویم و نه اداری! مشمول طرح طبقه‌بندی مشاغل هم نمی‌باشیم! درواقع، کار ما اصلاً شغل محسوب نمی‌شود! پس، ما چی هستیم و کی هستیم؟ لطفاً توضیح فرمایید.

احمد جامی - گنبد کاووس (گلستان)

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با تبریک فرا رسیدن ایام مبارک شعبانیه و تولد امام حسین(ع)، حضرت ابوالفضل(ع) و امام سجاد(ع) و نیز روز پاسدار و روز جانباز و با پوزش همیشگی به خاطر تأخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◆**داوود حتم‌پور خامنه‌ای** کارت جدید خبرنگاری شما را خودم امضا و ارسال کرده‌ام. اگر هنوز به دستتان نرسیده است بگویید تا اقدام شود.

◆**غلامعلی چریکی - گچساران** به روابط عمومی سپرده‌ام که درخواست شما را پیگیری کند. پیشنهادهای شما را هم بررسی خواهم کرد و به قسمت آرشیو هم گفته‌ام تا اگر شماره مورد نظر شما را داشت برایتان بفرستد.

◆ **۲۸ ساله - قم** برادر عزیز یادتان رفت که خودتان را معرفی کنید. مشکل شما مشکل بسیاری از جوانان این دوره و زمانه است و تا مسأله اشتغال حل نشود، نمی‌توان امیدی داشت. بیکاری دامنگیر بسیاری از جوانان ۲۰ تا ۳۰ ساله کشور ماست که دوران شیرین جوانی را برایتان تلخ کرده است. امید که فرجی پیدا شود.

◆**غضنفر پویا - تهران** من هم قبول دارم که همزمان با کارهایی که پس از انقلاب در کشور انجام گرفته، دنیا هم پیشرفت کرده. به عنوان مثال ترکیه امروز با ۲۰ سال پیش قابل مقایسه نیست، اما حرف اصلی بنده این است که باید همه چیز را همه‌جانبه و به صورت کارشناسی و علمی بررسی کرد. هرگز هم معتقد نیستم که دولتهای پس از انقلاب اشتباه نداشته‌اند یا مردم ما درحال حاضر مشکل ندارند. مطالبی را که در انتقاد از عملکرد مسوولین در همین مجله چاپ شده گویای نقد ما در برنامه‌ها است.

◆**معصومه - س - سراوان** از لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم. اشکالاتی را که مطرح کرده بودید، به همکاران نشان دادم تا در آینده این موارد برطرف شود. از توجه شما سپاسگزارم.

◆**مریم ابراهیمیان - مشهد** با تشکر از لطف شما، مطلب ارسالی را به نویسنده ماجراهای خواستگاری نشان دادم تا در صورت امکان مورد استفاده قرار گیرد.

◆**محمدجواد غفوری - تهران** فکر می‌کنم برای یک مجله هفتگی ۶۸ صفحه حجم خوبی باشد. مطالب متنوعی هم در مجله وجود دارد که سلیقه همه خوانندگان را دربر می‌گیرد. با این همه به پیشنهاد شما توجه می‌کنیم و سعی می‌کنیم کیفیت مطالب مجله را بالا ببریم. سرافراز باشید.

◆**علیرضا گرگانی‌نژاد - شاهرود** نامه شما را برای بررسی و استفاده به مسوول صدای سبز بسیج تحویل می‌دهم تا در آن بخش مورد رسیدگی قرار گیرد. خداوند پدر شما را رحمت کند.

◆**اصغر کلانی - تهران** از لطف و محبت شما سپاسگزارم. همانطور که شما هم اشاره داشتید حمایت از صنایع داخلی اگر همراه با رعایت حقوق مصرف‌کننده و افزایش کیفیت نباشد، راه به جایی نخواهد برد. توسعه صنعتی هم بدون توجه به کیفیت، قیمت و تکریم مشتریان حاصل نمی‌شود.

مسیح، در صف نخست نماز است. خورشید حضرت ثارالله در صبحگاه وعده، آمادهٔ برآمدن است.

•طاهره صفارزاده

ایران و جهان سیاست

- وزیر جدید اقتصادی و دارایی: کاهش کسری بودجه هزینه‌های دولت از منابع مردمی تامین می‌شود.
- ولایتی: پیوستن به باشگاه کشورهای هسته‌ای جهان هزینه‌هایی دارد که باید آن را پرداخت.
- تاج زاده: اگر اصلاح‌طلبان منفعل شوند فضا روزبه‌روز بسته‌تر خواهد شد.
- محتشمی: سکولاریسم و تحجر، جمهوری اسلامی را تهدید می‌کنند.
- وزارت رفاه، پلاستیک جمع‌کن‌ها را بیمه می‌کند.
- موسوی خوئینی‌ها دبیرکل مجمع روحانیون مبارز شد.
- به گفته رئیس هیات مدیره مخابرات، فعالیت اپراتور دوم آغاز شده است.
- آقازاده در ریاست سازمان انرژی اتمی ابقا شد.
- وزارت بهداشت ادعا کرد که وبا از نفس افتاده است.
- دبیر شورای نگهبان بر اصلاح قانون کار تاکید کرد.
- شیراک رئیس جمهوری فرانسه خواستار ارجاع پرونده هسته‌ای ایران به شورای امنیت سازمان ملل شد.
- شمخانی: تغییر مدیران در دولت‌ها امری طبیعی است.
- اعلام شد که تخلف شرکت شل در توسعه میادین نفتی سروش و نوروز محرز است.
- ایران عضو گروه تدوین‌کننده پیش‌نویس سند نهایی نشست سران سازمان ملل شد.
- سرپرست سازمان هواپیمایی کشوری اعلام کرد که فقط یک فرودگاه اقتصادی داریم.
- حماس: فلسطین را به جهنم صهیونیست‌ها تبدیل می‌کنیم.
- آمریکا بهبود روابط با سوریه را بعید دانست.
- نخست وزیر لبنان همکاری با کمیته تحقیق درباره ترور رفیق حریری را ضروری اعلام کرد
- مذاکرات اولیه اصلاحات در سازمان ملل به زودی آغاز می‌شود.
- دادگاه عالی سریلانکا دستور برگزاری انتخابات ریاست جمهوری را صادر کرد.
- لهستان، لتونی، لیتوانی و اوکراین علیه بیلوروس همکاری می‌کنند.
- پسر شارون به فساد متهم شد.
- جهاد اسلامی فلسطین در انتخابات شورای قانونگذاری شرکت نمی‌کند.
- نخست وزیر هند برای گسترش روابط با افغانستان به کابل رفت.
- سوریه و لبنان در فلسطین سفارت خود را بازگشایی می‌کنند.
- الهام علی‌اف: جمهوری آذربایجان پایگاه هیچ کشوری نخواهد شد.

تلاطم در جمهوری‌های شوروی پیشین

حسن فتحی

درپی وقوع انقلابهای رنگین در تعدادی از جمهوری‌های شوروی سابق این ذهنیت به وجود آمده بود که تغییر رؤسای جمهوری که با نزدیکی به غرب و دوری از مسکو همراه بوده و سبب بروز تغییرات اساسی در این جمهوری‌ها گردیده زمینه‌ساز فروپاشی جامعه کشورهای مشترک‌المنافع (cis) که از آن به عنوان کشورهای «همسود» نیز نام برده می‌شود، خواهد شد.

ولی نشست اخیر سران این جامعه ۱۱ عضوی در **قازان روسیه** خط بطلانی بر تمامی پیشداوری‌ها کشیده و راه را برای تقویت آن هموار کرد.

جامعه کشورهای مشترک المنافع که از ۱۱ جمهوری شوروی پیشین تشکیل شده با هدف ایجاد هماهنگی میان این جمهوری‌ها شکل گرفت ولی از همان زمان این باور برای عده‌ای به وجود آمده بود که این جامعه درصدد است به نوعی به حفظ ارتباطات نابرابر و تبعیض‌آمیز دوران کمونیستی کمک کرده و بار دیگر این جمهوری‌ها را به دور محور روسیه که وارث اصلی شوروی است گرد آورد. ولی ۳ مساله سبب گردید این جامعه در پیشبرد اهداف خود ناموفق بوده و قادر به ایجاد هماهنگی‌های موردنظر نگردد.

این مسایل عبارت بودند از:

۱- جمهوری‌هایی که سالها تحت سلطه اقلیت روس قرار داشته و موظف به تبعیت از سیاست‌ها و برنامه‌های دیکته شده از مسکو و کرملین بودند پس از فروپاشی شوروی با موج شدید ضدروسی مواجه شدند که هرگونه ارتباط با روس‌ها و مسکو را نفی می‌کردند.

در این میان اگرچه برخی از روسای جمهوری‌ها که از کمونیست‌های پیشین بودند گرایشاتی به مسکو و روس‌ها داشتند اما جوّ غالب مخالف این روابط بود. با تشدید این مخالفت‌ها، زمینه برای حضور اقلیت‌های روس در جمهوری‌ها از بین رفته و آنها عملاً از روسیه بریدند.

۲- از آنجا که فروپاشی شوروی با مشکلات و معضلات شدید سیاسی و اقتصادی برای مردمی که در این امپراتوری پهناور زندگی می‌کردند همراه بود مسکو نیز در این شرایط نتوانست کمکی به جمهوری‌ها کرده و درحقیقت به داد آنها برسد. به این دلیل که اوضاع در روسیه به‌مراتب وخیم‌تر از دیگر جمهوری‌ها بوده و مسکو قادر نبود به نیازهای اقتصادی این سرزمین‌ها پاسخ بدهد.

در چنین شرایطی جمهوری‌ها که برای بقای خود نیازمند کمک‌های خارجی بودند دست به سوی هر کسی دراز کردند که امید داشتند به یاریشان بشتابد. همین مسأله سبب سست شدن ارتباطات با مسکو و بریدن ضمنی از روسیه گردید.

۳- بروز اختلافات قومی - مرزی و سیاسی میان جمهوری‌ها مانع اساسی بر سر راه همبستگی و هماهنگی آنها بود. این جمهوری‌ها به این دلیل که سالها تحت سلطه امپراتوری تزارها و پس از آن کمونیست‌ها قرار داشتند و هر خواسته و نیازشان به شدت سرکوب می‌شد بهترین فرصت را برای بروز و عنوان کردن خواسته‌هایشان پیدا کرده بودند.

طغیان احساسات ناسیونالیستی که با اعتراض به مرزبندی زمان کمونیست‌ها همراه بود به تشدید اختلافات درون جمهوری‌ها و بین جمهوری‌ها انجامید که در بعضی مناطق با جنگ داخلی و یا درگیری‌های مرزی همراه بود که در این ارتباط می‌توان به جنگ جمهوری‌های **ارمنستان و آذربایجان** بر سر منطقه **قره‌باغ** و یا اقدامات استقلال‌طلبانه **چچن‌ها** اشاره کرد. این وضعیت در مقطع کنونی به صورت‌های دیگری در برخی از جمهوری‌ها بروز کرده است که انقلاب‌های رنگین از نمونه‌های بارز آن است.

نگاهی به اهداف و برنامه‌ها و شرایطی که این جامعه شکل گرفت این واقعیت را آشکار می‌سازد که cis با سزارین و به صورت ناقص به دنیا آمده و در تحقق آنچه که برایش درنظر گرفته شده، ناموفق بود اما آنچه جالب توجه است این مسأله است که با وجود تغییرات وسیع و زیربنایی که در تعدادی از جمهوری‌های عضو این جامعه به وجود آمده آنها جدایی و خروج از آن را نفی کرده و خواستار ادامه عضویت هستند.

> **اوضاع در جمهوری‌های شوروی پیشین چندان امیدوار کننده نیست**

حال این سوال مطرح است که آیا هدف از استمرار فعالیت در جامعه کشورهای مشترک‌المنافع تغییر دیدگاهها و برنامه‌های آن در جهت دموکراتیزه کردن اعضاء است یا اینکه روسیه و متحدانش قادر خواهند بود این جمهوری‌ها را وادار به تجدیدنظر در سیاست‌های خود کنند؟

فروپاشی در شوروی

زمانی که شوروی در آستانه فروپاشی بود چند جمهوری اقدام به ایجاد این جامعه کردند. در آن زمان به نظر می‌رسید که وجود آن می‌تواند بسیار مفید واقع شود اما امروزه شواهد امر مساله دیگری را عنوان می‌کنند. در آن زمان همه از استقلال و آزادی به دست آمده شادمان بودند درحالی که در مقطع کنونی صحبت از انقلاب‌های مسالمت‌آمیز و دموکراسی است.

این جمهوری‌ها در طول بیش از یک دهه گذشته توانستند به نوعی ثبات اقتصادی و داخلی دست بیابند اما آنچه معضل به‌شمار می‌رفت فقدان دموکراسی و آزادی‌های سیاسی بود.

حوادثی که در اوکراین، قرقیزستان و گرجستان روی داد و مشکلاتی که مسوولین جمهوری‌های آذربایجان، بیلوروس (روسیه سفید) و ازبکستان با آن دست به گریبان هستند اثبات کننده این واقعیت است که جمهوری‌های شوروی پیشین دوران

نگذارید زبان از بیان «افکار» افتد ● شیلون

تثبیت اوضاع را پشت سر گذارده و مردم از این پس به فکر انسانی‌تر کردن چهره حکومت‌ها و مقابله با مافیای قدرت هستند.

همین تغییر و تحول در تعدادی از جمهوری‌ها زمزمه ناکارآمدی و خروج برخی آنها را از این جامعه درپی داشته است.

حضور روسای جمهوری **اوکراین و گرجستان** که تمایلات غربگرایانه دارند در اجلاس قازان مرکز جمهوری تاتارستان روسیه به منزله تمایل آنها به ادامه عضویت در cis بود.

در این جامعه که در سال ۱۹۹۱ ایجاد شده جمهوری‌های روسیه، روسیه سفید، اوکراین، قزاقستان، گرجستان، آذربایجان، ارمنستان، مولداوی، ترکمنستان، تاجیکستان، قرقیزستان و ازبکستان عضویت داشتند ولی از همان ابتدا ۳ جمهوری بالتیک که شامل لیتوانی، لتونی و استونی می‌شدند راه خود را از بقیه جدا کردند. ترکمنستان که متاسفانه به حکومت مستبدانه صفر **مراد نیازاف** تن داده اقدام به خروج از این جامعه کرد که همین مساله سبب کاهش اعضای آن به ۱۱ جمهوری گردید.

سخنان **ولادیمیر پوتین** رئیس جمهور روسیه در نشست افتتاحیه قازان نشان‌دهنده مشکلات این مجموعه و تلاش برای احیای آن است.

پوتین رئیس جمهوری روسیه خطاب به سران این جامعه گفت: این ائتلاف باید حفظ شود.

در این اجلاس راههای تقویت این جامعه بحث و بررسی شد.

رئیس جمهوری روسیه افزود: منافع این کشورها اقتضا می‌کند که این جامعه برجای بماند و ما باید با راهکارهای جدیدی آن را تقویت کنیم. پوتین خاطرنشان کرد که کشورهای عضو باید الگوی جدیدی ارائه کنند تا پاسخگوی اولویت‌های ملی و مشترک باشد.

> **گرجستان مخالفت خود را با خروج از جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع اعلام کرد**

در همین حال **یوشچنکو** رئیس جمهوری اوکراین و ساکاشویلی رئیس جمهوری گرجستان قبل از اجلاس قازان خواهان تشکیل یک ائتلاف منطقه‌ای جدید برای گسترش دموکراسی شده بود. با توجه به اینکه قرار است اجلاس بعدی در **مینسک** پایتخت **بیلوروس** تشکیل شود ممکن است وضعیت این جمهوری باعث بروز تنش‌هایی شود زیرا لوکاشنکو رئیس جمهوری این کشور با انتقادهای بسیاری مواجه است و او اعتراف کرده که تحت فشارهای شدید بین‌المللی قرار دارد. او اعلام کرد که برخی کشورهای خارجی درصدد راه‌اندازی یک انقلاب رنگی دیگر در این کشور متحد روسیه هستند.

در همین حال وزیر امور خارجه روسیه در سخنانی که به نشانه تغییر رفتاری این کشور در برابر برخی کشورهای شوروی پیشین تعبیر شد اعلام کرد: روسیه روابط خود را مطابق استانداردهای بین‌المللی تنظیم خواهد کرد.

برخی چنین عنوان کردند که مسکو درنظر دارد در روابط خود با برخی از این کشورها تجدیدنظر کرده و آنها را که سیاست مخالف درپیش گرفته‌اند تحت فشار قرار دهد.

رهبران جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع در طی مذاکرات خود توافق‌نامه‌هایی درباره مبارزه با تروریسم، مهاجرت غیرقانونی و همکاری‌های نظامی امضا کردند.

ایجاد منطقه آزاد تجاری

در چنین شرایطی پوتین سعی داشت با کشورهای **روسیه سفید** (بیلوروس)، **اوکراین و قزاقستان** درباره ایجاد یک منطقه آزاد تجاری تشکیل دهد. اما برخی از کشورهای عضو cis خواهان خروج از نفوذ سیاسی و اقتصادی روسیه و پیوستن به ناتو و اتحادیه اروپا هستند.

در این میان اظهارنظر **ساکاشویلی** رئیس جمهوری غربگرای گرجستان جالب توجه است که در یک کنفرانس مطبوعاتی در تفلیس اعلام کرد کشورش نمی‌خواهد از جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع خارج شود.

وی درباره پیشنهاد مشترک با رئیس جمهوری اوکراین برای تشکیل ائتلافی جهت گسترش دموکراسی گفت: هدف ما آزمایش دموکراسی برای سایر ملت‌ها نیست. به گفته او، جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع مشکلاتی دارد. این یک واقعیت انکارناپذیر است که این جامعه دارای مشکلاتی است. پوتین رئیس جمهوری روسیه نیز بر آن تاکید کرده بود ولی سوال این است که با توجه به وضعیت حاکم بر جمهوری‌های شوروی پیشین آیا می‌توان این جامعه را به سوی اصلاحات و دموکراسی هدایت کرد؟ و یا اینکه انقلاب‌های رنگین دیگری در آن روی خواهد داد که اوضاع را دگرگون می‌کند؟

درحالی که سخن از تشکیل جبهه دموکراسی‌خواهی جدی‌تر شده، چهار کشور لهستان، لیتوانی، لتونی و اوکراین اعلام کردند که به همکاری با یکدیگر برای هماهنگ کردن اقداماتشان علیه رژیم لوکاشنکو در روسیه سفید ادامه خواهند داد.

گزارش‌ها از مقر دولت لهستان حاکی از این مساله است که روسای این ۴ دولت در گفت‌وگوهای خود درباره ایجاد یک گروه کارشناسی ویژه در این ارتباط که هدف از آن تبادل سریع اطلاعات و هماهنگی بیشتر اقدامات است به توافق دست یافته‌اند. در همین ارتباط «**ماریک بیلکا**» نخست وزیر لهستان از ایجاد یک برنامه رادیویی مستقل به زبان بیلوروس حمایت کرد و در سخنانی در پارلمان کشورش از ضرورت هماهنگی اقدامات ۴ کشور همسایه در زمینه مسایل پیرامون روسیه سفید سخن گفت.

این موضوع در مرکز توجه روسای جمهوری اوکراین، لهستان، لیتوانی و گرجستان در اجلاس غیررسمی برگزار شده در جزیره کریمه در اوکراین قرار داشت.

این مسایل به اختلافات میان کشورهای عضو cis دامن زده و آنها را رویاروی هم قرار داده است. بطوری که رئیس بخش اداره امور کمیته شورای امنیتی منطقه مینسک روسیه سفید خبر از بازداشت ۲ تبعه گرجستانی به منظور ایجاد بی‌ثباتی در این جمهوری می‌دهد که قرار است اخراج شوند. به گفته وی، گرجی‌ها در زمان حضور در روسیه سفید با نمایندگانی از سازمان‌های تندروی غیرقانونی تماس داشته و درصدد ایجاد بی‌ثباتی و فراهم ساختن شرایط برای وقوع انقلاب رنگین در بیلوروس بوده‌اند. لذا به دلیل دخالت در امور داخلی روسیه سفید اخراج شده‌اند.

در همین شرایط دولت روسیه سفید اختصاص هزینه به منظور ایجاد رادیو و سایت‌های اینترنتی مستقل علیه این کشور را اقدامی بی‌فایده می‌داند.

سخنگوی رسمی وزارت امور خارجه بیلوروس در یک کنفرانس مطبوعاتی با عنوان این مساله که تصمیم کمیسیون اروپا جنجالی به وجود نخواهد آورد اعلام کرد که ما از این قبیل اقدامات ترسی نداریم.

وی متذکر می‌شود که با وجود مشکلات بسیاری که در خود اروپا وجود دارد صرف این‌گونه هزینه‌ها از سوی شورای اروپا درواقع برباد دادن پول است لذا به عقیده ما بهتر است این پولها صرف تقاضاهای روزافزون خود کشورهای اتحادیه اروپا و یا ارائه کمک به کشورهای محتاج جهان سوم شود.

از اول نوامبر قرار است یک ایستگاه رادیویی ویژه با اهداف ضدروسیه سفید با هزینه‌ای بالغ بر ۱۳۸ هزار یورو در سال از سوی کمیسیون اروپا آغاز به کار کند. کنگره آمریکا نیز به‌تازگی قانون مربوط به اختصاص ۲۴ میلیون دلار به منظور پیشبرد دموکراسی، گسترش احزاب سیاسی و رسانه‌های گروهی مستقل در روسیه سفید را تصویب کرده است.

شواهد امر نشان از این واقعیت دارد که اوضاع در cis چندان شفاف و آرام نیست. اگرچه ساکاشویلی رئیس جمهوری گرجستان از ادامه عضویت در این جامعه حمایت و پشتیانی می‌کند و یا پوتین رئیس جمهوری روسیه بر امروزی کردن cis تاکید می‌کند ولی آنچه در پیرامون روسیه سفید و برخی دیگر از جمهوری‌های شوروی پیشین می‌گذرد حکایت از این واقعیت دارد که اوضاع چندان هم روبه‌راه نبوده و باید در انتظار بروز تحولات جدید در این جمهوری‌ها بود که به نفع حکومت‌های سلطه‌طلب نخواهد بود.

زیر آسمان شهر

عکس‌ها: سیده فریبا زواره‌ای

عرضه شاهانه برای تحریک اشتها

دل خوش سیری چند؟

کلبه‌ای خواهم ساخت...

صدای پای آب

نه سیخ می‌سوزد نه کباب!

غذای اعیانی عوام

بیا تا مونس هم، یار هم، غمخوار هم باشیم

سه گانه

کیان فولادی

تماس همیشگی با تلفن هماره وزیر

از میان وزرای کابینه آقای احمدی‌نژاد که با رأی بالایی توانستند اعتماد نمایندگان مردم را به خود جلب کنند، یکی هم وزیر محترم جهاد کشاورزی است. وزیری با چهره‌ای دوست داشتنی که با سابقه فعالیت در همین وزارتخانه، امیدهای بسیاری هست که او بتواند تحولی چشمگیر در مجموعه تحت امر خود ایجاد کند و در این مسیر چند روز قبل ایشان با حضور در میان خبرنگاران و نمایندگان رسانه‌ها از برخی طرحهای آینده خویش گفت و در پایان چند مورد را به اطلاع جمع حاضر رساند که اسباب حیرت همگان را فراهم کرد، چراکه شاید برای اولین بار بود که یک وزیر در جمهوری اسلامی ایران به چنین نوآوری دست می‌زد.

> **بهترین وزیر، همواره آن کسی است که در اتاقش را همیشه باز بگذارد**

عددهایی که توسط وزیر خوانده شد، یازده رقم شماره تلفن همراه او بود که در اختیار خبرنگاران و از طریق آنها دراختیار تمام ایرانیان قرار می‌گرفت تا به گفته ایشان هر کس بتواند به‌طور مستقیم با وزیر گفتگو کند بی‌آنکه بخواهد از کسی وقت یا اجازه بگیرد. جالبتر آنکه وزیر محترم وعده داد که این گوشی تلفن همراه هیچ‌گاه خاموش نخواهد بود و اگر سرویس‌دهی خطوط تلفن همراه اشکالی نداشته باشد تمام کشاورزان می‌توانند بی‌واسطه با وزیر درددل کنند و انتظارات و مشکلاتشان را با او درمیان گذارند. این صداقت و شفافیت در نگاه نخست البته شایسته تقدیر است و تشکر ولی آیا واقعاً می‌توان انتظار داشت که شماره تلفن همراه یک وزیر (آنهم وزیر کشاورزی) در کشوری مثل ایران دراختیار همگان باشد و وزیر با تمام مشغله‌ها و گرفتاریهای کاری که دارد، (ولو برای چند ساعت در روز) گوش به زنگ این تلفن باشد تا ببیند کی زنگ می‌زند، چه کسی پشت خط است و چه گله و شکایتی دارد؟ طبیعی‌ترین اتفاق این است که پس از مدتی کوتاه تعداد تلفن‌ها به وزیر چنان زیاد شود که ایشان به ناچار به جای پاسخگویی به تمام این تماسها، از پیغام‌گیر تلفن همراه استفاده کند تا پیغامها را ضبط کند و در فرصتی مناسب به آنها گوش دهد اما همین راه‌حل هم تنها پاسخگوی تعداد محدودی پیام تلفنی خواهد بود و دست آخر نه‌تنها فرصتی برای پاسخگویی مستقیم باقی نخواهد ماند که حتی ظرفیتی برای ضبط تمام پیغامها هم نمی‌ماند. نتیجه اینکه آنها که دل به گفتگوی مستقیم با وزیر جدید خوش کرده بودند، با خود می‌اندیشند که نکند این وزیر جدید هم برای دادن وعده‌های شیرین آمده و هنگامی که پشت میز شلوغ و پرمسوولیت وزارت می‌نشیند، نمی‌تواند کاری جز آنچه پیشینیان کردند، انجام دهد؟!

وزرای جدید همیشه ارزانی نمی آورند

کنار هم گذاردن اخبار و مقایسه آنها با هم، بیشتر اوقات می‌تواند ما را با حقایقی آشنا کند که شاید با خواندن یک خبر، به‌طور جداگانه نتوان به وجود آنها پی برد.

وزیر جدید نیرو در اولین مصاحبه‌هایش پس از آنکه از بار بزرگی که بر دوش این وزارتخانه است سخن گفته، پیشنهاد کرده برای آنکه وزارت نیرو بتواند خدمات بهتر و شایسته‌تری به مردم ارائه کند، بهای آب و برق مصرفی اندکی تعدیل! شود تا با این سرمایه، وزارت نیرو بتواند، آب سالم‌تر و برق قوی‌تری به مردم هدیه کند. به فاصله چند ساعت وزیر راه هم پشت بلندگوهای رسانه‌ها قرار می‌گیرد و با صدایی آرام چنین می‌گوید که باید در آینده‌ای نزدیک بهای بلیط هواپیماها را تا ۳۰٪ گران‌تر کنیم تا بتوانیم در شرکتهای هوایی خدمات بهتر و شایسته‌تری دراختیار مردم قرار دهیم و به این وسیله از سیل شکایتهای مسافران نسبت به تاخیرها و خدمات ناقص شرکتها، بکاهیم.

تقریباً همزمان با همین گفتگوها است که وزارت نفت هم خبر از به کار افتادن کارتهای هوشمند بنزین برای نیمه دوم سال می‌دهند که به این وسیله سهمیه هر خودرو تعیین شده و اگر خودرویی بخواهد بیشتر از سهمیه خود بنزین مصرف کند باید بهای بیشتری هم بپردازد!

> **وزارتخانه‌های نیرو، راه و نفت، اولین‌هایی بودند که حاضر شدند این خبر ناخوشایند از سوی آنها در جامعه منتشر شود**

می‌بینیم که تنها پس از چند روز که از آغاز کار دولت می‌گذرد، تنگناهای اقتصادی فرماندهان کشور را وادار کرده که با صدایی آرام ولی به دفعات از افزایش قیمتها بگویند، چیزی که مجلس در ابتدای سال قانونی بر علیه آن وضع کرد و در شعارها و تبلیغات انتخاباتی دکتر احمدی‌نژاد، اثری از آن یافت نمی‌شد!

وزرا می‌توانند همیشه هم در تهران نباشند

دکتر محمود احمدی‌نژاد بالاخره به سیاستمداران ایران نشان داد که اگر بخواهیم می‌توانیم کاری کنیم که همه چیز در تهران نباشد، همه اتفاقهای مهم در تهران نیفتد و همه تصمیم‌های مهم در تهران گرفته نشود. طرح تشکیل جلسات کابینه به‌طور گردشی در استانهای مختلف کشور از آن دسته طرحهایی است که هرچند مقداری هزینه رفت و آمد با هواپیما برای هیأت دولت خواهد تراشید، اما بی‌تردید باعث برکات فراوانی خواهد شد، همین که وزرا دست‌کم هر دو هفته یکبار به‌طور دسته‌جمعی به استانی سفر کنند و مدیران استان بتوانند مشکلات را مستقیم با آنها درمیان گذارند و تصمیمات در همان محل اتخاذ شود، نه‌تنها سرعت کارها را افزایش خواهد داد بلکه بسیاری از نقاط کور و مسایل و مشکلات پنهان را در مقابل دیده وزرا خواهد گذاشت.

> **از هم‌اکنون مردم تمام استانها می‌توانند امیدوار باشند که حداکثر تا چند ماه دیگر، تمام وزیران با رئیس جمهور به نزدیکی محل زندگی آنها خواهند آمد**

به این ترتیب مردم هر استان ایران از امروز می‌توانند مطمئن باشند که حداکثر تا چند ماه دیگر تمام وزرا به همراه رئیس جمهور به استان آنها خواهند آمد و مردم خواهند توانست اگر شکایتی دارند از نزدیک یقه وزیر را بگیرند و اگر قصد تشکر دارند از نزدیکتر بتوانند دست وزیر را بفشارند. ■

امیدواری به خداوند، ارزش هر کالای گرانبها و نردبان عزت است ● امام جواد(ع)

گزارش شهرستان

بناب، شهر آب و دوچرخه

ارسال گزارش از:
داود پورملااقدم
برخی از عکس‌های گزارش با همکاری
روابط‌عمومی شهرداری بناب تهیه شده است

گوشه‌ای از باغ‌های سیب در بناب

در خمارم، شراب می‌خواهم
در سرابم، بُناب می‌خواهم
(ظهوری - شاعر معاصر)

بناب با آب پیوند و همبستگی نزدیک و ویژه‌ای دارد، وجه تسمیه بناب از ۲ واژه «بن» و «آب» برگرفته شده است. «بن» به معنی انتها، نهایت و ته و بناب به معنی «ته آب» و «نهایت آب» است. در این سامان هرگاه چند متر از زمین کنده شود آب، این مایه زندگانی و ماندگاری موجودات زنده نمایان می‌شود.

این شهر به «شهر دوچرخه» نیز شهرت دارد، بدون اغراق مردم این شهر بیش از ۴۰ هزار دوچرخه را دراختیار دارند، حتی افرادی که خودرو سواری دارند، از دوچرخه برای رفت و آمد بهره می‌گیرند و فرهنگ دوچرخه‌سواری در این شهر به عنوان یک فرهنگ رایج درآمده است. ضمناً هر سال با شرکت ۲۰ هزار دوچرخه‌سوار بنابی، «جشنواره دوچرخه» با عنوان «آسمان آبی - شهر سالم» در بناب برگزار می‌شود. اردیبهشت ماه امسال نیز چهاردهمین دوره «جشنواره دوچرخه» با شرکت بیش از ۲۰ هزار دوچرخه‌سوار در بناب ترتیب یافت.

۱۳۰ هزار نفر جمعیت پرتلاش و سختکوش بناب به کارهای کشاورزی، دامداری، تولیدی، تجاری و اداری مشغول به کار هستند. فرش دستباف بناب در خارج از کشور از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است، ضمناً در جریان جام جهانی فوتبال سال ۱۹۹۸ میلادی که در کشور فرانسه ترتیب یافت، فرش بافته شده توسط هنرمندان قالیباف بناب به یکی از شهرداران فرانسه اهدا شد. در این فرش منقش به نقشه زیبای ایران، آثار تاریخی هر استان کشورمان بافته شده است.

بناب به سبب نزدیکی به کوه سهند، به شهر سهند نیز شهرت دارد. ساخت نیروگاه سهند، وجود فرودگاه سهند، ورزشگاه بزرگ دردست ساخت بناب، ساخت بزرگترین مرکز تحقیقات علوم هسته‌ای شمال غرب کشور، مجتمع فولاد و کارخانه‌های گوناگون، بناب را از سایر شهرهای منطقه متمایز کرده و این شهر به عنوان یکی از مهاجرپذیرترین شهرهای استان لقب گرفته است.

همچنین آثار تاریخی کشف شده در تپه‌های «گزاوشت» و «خون‌دالان» نشانگر مقاومت و دلیری بی‌نظیر مردم بناب در برابر مغولان است و مردم شجاع بناب حماسه قره‌تپه را در تاریخ به ثبت رساندند.

شهرستان بناب در مسیر استانهای آذربایجان شرقی و غربی، کردستان و کرمانشاه قرار دارد و به همین سبب همواره مورد توجه حکومتهای گوناگون بوده است.

پیشینه تاریخی

شهرستان بناب به عنوان یکی از قدیمی‌ترین شهرهای آذربایجان شرقی، با دارا بودن تپه‌های بسیار قدیمی و با توجه به دیدگاه کارشناسان میراث فرهنگی از ۳ دوره تمدن جداگانه برخوردار است.

این ۳ دوره تمدن جداگانه عبارتند از: دوره تمدن پیش از اسلام، دوره تمدن اسلام و دوره تمدن ایلخانی که هریک از این دوران‌ها از تاریخ درخشان این شهر حکایت دارد.

به گواه تاریخ و گورستان‌های متعدد باستانی کشف شده در فاصله‌های دور از هم، بناب چند بار با خاک یکسان شده و دیگربار آبادانی گذشته خود را به دست آورده است.

به نوشته آقای حسین بابک نویسنده اهل عجب‌شیر، قوم آریایی، بناب را به عنوان نخستین محل زندگی خود برگزیدند. همچنین با توجه به آثار به دست آمده در کاوش‌های انجام گرفته در این منطقه و وجود نامهای زرتشتی همچون گزاوشت، روشت، دوش و غیره که با توصیف‌های شهر «شیز» و زادگاه زرتشت مطابقت دارد، نشانگر وجود شهری با چند هزار سال پیشینه است.

مهم‌ترین رویدادی که سبب ویرانی کامل بناب شد، حمله قوم خونخوار مغول به این منطقه است. منطقه «خون‌دالان» یکی از نقاطی است که شاهد خونریزی شدیدی بوده است و به این سبب به نام مذکور خوانده می‌شود که از جمع شدن خون اهالی کشته شده به دست مغولان، برکه‌ای پر از خون تشکیل می‌شود، لذا سران مغول که این منطقه را برای حکومت مناسب ندیدند، به سمت مراغه حرکت کردند و آنجا را به عنوان مرکز حکومت خود برگزیدند.

بناب، آبادی خود را بیشتر درزمان صفویه و بویژه دوره شاه تهماسب اول به دست آورد و بسیاری از آثار باقیمانده در آن مربوط به قرن‌های پنجم و ششم هجری - قمری است.

«ابراهیم بیگ سیاح»، در کتاب «سیاحت‌نامه» خود مردم بناب را چنین توصیف کرده است: «مردم بناب سختکوش و تلاشگر هستند، مهمان‌نواز و مهمان‌دوست می‌باشند و در بین آنها مفلس و ورشکسته دیده نمی‌شود، پرمصرف نیستند و قانع می‌باشند.»

ویژگیهای جغرافیایی

شهرستان بناب در جنوب غربی آذربایجان شرقی، روی مدار ۳۷ درجه و ۲۰ دقیقه عرض شمالی از دایره استوا و ۴۶ درجه و ۳ دقیقه طول شرقی از نصف‌النهار گرینویچ قرار دارد و مساحت آن ۷۸۰ کیلومتر مربع است. این شهر از شمال با عجب‌شیر و تبریز، از شرق با ارتفاعات سهند و مراغه، از غرب با دریاچه ارومیه و از جنوب با ملکان و میاندوآب همسایه است. این شهرستان با ۱۳۰ هزار نفر جمعیت، تنها شهر استان است که هیچ بخشی ندارد و تنها شهر استان است که همه جمعیت روستایی آن از آب، برق و تلفن برخوردار است.

این شهر در ساحل شرقی دریاچه ارومیه و دامنه‌های آبرفتی و حاصلخیز کوه سهند واقع شده و یکی از قطب‌های اقتصادی و کشاورزی شمال غرب کشور به‌شمار می‌رود. بناب دارای هوایی معتدل، تابستانی گرم و مطبوع و زمستانی ملایم است و مراتع سرسبز آن در بخش شرقی و شمال شرقی منظره‌های دلفریب و کم‌نظیری را به آن داده است.

نمایی از تالاب قره‌قشلاق بناب

چشم‌اندازی از بناب و میدان ورودی شهر

وجود ارتفاعات قره‌قشون در جنوب و قیماس‌خان در شمال سبب شده که این منطقه دارای ۲ اقلیم جلگه‌ای و کوهستانی باشد. ارتفاع آن از سطح دریا در مناطق جلگه‌ای یکهزار و ۲۸۰ متر و در مناطق کوهستانی یکهزار و ۶۴۳ متر است. میانگین بارندگی سالانه در این شهرستان حدود ۵۰ سانتیمتر است و رودخانه اصلی آن «صوفی‌چای» است که از سهند سرچشمه می‌گیرد.

جاذبه‌های طبیعی

کوههای «قره‌قشون» در جنوب بناب، یکی از جاذبه‌های طبیعی و مناطق تفریحی این شهر به‌شمار می‌رود. این ناحیه که روزهای تعطیل میعادگاه ورزشکاران منطقه است، در آینده نزدیک به یک منطقه توریستی تبدیل می‌شود.

ساحل شرقی دریاچه ارومیه نیز محل مناسبی برای گردشگران به‌شمار می‌رود که متأسفانه اخیراً به سبب خشکسالی، از میزان آب آن کاسته شده است، ضمناً آب این دریاچه برای بهبود برخی بیماری‌های پوستی و روماتیسمی مؤثر است.

تالاب «قره‌قشلاق» از دیگر گردشگاههای زیبای بناب است. این منطقه که در شمار مناطق حفاظت شده قرار دارد، در زمان کوچ پرندگان، زیبایی ویژه‌ای به خود می‌گیرد، ضمناً تعداد زیادی از حیوانات وحشی کمیاب در اطراف این تالاب زندگی می‌کنند.

دره توران نیز که در ارتفاعات قیماس‌خان قرار دارد، یکی از زیباترین مناطق بناب به‌شمار می‌رود که به سبب راه ناهموار و بی‌توجهی مسئولان ذیربط، برای بسیاری از هموطنان ناشناخته مانده است. وجود چشمه‌های گوارا، چندین غار که پیدایش آن به هزاره قبل از میلاد می‌رسد و همچنین درختان میوه، جلوه‌های ویژه‌ای به ارتفاعات دره توران بخشیده است.

چشمه‌های بناب که بیشتر ناشناخته مانده است، عبارتند از: **دلیاربلاغی، شوربلاغی آلقو، تمام‌بلاغی آلقو، هاشم‌بلاغی، چنار و بندبلاغی**.

با توجه به گستردگی طبیعت سبز در شهرستان بناب، انواع درختان میوه و همچنین درختان بادام وحشی، درخت تبریزی، درخت بید و درخت گز در این منطقه فراوان است، همچنین انواع گیاهان دارویی همانند: آویشن، کنگر، گل‌گاوزبان، برموس، ریواس، گلپر، کتیرا، یملیک و گون در این منطقه می‌روید. ضمناً در شهرستان بناب بیش از ۲۰ نوع انگور به صورت انبوه تولید می‌شود که انگور بی‌دانه تولیدی بناب پس از تبدیل و فرآوری به صورت کشمش به نقاط مختلف دنیا صادر می‌شود.

> **تالاب «قره قشلاق» بناب یکی از گردشگاههای تماشایی است و هنگام کوچ پرندگان از جلوه‌های زیبایی برخوردار می‌شود**

تالاب قره‌قشلاق بناب، پناهگاه «درنا»

راههای ارتباطی و مراکز اقامتی

با وجود فرودگاه سهند در ۴ کیلومتری بناب، می‌توان با هواپیما به این شهر سفر کرد. همچنین خط آهن تهران - تبریز از طریق ایستگاه آذربناب از این شهر گذر می‌کند. این شهر در ۱۲۰ کیلومتری مرکز استان واقع شده است و از طریق تبریز و ارومیه و همچنین از استان‌های شرقی کشور و از مراغه و هشترود نیز می‌توان به این شهر عزیمت کرد.

این شهر با عجب‌شیر ۲۵ کیلومتر، با مراغه ۱۰ کیلومتر، با ملکان ۲۵ کیلومتر، با میاندوآب ۴۵ کیلومتر و با تهران ششصد کیلومتر فاصله دارد.

در این شهر برای اقامت مسافران و گردشگران مراکزی به این شرح وجود دارد:

- **هتل لاله بناب** که در میدان معلم این شهر قرار دارد و دارای امکاناتی همچون استخر، سونا و تالار پذیرایی است و متوسط هزینه یک شبانه‌روز اقامت در اتاق ۳ نفری آن حدود ۱۷ هزار تومان است.
- مسافرخانه اسلامی در مرکز شهر بناب واقع شده و متوسط هزینه یک شبانه‌روز اقامت در آن حدود ۴ هزار تومان است.

آثار تاریخی

از شهرستان بناب به عنوان یکی از کهن‌ترین شهرهای استان، بیش از ۷۰ اثر تاریخی در سازمان میراث فرهنگی کشور به ثبت رسیده است که برخی از آنها عبارتند از:

نمایی از حوزه علمیه بزرگ شهرستان بناب

- **مسجد مهرآباد:** این مسجد شامل یک صحن بسیار جالب و تماشایی، شبستان و مناره‌هایی است که با کاشی‌کاری استادانه‌ای تزیین شده است. بنای این مسجد سال ۹۵۱ به دستور بی‌بی‌جان خانم دختر منصوربیگ در زمان سلطنت شاه تهماسب اول ساخته شد.
- **حمام مهرآباد:** ساختمان این حمام در زمان شاه تهماسب اول ساخته شده که به موزه مردم‌شناسی جنوب سهند تبدیل شده است.
- **مسجد اسماعیل بیگ:** ساختمان این مسجد دارای ۴ ستون جالب و دیدنی است و سرستونهای زیبای آن، ایوان‌های عالی‌قاپو و چهل ستون اصفهان را در ذهن تداعی می‌کند.
- **پل پنج چشمه:** این پل که به پل سرخ بناب نیز شهرت دارد، مربوط به سال ۹۵۵ هجری است. این پل به دستور حاج عباسعلی بنابی ساخته شده و محل گذر زائران عتبات عالیات بوده است.
- **خانه سیف‌العلماء:** این خانه که در دوران قاجاریه ساخته شده است، در آینده نزدیک به موزه کودک‌نگاری بناب تبدیل می‌شود.
- **سایر آثار تاریخی بناب عبارتند از:** کوره‌های سنتی آجرپزی، خانه حاج سیف‌الله، تپه‌های باستانی، قزلارقلعه‌سی، برج‌های کبوتر، معماری صخره‌ای در مسجدهای میدان، زرگران، زاوشت، کبود و سایر اثرهای دیگر که همگی حکایت از تاریخی بودن این شهر دارد.

صنایع دستی

در بناب چند نوع صنایع دستی توسط صنعتگران این سامان تولید می‌شود. ازجمله: انواع چادرشب، انواع ظرف‌های مسی، انواع یراق و سبد و انواع چاقو.

- **جلفاگری (بافت چادرشب):** بافت چادرشب از قدیم در بناب رواج داشته است. چادرشب بیشتر به صورت چهارخانه بافته می‌شود و هم‌اکنون نیز تعداد اندکی از چادرشب‌بافان کهنسال بناب در قید حیات هستند.
- **مسگری:** این شغل از مشاغل قدیمی مردمان بناب بوده و هم‌اکنون نیز بازار مسگرها در این شهر دایر است. انواع ظرف‌های مسی در سالیان دور در ۴۰ باب کاروانسرای شهرستان بناب به فروش می‌رفته است.

سوغات و خوراکی‌ها

محصولات کشاورزی، انواع لبنیات، فرش‌های دستباف و سایر صنایع دستی تولیدی در شهرستان بناب از جمله سوغاتی‌های این سامان است.

انواع کشمش، بادام، گردو و محصولات جالیزی از دیگر اقلامی است که در سفر به بناب می‌توان به عنوان سوغات برای عزیزان به همراه آورد. همچنین خیار تولیدی در بناب به سبب عطر، طعم و خوشمزگی

بقیه در صفحه ۶۲

اراده قوی جز در لباس عمل و کردار ظهور نمی‌یابد
● گوستاو نوبون

سوءاستفاده از آنها در خانه‌های فساد و سپس رها کردن آنها... و چنین است سرگذشت:

دختران گمشده نپال

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

> **در یکی از فقیرترین مناطق جهان و درمیان کوههای سر به فلک کشیده هیمالیا، بدترین سرنوشت‌ها، دختران ۱۲ تا ۱۶ ساله نپالی را تهدید می‌کرد، تا اینکه یک زن، به این بی‌عدالتی‌ها اعلان جنگ داد. آیا او می‌تواند تا در چنین غوغای مردسالارانه‌ای، موفق باشد؟**

فقیرترین

نپال، کشوری کوچک و دوردست و یکی از فقیرترین مناطق جهان به شمار می‌رود. در سرزمینی مرتفع و در میان کوههای سر به فلک کشیده هیمالیا، نپالی‌ها، کوشا و خستگی‌ناپذیر، زندگی سختی را می‌گذرانند. همان بس که گفته شود کشاورزی و زراعت در این منطقه در ارتفاعی میان دو تا چهار هزار متر صورت می‌گیرد و نیک می‌دانیم که کمتر دانه‌ای در این ارتفاع توان روییدن پیدا می‌کند. درواقع شاید بتوان گفت که مهمترین منبع درآمد برای نپالی‌ها همانا وجود بلندترین قله عالم یعنی اورست در این کشور است که جذابیت‌های توریستی و جهانگردی از طرفی و توجه دوستداران ورزش کوهنوردی از جانب دیگر همه ساله ورود خیل عظیم مسافران را به نپال به همراه داشته است. علی‌رغم چنین ارتباط گسترده‌ای با دنیای خارج، نپالی‌ها همچنان به صورت کاملاً سنتی زندگی می‌کنند و دختران جوان هم در سنین بسیار پایین معمولاً به خانه بخت می‌روند. اما این بلوغ زودرس درمیان دختران نپالی و زیبایی و معصومیت آنها چنانکه خواهیم دید، مشکلاتی را هم به همراه داشته است که یکی از این مشکلات، اخیراً شوک شدیدی بر اجتماع وارد آورده است.

ناپدیدشدنها

دختران بسیار جوان در کاتماندو (پایتخت نپال) و حومه آن، به شکل گسترده و هشداردهنده‌ای ناپدید می‌شدند و چند سال بعد سر و کله آنها در شرایط اسفناکی پیدا می‌شد. این‌گونه اتفاقات در جوامع نپالی که بسیار سنتی و مبادی اخلاق محسوب می‌شدند، کاملاً غیرقابل تحمل بود، اما از طرفی هم فقر مطلق درمیان خانواده‌های نپالی به آنها اجازه نمی‌داد تا برای یافتن عزیز خود اقدام کنند و در نتیجه سکوت غم‌انگیزی در این مورد حکمفرما می‌شد و درواقع به قضا و قدر تن می‌دادند.

تا اینکه یک زن نپالی تحصیلکرده، فعال و جوان تصمیم گرفت این سکوت سنگین را بشکند و از سرنوشت دختران گمشده نپالی مطلع شود. آنگاه او در اولین گام با پدری که دخترش ناپدید شده بود به گفتگو نشست: این پدر پاسانگ نام داشت.

او شنیده بود که زنی به نام «کویرالا» در گوشه و کنار کاتماندو به تحقیق و تفحص در مورد دختران مفقود شده پرداخته و به همین دلیل با او ارتباط برقرار کرد.

پاسانگ به زن نیکوکار گفت؛ یک هفته از ناپدید شدن دخترش می‌گذرد و آنگاه عکسی هم از دختر زیبا و معصومش به کویرالا نشان داد، اما آنچه که در عمق روح و روان کویرالا اثر می‌گذاشت، چهره آن پدر نگونبخت بود. او تمام عمر سختی کشید تا تنها دخترش را به سروسامان برساند و اکنون نگرانی در مورد دخترش و اینکه چه بلاهایی ممکن است بر سرش بیاورند، این پدر سخت‌کوش را مستأصل می‌کرد. کویرالا از او درباره تماسهای اخیر دخترش با دوستان او سؤال کرد: آیا درمیان آنها چهره مشکوکی وجود داشت؟ آیا کسی تازگی‌ها به دخترش پیشنهاد کار داده بود؟

آنگاه پاسانگ درحالی که چهره مردانه‌اش درهم شکسته می‌نمود گفت: «تیکا، دخترم فقط ۱۴ سال دارد، شما که فکر نمی‌کنید او را به خانه‌های فساد در هند منتقل کرده باشند؟» در برابر این سوال، کویرالا به زحمت توانست از سرازیر شدن اشکهای خودش جلوگیری کند، چرا که دقیقاً همین فکر به ذهنش راه یافته بود. او فقط به منظور آنکه پدر دخترک را قدری امیدوار سازد گفت: «امیدوارم که چنین نباشد. به هرحال من عکس او را نزد خود نگه می‌دارم و کوشش خواهم کرد تا او را پیدا کنم.» اما کویرالا خودش هم به این پاسخ اطمینان نداشت.

او از هنگامی که فعالیت خود را آغاز کرد، از این قبیل چهره‌های غمگین بسیار دیده بود، اما اهل تسلیم نبود و عزم خود را جزم کرده بود تا با این مشکل اجتماعی مبارزه کند و تا پیروزی مطلق هم دست از تلاش برندارد.

بزرگترین مشکل اجتماعی در نپال

فعالیت‌های کویرالا با آنکه هنوز تا نتیجه‌بخش بودن، فاصله بسیاری داشت، اما باعث شد تا به عنوان یک ناجی درمیان مردم نپال مشهور شود. او پرچم مبارزه با یکی از فاجعه‌آمیزترین مشکلات اجتماعی در نپال را در دست داشت زیرا می‌دانست جنایتکاران همه ساله هزاران دختر جوان نپالی را از آغوش گرم خانواده‌هایشان سرقت کرده و آنها را به عنوان برده به خانه‌های فساد در کشور هند که دارای یکی از طولانی‌ترین خطوط مرزی با نپال است می‌فروختند. حتی یکی از مقامات پلیس بین‌الملل مرز هند و نپال را یکی از بزرگترین مکانهای معامله برای سکس و خودفروشی نامیده بود.

البته برخی از دختران را افراد شارلاتان با زبان چرب و نرم گول می‌زدند و بعضی دیگر را با پیشنهاد شغل و کار روبرو می‌کردند و حتی به بسیاری از این دخترها قول همسر مناسب در ازدواجی از پیش تعیین شده می‌دادند. اما تعداد معدودی از آنها موفق می‌شدند تا از دست سارقین فرار کنند و تعداد محدودتری هم در شبیخونهای پلیس به خانه‌های فساد نجات پیدا می‌کردند، درحالی که اکثر آنها با سرنوشت غم‌انگیزی مواجه می‌شدند، چرا که پس از چند سال استفاده از آنها در خانه‌های فساد به محض اینکه علائم بیماری ایدز را در این دختران نگونبخت می‌یافتند، بلافاصله آنها را رها می‌کردند و آنوقت حتی خانواده‌هایشان نیز آنان را نمی‌پذیرفتند و دوستانشان هم به آنها پشت می‌کردند.

خانه امن

کویرالا در اولین گام به فکر افتاد تا چاره‌ای برای آنانکه دیگر جایی و ماءوایی برای بازگشت نداشتند، بیاندیشد و به همین منظور خانه‌ای بزرگ را در حومه کاتماندو درنظر گرفت تا دختران بی‌کس را در آنجا پناه دهد. کویرالا اولین بار در سال ۱۹۹۲ با اینگونه موارد روبرو شد. او در آن سال در یک دبیرستان خصوصی در کاتماندو به تدریس زبان انگلیسی و جغرافیا اشتغال داشت. آنگاه او در کنار معبد بوداییان در حومه کاتماندو زنان و دختران بی‌کس و کاری را مشاهده کرد که برخی هم حتی نوزادان و کودکان خود را به همراه داشتند و سعی کرده بودند تا به معبد و کاهنان پناه آورند که آنها نیز از پذیرفتن این زنان سر باز می‌زدند چرا که آنها را نمادی از گناه و فساد می‌شناختند. بنابراین کویرالا، آهسته آهسته با این دسته از زنان و دختران ارتباط برقرار کرد و آنگاه بود که داستانهای وحشتناک و تاسف‌بار را از دهان آنها شنید. برخی از آنها را حتی شوهرانشان از خانه بیرون کرده بودند، چرا که خیانت این شوهران توسط آنها کشف شده بود.

کویرالا نیز خود به‌تازگی از شوهرش جدا شده بود، اما به دلیل تحصیلات و شخصیت اجتماعی که داشت توانسته بود تا شغلی قابل احترام و درآمدی مکفی برای زندگی خود دست و پا کند، ضمن آنکه از پدرش هم خانه و زمین برایش به ارث باقی مانده بود. به همین منظور او با همین امکانات، اولین خانه امن را راه‌اندازی کرد و چند تن از زنان و کودکان آنها را در خانه امن پناه داد. سال بعد دوستانش به او از یک زن نحیف و ضعیف خبر دادند که جایی برای زندگی نداشت و بدین ترتیب کویرالا با زنی به نام دیپا آشنا شد.

دیپا

دیپا را حتی هم‌دهکده‌ای‌هایش از روستا رانده بودند و او در شرایط بسیار اسفناکی قرار داشت. دیپا، دختری بیست ساله و بسیار زیبا با لبخندی به غایت جذاب بود، اما داستان زندگی بسیار غم‌انگیزی داشت. او در دهکده‌ای مرتفع واقع در شمال غربی نپال با پدر و مادر خود با شادی و خوشحالی زندگی می‌کرد. یکروز هنگامی که دیپا دوازده سال بیشتر نداشت، به دعوت پسرعموی بزرگترش و با کسب اجازه از پدر و مادرش برای خرید از دهکده عازم کاتماندو شد. اما به محض رسیدن به کاتماندو پسرعموی

سارا

شارلاتانش به دیپا خیانت کرد و او را به یک اداره‌کننده خانه‌های فساد به مبلغ بیست هزار روپیه (۲۵۰ دلار) فروخت. آن شخص هم بی‌درنگ، دیپای دوازده ساله را به شهر شلوغ و بی‌در و دروازه‌ای چون بمبئی در هند برد. از فردای آن روز در یک خانه فساد به دیپا امر شد تا کار را شروع کند اما او از این کار سر باز زد. این امر گردانندگان خانه فساد را خشمگین کرد و آنها دیپا را به باد کتک گرفتند و همه روزه او را مورد ضرب و جرح قرار دادند و زمانی که باز هم نتوانستند تا مقاومت او را بشکنند، از دادن غذا و آب به او خودداری کردند تا اینکه پس از چند روز او بر اثر ضعف و خونریزی، از خود بیخود شد و آنگاه گرداننده خانه فساد مقاصد شوم خود را روی دیپا پیاده کرد. در روز اول ده نفر به او تجاوز کردند و پس از آن هر روز پانزده نفر را به اتاق دیپا می‌فرستادند و سرانجام این تعداد به بیست نفر رسید. و چنین شد که روز پس از روز، هفته پس از هفته و ماه پس از ماه و سرانجام سال پس از سال با زجر و بدبختی برای دیپا سپری شد، تا اینکه علائم بیماری ایدز در دیپا مشاهده شد و این بدان معنا بود که روزهای دیپا در خانه فساد به پایان رسیده است، چرا که هیچکس با وجود علائم ایدز تمایلی به او نداشت. دیپا ابتدا راه خانه خود را درپیش گرفت، اما پدر و مادرش و سپس سایر اقوام و دوستان از پذیرش او خودداری کردند چرا که حضور او را باعث ننگ خود می‌دانستند. و بدین ترتیب بود که کویرالا از وجود او آگاه شد و او را به خانه امن خود آورد. و آنگاه که داستان زندگی او را شنید، بشدت برآشفت تا آنجا که برای اولین بار از هنگامی که خانه امن را راه‌اندازی کرده بود، تصمیم گرفت تا در مورد سارقین و قانون‌شکنان نیز کاری انجام دهد.

او از زبان دیپا شنید که نام زنی که خانه فساد در بمبئی را اداره می‌کرد شیملا بود. بنابراین گوش به زنگ در منطقه باقی ماند چرا که می‌دانست که آن زن تبهکار همه ساله برای معامله خرید دختران بیگناه نپالی به کاتماندو سفر می‌کند. دختران نپالی با چهره معصوم، پوست لطیف و چشمان زیبا، مورد علاقه مردان هندی بودند و به همین دلیل هم شیملا هر سال برای خرید برده برای خانه فساد خود به نپال مسافرت می‌کرد. به محض حضور شیملا در کاتماندو، کویرالا مقامات پلیس را در جریان گذاشت و پلیس هم بیدرنگ او را بازداشت کرد. شیملا در نزد پلیس مدعی شد که هیچ مدرکی دال بر گناهکاری او وجود ندارد و او باید آزاد شود، اما ناگهان این دیپا بود که به عنوان شاهد، در دادستانی حاضر شد و در نتیجه شیملا محاکمه و به جرم خرید و فروش انسان برای دوره‌ای طولانی به زندان محکوم شد. کویرالا باز هم بیکار ننشست و این بار پسرعموی خیانتکار و شارلاتان دیپا را هدف گرفت. او مدعی شد که دیپا را در هنگام سفر به کاتمادو دزدیده بودند و او خودش از دست دزدان فرار کرده بود اما شیملا که محکومیتش محرز شد، در ازای دو سال تخفیف از پانزده سال دوره محکومیت خود، برعلیه همه همدستان خود از جمله پسرعموی دیپا شهادت داد و این پسرعموی شارلاتان نیز به جرم همدستی برای خرید و فروش انسان به ده سال زندان محکوم شد. خبر این محکومیت‌ها زمانی به دیپا رسید که بیماری ایدز در او شدت گرفته بود و شنیدن اخبار مربوط به محکومیت‌ها لبخند را بر لبان خشک شده دیپا آورد و او با همان لبخند، نفس آخر را کشید.

انتقام

مرگ دیپای معصوم و زیبا مردم نپال را خشمگین کرد و کویرالا این خشم را بیشتر از هر کس دیگری در خودش احساس کرد. او متوجه شد که سرنوشتی چون دیپا، انتظار بسیاری از دختران نپالی را می‌کشد و آمار دختران ربوده شده نپالی هر سال بالاتر می‌رود و سرانجام این خشم بود که کویرالا را برآن داشت که به یک انتقام‌گیری مؤثر دست بزند. او برآن شد تا درسی به دارندگان خانه‌های فساد بدهد تا آنها هرگز فراموش نکنند و تصمیم گرفت تا به یک مرکز خرید و فروش عمده شبیخون بزند و آن را نابود کند. کویرالا پس از تحقیقاتی چند متوجه شد که یکی از اصلی‌ترین مراکز خرید دختران ربوده شده در مرز بین هند و نپال واقع شده است و حتی چند مامور مرزی که فاسده بوده و رشوه می‌گرفتند، در این عملیات شرکت می‌کردند. کویرالا می‌دانست که ابتدا باید به‌گونه‌ای در یکی از این عملیات رخنه کند، بنابراین یک دختر ۱۴ ساله و یتیم را که در خانه امن، تحت حمایت خودش بود انتخاب کرد و او را به‌گونه‌ای در نزدیکی مناطق مرزی رها کرد که سارقین متوجه حضور او بشوند و آنگاه به وسیله یک پیام‌رسان که پسربچه‌ای ده ساله بود هر روز از جانب دختر که سارا نام داشت، از وضعیت او و سایر دختران سرقت شده آگاه می‌شد و سرانجام فردای روزی که قرار بود تا معامله در مرز انجام شود، سارا به وسیله همان پیام‌رسان، کویرالا را در جریان گذاشت.

شبیخون

برای انجام دقیق نقشه، کویرالا به مامورانی از پلیس نیاز داشت که خود فاسد و رشوه‌گیر نباشند وگرنه پلیس‌های خائن، نقشه‌های او را نقش بر آب می‌کردند. کویرالا به همین دلیل با یکی از مقامات سیاسی نپال که مورد اطمینان مردم بود، تماس گرفت و او شخصاً تعدادی از کارآگاهان مورد اطمینان را برای انجام ماموریت به کمک کویرالا فرستاد و بدین ترتیب کویرالا به همراه ده مامور مسلح عازم منطقه مرزی و پست مرزی شدند که معامله خرید بردگان در آنجا انجام می‌گرفت. سارقین نیمه شب را برای انجام معامله درنظر گرفته بودند و هنوز چند دقیقه‌ای از نیمه شب نگذشته بود که یک بارکش بزرگ وارد پست مرزی شد. بارکش به ظاهر کارتن‌های حامل چرم را برای صدور به هند حمل می‌کرد، اما کویرالا و ماموران می‌دانستند که در داخل بارکش و درپس کارتن‌های چرم، تعدادی دختر بیگناه قرار دارند. راننده بارکش و کمکی که با او بود به اتفاق یک مرد مسلح از بارکش پیاده شده و برای انجام معامله به داخل پست مرزی رفتند و پس از چند دقیقه دو مامور مرزی که آنها هم مسلح بودند به همراه سه نفری که از بارکش بیرون آمده بودند، به قسمت عقب بارکش رفته و دو لنگه درب بزرگ بارکش را گشودند. هر پنج نفر با چراغ قوه به داخل قسمت بار که بسیار بزرگ و جادار بود رفته و در همین هنگام بود که فرمانده پلیس، دستور شروع عملیات را صادر کرد. بلافاصله هر ده مامور از محل اختفای خود خارج شده و با داد و فریاد درحالی که اسلحه‌های خودکار خود را به سوی قسمت عقب بارکش گرفته بودند، به سارقین و معامله‌کنندگان دستور دادند تا از قسمت بار خارج شوند. آنها هم یکی پس از دیگری بیرون آمدند، اما ناگهان یکی از آنها بر روی پلیس آتش گشود و متعاقب آن بقیه هم تیراندازی را آغاز کردند، اما ماموران پلیس با هدف‌گیری دقیق هر پنج نفر را از ناحیه پا مورد هدف قرار دادند و آنها که یارای حرکت نداشتند به ناچار تسلیم شدند. در همین لحظه، کویرالا درحالی که مرتباً نام سارا را با صدای بلند بر زبان می‌آورد از مخفی‌گاه خارج شد. در همان لحظه هم دخترها یکی پس از دیگری از قسمت بار بیرون آمدند. دختران، معصوم و بیگناه درحالی که از ترس می‌لرزیدند، حتی به پلیس هم اعتماد نداشتند، اما زمانی که سارا که آخرین نفر بود از داخل بارکش بیرون آمد و به آغوش کویرالا پرید، آنگاه بقیه دخترها هم نفس راحتی کشیدند و لبخندی عمیق بر لبهایشان نشست. لبخندی که بیشتر از همه رضایت را در چهره کویرالا باعث شده بود. او سرانجام انتقام خود را گرفته بود.

کویرالا

نیاز به کار فرهنگی

کویرالا خود معتقد است که این عملیات فقط بخش کوچکی از خرید و فروش انسانها را در نپال متوقف کرده اما او بیش از هر چیز معتقد است نپال درحالی که یکی از فقیرترین مناطق جهان به‌شمار می‌رود و ۶۵ درصد از زنان حتی سواد خواندن و نوشتن ندارند، همواره در خطر چنین جرایمی خواهد بود و نیاز به یک کار فرهنگی عظیم وجود دارد تا حتی‌الامکان زنان نپالی به سرنوشت خود بیشتر علاقه‌مند شوند و به آسانی فریب جنایتکاران را نخورند. ■

انسانهای بزرگ آنهایی هستند که روان را قوی‌تر از هر نیروی مادی می‌دانند ● ویلیام جیمز

انتخاب

براساس سرگذشت:
آرمین - ۱۷ ساله

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

زنگ مدرسه که خورد، مثل همه بچه‌ها با نهایت سرعتی که داشتم از کلاس بیرون پریدم و طول حیاط را نیز یکنفس دویدم و جلوی در هم که رسیدم با گفتن «آقای زرچینی خداحافظ» به پیرمرد فراش، وارد خیابان شدم. برف همه خیابان را یکدست سفیدپوش کرده بود که من برحسب یک عادت به دکه روزنامه‌فروشی نگاه کردم تا ببینم پدر آمده یا...، که یکمرتبه بغض گلوگیرم شد؛ آری، من هنوز پس از یکسال و نیم نتوانسته بودم مردن پدر را باور کنم؛ هر جا را نگاه می‌کردم پدر را می‌دیدم و هر کاری می‌خواستم انجام بدهم باید از پدر می‌پرسیدم و...

اشکهایم را پاک کرده و به طرف خانه راه افتادم. با اینکه سیزده سال بیشتر نداشتم، اما می‌فهمیدم که پس از فوت پدر چه سختی‌هایی نصیب من و مادرم شده، مادری که در ۲۸ سالگی و در اوج زیبایی بیوه شده بود و حالا نیز برای اینکه شکم من و خودش را سیر کند، صبح تا شب و شب تا صبح خیاطی می‌کرد و سوزن می‌زد،. فقط برای اینکه بعدها که تنها پسرش بزرگ شد، از داشتن مادری خلافکار یا بدنام خجالت نکشد. آری، مادر با اینکه جوان بود و زیبا و شاید می‌توانست خیلی راحت‌تر زندگی کند، اما اول از ترس خدا و بعد بخاطر من، هرگز به مسیر خطا نرفت و ضمن اینکه مادر آنقدر عاشق پدر بود که حتی برای روح شوهرش نیز حرمت قائل بود. مخصوصاً که ما می‌دانستیم پدرمان جانش را نیز فقط بخاطر راحت زندگی کردن ما از دست داد؛ ۱۰ ساله بودم که پدرم -که یک کارمند ساده بود - وقتی دید با حقوق بخور و نمیر اداره نمی‌تواند زندگی راحتی برای ما فراهم کند، مثل خیلی‌ها برای کار کردن به ژاپن رفت. اتفاقاً در آن چند ماه اول پول خوبی هم برای ما می‌فرستاد، تا اینکه بعد از هشت - نه ماه یکباره از او چند وقتی بی‌خبر ماندیم و پس از مدتی یکی از دوستانش از ژاپن با ما تماس گرفت و خبر مرگ پدر را داد؛ پلیس ژاپن اعلام کرده بود که پدر توسط یاکوزاها کشته شده و حتی جنازه‌اش به دست نیامده و...

درست در همین افکار بودم که به خانه رسیدم. در روزهای عادی مادرم معمولاً دم مدرسه دنبالم می‌آمد، یا اگر نمی‌آمد، دست‌کم جلوی در خانه منتظرم می‌ماند، اما آن روز چون برف سنگینی باریده بود، آقای مدیر یکساعت زودتر زنگ را زده و مدرسه را تعطیل کرده بود و... آری، همه چیز برای تغییر سرنوشت من مهیا شده بود!

با کلید در را باز کردم و وارد شدم. صدای گفتگوی مادر که با کسی حرف می‌زد توجهم را جلب کرد. خوب که گوش کردم صدای پدربزرگ را تشخیص دادم. از خوشحالی کیفم را دم در گذاشتم و خواستم به طرف اتاق بدوم و او را در آغوش بگیرم و... اما نرسیده به اتاق سر جایم میخکوب شدم؛ صدای گریه مادر شگفت‌زده‌ام کرد. می‌دانستم که مادر، پدربزرگ را از پدر خودش نیز بیشتر دوست دارد. پدربزرگ - که پدر پدر مرحومم بود - نیز کسی نبود که باعث ناراحتی مادر شود. چند لحظه‌ای مکث کردم که صدای پدربزرگ را شنیدم:

- ببین دخترم... من که بد تورو نمی‌خوام... وفاداری تو به همه ما ثابت شده که حاضر نشدی در این مدت کسی‌رو جای پسر ما قبول کنی، اما تو هنوز جوونی، باید سرپناه داشته باشی، فکر «آرمین» باش، بچه توی این جامعه اگر سایه پدر بالای سرش نباشه، معلوم نیست چی از آب دربیاد، چرا به این چیزها فکر نمی‌کنی؟

مادر باز هم اشک ریخت و گفت:

- من حرف شمارو قبول دارم آقاجون... خیر و صلاح من دست شماست، اما می‌دونین آقاجون اگه آرمین این خبررو بشنوه، مطمئنم که بچه‌ام دق می‌کنه...

اصلاً قصد استراق سمع نداشتم، اما شنیدن این حرفها مبهوتم کرده بود... بالاخره به خود آمده و در را باز کردم و داخل اتاق شدم.

مادر که از نگاهش پیدا بود که فهمیده من حرفهایشان را شنیده‌ام، روی زمین زانو زد و اشک ریخت. پدربزرگ کنارم ایستاد، دستی به سرم کشید و گفت:

- آرمین دوست داری با پدربزرگ بری بیرون قدم بزنی؟

و بعد بی‌آنکه منتظر پاسخم باشد، دستم را گرفت و با خود به کوچه برد. حدود نیمساعت هیچکدام صحبتی نمی‌کردیم. پدربزرگ هر بار که می‌خواست حرفی را شروع کند اول نگاهی به من می‌انداخت و موقعی که می‌دید هنوز بغض در گلویم نشسته، باز هم سکوت را کش می‌داد. تا اینکه بالاخره پس از مدتی روی یک نیمکت در پارک نشستیم و پدربزرگ گفت:

- آرمین، می‌خوام یک سوال مردونه ازت بپرسم، به شرط اینکه یک جواب مردونه به من بدی؛ می‌خوام بپرسم اگه یکروز مادرت با یکنفر عروسی کنه چیکار می‌کنی؟

می‌دانستم پدربزرگ این حرف را می‌زند. به همین خاطر جوابی را که از قبل آماده کرده بودم - مرد و مردانه - تحویلش دادم:

- می‌دونی چیکار می‌کنم پدربزرگ، فردای روز عروسی از خونه فرار می‌کنم و دیگه هم برنمی‌گردم...

پدربزرگ حسابی شوکه شد، چند لحظه‌ای نگاهم کرد و بعد آرام آرام شروع به صحبت کرد و در مورد آن مرد که قرار بود «ناپدری» من بشود گفت:

- اون آدم خوبیه آرمین جون، من که نمی‌خوام عروس و نوه‌ام‌رو توی آتیش بندازم. من این مردرو - آقای جعفری - از بچگی می‌شناسم، یک مرد باخداست، مومن و خداشناس که از وضعیت تو و مادرت هم باخبره، و این‌رو هم می‌دونه که جان مادرت به تو بسته است. تازه من هم بهش گفتم که اگه یکروز حتی یک اخم به تو بکنه، خودم با این دستهام خفه‌اش می‌کنم...

بالاخره پدربزرگ آنقدر گفت و گفت، تا صداقت کلامش در من تاثیر گذاشت و حرفش را پذیرفتم. اطمینان خاطرم نیز از این بابت بود که پدربزرگ هیچوقت بد ما را نمی‌خواست!

آخرشب وقتی قضیه را به مادر گفت و داشت از خانه بیرون می‌رفت، رو به من گفت:

- یادت نره پهلوان که به من قول دادی که زیرحرفت نزنی!

و به این ترتیب یک هفته بعد، مادر با آقای جعفری ازدواج کرد!

○

ناپدری‌ام همانطوری بود که پدربزرگ می‌گفت؛ صبحها توی اداره کار می‌کرد و بعدازظهرها یا سری به مسجد می‌زد و یا با من به پارک می‌رفت.

هنوز یکماه از ازدواج آنها نگذشته بود که واسطه این وصلت به نزد خدا رفت؛ آری، پدربزرگ در یک نیمه شب سکته کرد و جان به جان‌آفرین سپرد.

○

غصه از دست دادن پدربزرگ برایم کمتر از مرگ پدر نبود. او سایه‌ای بود بر سر من و مادر که با مرگش، ترس نیز به جانمان رخنه کرد! چرا که پس از مرگ پدربزرگ حالا من و مادر فقط خودمان را به عنوان همخون داشتیم. زیرا پدربزرگ آخرین بازمانده از فامیل پدری بود، و اقوام مادر نیز سالها بود به روستای محل زندگیشان برگشته بودند. اما هنوز ترس از تنهایی را مزمزه نکرده بودیم که آقای جعفری این ترس را در وجودمان از بین برد. او در مراسم ختم و هفتم پدربزرگ چنان خدمت و عزاداری می‌کرد که ما گاهی اوقات احساس می‌کردیم او واقعاً برای پدرش عزادار است!

مراسم چهلم نیز که تمام شد، یک شب آقای جعفری کنار من و مادر نشست و گفت:

- می‌دونم نمی‌تونم جای خالی پدر و پدربزرگتون‌رو پر کنم، اما مطمئن باشین که تا زنده هستم، نمی‌گذارم تنهایی‌رو حس کنین...

و او واقعاً به قولش عمل کرد. زیرا طوری با ما رفتار می‌کرد که بار دیگر امیدهای از دست رفته در دل ما روئید و باور کردیم که او خوشبختی ما را کامل می‌کند!

هنوز یکسال نشده بود که من خیلی خوب با او رابطه برقرار کردم. اگر به خاطر تعصب نسبت به روح پدرم نبود، او را حتماً پدر صدا می‌کردم. اما وقتی هم «عمو» صدایش می‌کردم، او جواب می‌داد،:

- بله پسرم؟!

آنقدر با آقای جعفری صمیمی شده بودم که وقتی خبردار شدم مادر باردار است و به زودی فرزندی برای او می‌آورد، علیرغم انتظار مادر خیلی راحت با این حقیقت کنار آمدم. آری حضور یک خواهر یا برادر کوچولو به این جمع، شادی ما را کامل می‌کرد اما... اما انگار من و مادر حق نداشتیم دو شادی را با هم داشته باشیم! چرا که درست دو

هفته مانده به روز وضع حمل مادر، من که از فرط انتظار و اشتیاق ورود مهمان تازه واردمان به روزشماری و ساعت شماری افتاده بودم، آن روز داشتم توی کوچه فوتبال بازی می‌کردم که ناگهان سوزش و درد شدیدی را در ناحیه سینه‌ام - قلبم - احساس کردم. حالم طوری بد شد که دیگر نتوانستم سرپا بایستم و روی زمین نشستم و موقعی که بچه‌ها دورم را گرفتند، دیگر هیچ چیز به یادم نماند!

○

- دریچه میترال قلب پسرتون گشاد شده... به نظر می‌رسه این مشکل از بدو تولد همراهش بوده، اما چون - متاسفانه - هرگز ناراحتش نکرده، لذا کسی متوجه نشده تا در خردسالی مشکلش حل بشه... الان هم البته جای نگرانی نیست؛ با یک عمل جراحی مشکلش برای همیشه برطرف میشه، فقط چیزی که هست، اولاً این عمل جراحی باید ظرف همین روزها انجام بشه، ثانیاً همانطور که می‌دونین هزینه این جراحی...

و این همان چیزی بود که تن آقای جعفری، ناپدری مرا لرزاند؛ با پول جراحی قلب من آنها می‌توانستند یک ماشین خوب بخرند! اما بدبختی این بود که ما پول خرید یک ماشین را هم نداشتیم! از آن روزهای تلخ فقط همین را به یاد دارم که مادر درست در روزهای آخر زایمانش، درحالی که باید در آرامش کامل به سر می‌برد، کارش شده بود گریه و گریه. تا اینکه ناپدری‌ام خیال او را راحت کرد: غصه چی‌رو می‌خوری زن؟ مگه فکر کردی من پسرمون‌رو به امان خدا رها می‌کنم؟ پس بهتره تو به فکر سلامتی اون بچه‌مون باشی و من هم به فکر این یکی! قبوله؟

و این همه آرزوی مادر بود که آقای جعفری انجام داد؛ او در وهله اول هرچه پس‌انداز برای خرید ماشین داشت از بانک بیرون کشید، سپس فرشها و چند تکه طلای مادر را فروخت و آخرسر خود را انداخت زیربار یک وام سنگین با بازپرداخت سنگینی که مجبور بود تا ده سال آن را بپردازد! اما هرچه بود، هنگامی که «سارا» خواهر کوچولوی من پنج روزه بود، من نیز با مهربانی پدر سارا بار دیگر به دنیا برگشتم، آری عمل جراحی بر روی قلب من در یکی از بهترین بیمارستانها انجام شد تا شادی خانواده‌مان بار دیگر کامل شود، اما... آری... این «اما» هرگز دست از سر زندگی ما برنداشت!

○

سارا دوساله شده بود و من شانزده ساله، که زلزله واقعی زندگی ما را لرزاند؛ پدر برگشت!

آری، پدر که ما فکر می‌کردیم مرده و حتی برایش مجلس ختم و هفتم و چهلم و سال نیز گرفته بودیم، در همان روزهایی که خبر مرگش از کشور ژاپن به ما رسید - آنطور که بعدها گفت - در یکی از شبها که به خانه برمی‌گشته، هنگام عبور از خیابان با پای پیاده، با یک ماشین تصادف می‌کند که درجا بیهوش می‌شود و به حالت اغما فرو می‌رود. راننده ماشین که یک خانم ژاپنی بوده و خودش نیز پزشک بوده، با هماهنگی شوهرش و از ترس اینکه کارشان به پلیس و زندان بکشد، چون در بیمارستان کار می‌کرده، با هماهنگی شوهرش او را به بیمارستان می‌رساند و چون متوجه می‌شود پدر درحالت اغماست، در همان بیمارستان او را بستری می‌کند. پدر حدود چهار ماه در آن بیمارستان به حالت اغماء کامل بستری می‌شود تا سرانجام به هوش می‌آید، اما کدام هوش؟ زیرا به علت ضربه‌ای که به سرش وارد آمده بود و همچنین به دلیل چندین ماه بیهوشی کامل، حافظه‌اش را موقتاً از دست می‌دهد، اما این فراموشی موقت پنج سال طول کشید تا سرانجام پس از این مدت، از آنجایی که توسط آن زن و شوهر تحت مداوای درازمدت قرار گرفته بود، سرانجام هشت ماه قبل آرام آرام حواسش برمی‌گردد و به محض اینکه همه چیز یادش می‌آید، بلافاصله سوار هواپیما می‌شود و به ایران می‌آید و سراغ زن و فرزندش را از همسایه‌ها می‌گیرد و آنها نیز تمام سرگذشت زندگی من و مادرم را برایش تعریف می‌کنند و... و حالا پدر به ایران برگشته است. برگشته تا پس از سالها تحمل درد و هجرت و سالها حسرت دوری از تنها کسانی که در دنیا دارد، با آنها زندگی کند!

○

در خانه ما همه مبهوت شده‌اند. مادر حتی نمی‌تواند اشک بریزد؛ شاید هم به قول خودش آنقدر در روزهای مرگ شوهرش!! برای او اشک ریخته که حالا فقط از درون ذره ذره دارد آب می‌شود! اما نه، تصور من این است که مادر نمی‌تواند بازی زشت و ناجوانمردانه تقدیر را هضم کند!

وضعیت من نیز چندان از مادر بهتر نیست؛ در یکسو پدری منتظر من است که سالها اشک ریختم که چرا مرا تنها گذاشته، پدری که قبل از خروجش از ایران، برای من بهترین پدر دنیا بود و مهربان‌ترین پدر دنیا؛ همان روزی هم که دو ماه پیش او را دیدم و سر در آغوش هم گذاشتم و گریستیم، احساس کردم هنوز همان پدر است که بوده، به اضافه آن که حالا او خیلی بیشتر به من نیاز دارد تا من به او!

و اما در سوی دیگر آقای جعفری قرار دارد - که دلم می‌خواهد در این چند سطر آخر او را بابا صدا کنم - مرد بزرگی که در حق من کمتر از پدر خودم محبت نکرد؛ دست‌کم اینکه اگر او نبود، قلب من نیز دیگر نبود. پس چگونه می‌توانم مانند یک مستاجر که خانه بهتری پیدا کرده رو به «بابا» بکنم و بگویم: خداحافظ... ما رفتیم!؟

وقتی فکرش را می‌کنم که روزی این کار را انجام بدهم، از خودم متنفر می‌شوم. بیچاره آقای جعفری، او که خوب می‌داند به لحاظ قانون من و مادرم دیگر به او تعلق نداریم و حالا مال پدر «پیدا شده‌مان» هستیم، از همان دو هفته قبل که فهمید پدرم پیدا شده، دیگر حتی یک کلمه هم با ما حرف نمی‌زند. صبح تا شب گوشه اتاق می‌نشیند و فکر می‌کند و فکر می‌کند و فکر و فکر و...، آقای جعفری در این چند روز انگار بیست سال پیر و همه موهایش سفید شده!

بدبختی بزرگ آن است که هر دوی این بزرگمردان - پدرم و آقای جعفری - انتخاب را به خودمان واگذار کرده‌اند. اما مگر می‌توان به راحتی تصمیم گرفت؟ اصلاً فرض کنید من و مادر با پدر برویم، فرض کنیم که آقای جعفری را نیز به امان خدا رها کنیم، این وسط تکلیف سارا کوچولو چه می‌شود؟ مادر او کیست؟ من چکاره‌اش خواهم بود؟ خدایا کمکمان کن تا آن تصمیمی را بگیریم که رضایت تو را درپی داشته باشد!

■

fanoos - hj@ yahoo. com

لزوم پرهیز از یک جانبه نگری به زنان در امر حجاب و عفاف

دکتر کی‌نژاد دبیر شورای عالی انقلاب فرهنگی: باید از یک جانبه‌نگری و نگرش یک‌سویه به زنان در امر حجاب و عفاف پرهیز شود. وضعیت عفاف و حجاب از ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی تاکنون، دستخوش تغییرات و فراز و نشیب‌هایی شده که عوامل مختلفی در آن دخیل بوده است.

وی، سلیقه‌مداری و افراط و تفریط در امر حجاب، ناهماهنگی و نبودن وحدت رویه در مسوولان دستگاههای مختلف و نبودن برنامه‌های درازمدت و اصولی، ارائه الگوهای متضاد، ضعف معرفت جوانان و خانواده‌ها و تلقی آنها از حجاب و فلسفه و ضرورت آن را از جمله عوامل این امر دانست.

دکتر کی‌نژاد یادآور شد: در شرایط کنونی نهادینه کردن این امر با توجه به وضعیت مناسب فرهنگی کشور نیاز به برنامه‌ریزی جدید و به‌روز با درنظر گرفتن ویژگی‌های زمانی و مکانی دارد، خصوصاً اینکه این مساله از دیرباز یکی از اهرم‌های فرهنگی غرب در تلاش برای عقیم جلوه دادن احکام و دستورات دینی اسلام بوده است.

> **به موازات اهتمام نسبت به عفاف و حجاب و تبلیغ و ترویج آن، باید تدابیری اتخاذ شود تا انواع لباس‌هایی که استفاده از آنها لازمه حجاب است به آسانی و با هزینه‌ای منطقی قابل تهیه باشد**

دبیر شورای عالی انقلاب فرهنگی افزود: ما باید با درنظر گرفتن همه عوامل فرهنگی و غیرفرهنگی تاثیرگذار بر این مفهوم فرهنگی و بازنگری در شیوه‌های گذشته و آسیب‌شناسی آن و استفاده از همه ظرفیت‌ها و منابع، با یک عزم و اراده ملی در جهت جامعه‌پذیری عفاف تلاش کنیم.

وی با اشاره به تصویب راهبردهای گسترش فرهنگ عفاف در شورای عالی انقلاب فرهنگی، تصریح کرد: با این طرح، توسعه مبانی استقلال فرهنگی با حفظ عفاف و زدودن مظاهر منحط غربی‌زدگی و خودباختگی در جامعه و آراستن جامعه به فضایل اخلاقی، تبیین و تعمیق فرهنگ عفاف در خانواده و جامعه و همچنین تقویت عزم ملی از طریق نظارت و ارزیابی مستمر از فعالیت‌های فرهنگی کشور امکان‌پذیر می‌شود.

دکتر کی‌نژاد با بیان اینکه راهبردهای گسترش فرهنگ عفاف در ۴۷ بند در طرح مذکور مطرح شده است، گفت: از میان راهبردهای گسترش فرهنگ عفاف که در شورای عالی انقلاب فرهنگی به تصویب رسیده است، می‌توان به تبیین دائمی جایگاه والا و پراعتبار زن در اسلام و مقایسه آن با سایر مکاتب به منظور بوجود آمدن احساس برتری شخصیت زن مسلمان نسبت به زنان سایر مکاتب و پرهیز از روی آوردن به جاذبه‌ها و شخصیت‌های کاذب اشاره کرد.

دبیر شورای عالی انقلاب فرهنگی، توسعه فرهنگ کنکاش و تفکر در مفاهیم دینی توسط جوانان به منظور پذیرش درونی و قلبی و عمل به آنها را از دیگر راهبردهای گسترش فرهنگ عفاف دانست و گفت: البته یکی دیگر از راهبردهای توجه دادن به رعایت و نیز باور پوشش، نه به عنوان یک اجبار اجتماعی بلکه به عنوان یک ارزش انسانی، دینی و معنوی و یک باور قلبی برای مصون ماندن در برابر زشتی‌ها و آسیب‌های اجتماعی است.

دکتر کی‌نژاد، اختصاص بخشی از موضوعهای تحقیقاتی به بررسی زمینه، علت‌ها و موانع گسترش فرهنگ عفاف در جامعه و بررسی تاثیرهای محصولات فرهنگی کشور بر این موضوع را مورد تاکید قرار داد و گفت: البته این مساله به عنوان یک راهبرد در سیاست‌های گسترش فرهنگ عفاف مورد توجه قرار گرفته است.

دبیر شورای عالی انقلاب فرهنگی با تأکید بر فرهنگ‌سازی در زمینه عفاف و پوشش تصریح کرد: در این زمینه اهتمام جدی مراکز فرهنگی و همه رسانه‌های کشور نسبت به ارائه الگوی مطلوب از عفاف در محصولات فرنگی خود و پرهیز از ایجاد تضاد و تناقض برای جوانان، اعم از دختر و پسر در این امر یکی از راهبردهای گسترش فرهنگ عفاف به‌شمار می‌رود که به تصویب شورای عالی انقلاب فرهنگی رسیده است.

وی اظهار داشت: همانطور که مقام معظم رهبری فرموده‌اند، مدگرایی افراطی پذیرفتنی نیست و برای ایجاد تنوع در لباس نباید از مدل‌های غربی تقلید کرد، بلکه می‌توان با ارائه الگوهای بومی و ایرانی و طراحی لباس ملی ایرانیان، این نیاز را تامین کرد.

دکتر کی‌نژاد افزود: دستگاه‌ها و نهادهای فرهنگ‌ساز، به «مد» به عنوان مؤلفه نوین و تأثیرگذار در جهت‌دهی به نوع پوشش و آراستگی جوانان توجه کنند و به تبلیغ نمادها و الگوهای لباس ایرانی و بومی مناطق مختلف کشور بپردازند.

وی خاطرنشان کرد: به منظور ایجاد هماهنگی بین دستگاه‌های اجرایی و سایر اشخاص حقیقی و حقوقی فعال در امر ترویج و گسترش فرهنگ عفاف در جامعه «کمیته ترویج و گسترش فرهنگ عفاف» با ترکیبی از مسوولان برخی از وزارتخانه‌ها، نهادها و سازمان‌ها در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی تشکیل می‌شود که گزارش عملکرد آن هر شش ماه یک بار به شورای عالی انقلاب فرهنگی ارائه خواهد شد.

وی با بیان اینکه وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، رئیس این کمیته و رئیس سازمان تبلیغات اسلامی، نایب رئیس کمیته ترویج و گسترش فرهنگ عفاف هستند، تصریح کرد: نمایندگان ۹ وزارتخانه، ۵ سازمان، نماینده نیروی انتظامی، ستاد امر به معروف و نهی از منکر و یکی از نمایندگان عضو کمیسیون فرهنگی مجلس شورای اسلامی نیز از اعضای این کمیته هستند.

> **به منظور ایجاد هماهنگی بین دستگاههای اجرایی فعال در امر ترویج فرهنگ عفاف «کمیته ترویج و گسترش فرهنگ عفاف» در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی تشکیل می شود**

دکتر کی‌نژاد یادآور شد: کمیته ترویج و گسترش فرهنگ عفاف موظف است حداکثر در مدت ۲ ماه راهکارها، آیین‌نامه‌ها و دستورالعمل‌های اجرایی و نقش دستگاه‌های ذیربط در این زمینه را تهیه و تصویب کند و آن را به اطلاع شورای عالی انقلاب فرهنگی برساند.

دکتر کی‌نژاد در پایان خاطرنشان کرد: به موازات اهتمام نسبت به عفاف و حجاب و تبلیغ و ترویج آن باید تدابیری اتخاذ شود تا چادر و انواع لباس‌هایی که استفاده از آنها لازمه رعایت عفاف و حجاب است به آسانی و با هزینه‌ای منطقی قابل تهیه باشد. ■

صدای سبز بسیج
از: طاها

تلفن به سردبیر

یکی از جانبازان قهرمان استان کرمانشاه تلفنی با سردبیر تماس گرفت و از مشکلات جانبازان و توجه کم به آنها سخن گفت. این جانباز عزیز گفت که مدت یازده سال است که کنج خانه نشسته‌ام. از نور آفتاب گریزانم و تنها با لامپ فلورسنت رنگی کم‌نور زندگی می‌کنم. در جبهه غرب مجروح شیمیایی شده‌ام و در سال ۷۱ علائم بیماری ظاهر شد و تا به‌حال کنج خانه نشینی کار من شده است. از هیچ چیز هم گلایه ندارم و با سرنوشت خودم کنار آمده‌ام. حرکت در مسیر رضایت حق البته بی‌لمس قهر و عزلت و رنج میسر نیست اما چرا نباید رسانه‌ها و مطبوعات بخش کوچکی از برنامه‌ها و یا صفحات خود را به آنان اختصاص دهند؟

نگاهی به مشکلات مصدومین شیمیایی سردشت

ارومیه - کامران بارنجی

به کلینیک مصدومین شیمیایی سردشت که پا می‌گذاری، مجبور نیستی کسی را مجاب به گفت‌وگو کنی. کافی است بگویی که می‌توانی مشکلات را به گوش مقامهای بالا برسانی، آنوقت همه دورت حلقه می‌زنند. یکی چشمهایش را نشانت می‌دهد و دیگری کارت شناسایی جانبازی را مقابل دیدگانت می‌گذارد و آن یکی دیگر آنقدر به زبان کردی شیون و زاری می‌کند تا بالاخره یکی دردش را برایت بازگو کند.

سرفه‌های خشک، تنگی نفس، سوزش شکم و ریه‌ها، آبریزش چشم و تاول‌هایی که در همه جای بدن وجود دارد، یادگار چندین سال ایثار و مقاومتی است که اکنون هنگامه مرگ را نوید می‌دهند.

یکی آستین پیراهنش را بالا می‌زند و بازوهایش را نشانت می‌دهد که «نگاه کن من هم از این زخمها دارم»، شیمیایی است.

سرفه امانش نمی‌دهد، می‌گوید: **رحیم پناهی نخستین شهید بمباران شیمیایی سردشت برادر شوهرم است و همه ما شیمیایی شده‌ایم.**

دست‌هایش را قنوت می‌کند و ادامه می‌دهد: شما را قسم می‌دهم بنویسید و بگویید که ما چه می‌کشیم، بگذارید مردم بدانند من که شوهرم شهید شده و بچه‌هایم همه شیمیایی هستند و خودم هم که به این وضع افتاده‌ام حتی یک ریال از هیچ ارگانی نگرفته‌ام.

انسان نمی‌داند که با کدام‌یک از این عزیزان به گفتگو بنشیند، آنقدر درد دارند که بتوانند یک گفتگوی کوتاه را تا ساعتها برای تخلیه درددل‌های خود ادامه دهند.

محمد که چشمانش را در اثر مواد منفجره شیمیایی از دست داده، کارت شناسایی جانبازی خود را نشان می‌دهد و می‌گوید: «بخوان»، «فرم شماره یک جانبازی»، «شماره جانبازی - ۰۰۹۵۰۲ - ۰۴۰۷»، «استان: آذربایجان غربی»، «شهر: سردشت»، «نام و نام خانوادگی جانباز: محمد داچک»، «شماره پرونده محلی: ۹۵۰ در شهر سردشت»،

«تاریخ صدور: ۸۱/۵/۳۰».

> **بمب شیمیایی را درست به تصفیه‌خانه آب سردشت زدند، چگونه ممکن است افرادی که آب آلوده به مواد شیمیایی را خورده‌اند، آلوده نشوند؟**

پیراهنش را از روی شکمی پر از زخم و تاول کنار می‌زند، «اینها که دورت جمع شده‌اند، ۱۸ سال است که چشم‌هایشان می‌سوزد، ریه‌هایشان آنقدر التهاب دارد که شبها را به امید یافتن مرهمی به صبح می‌رسانند و آنقدر سرفه می‌کنند که از گلویشان خون می‌آید. جانباز ۲۵ درصد است و شیمیایی، «به تمام دنیا نامه نوشته‌ام تا کمکی به من بکنند، اما هیچ فایده‌ای نداشته است.»

اینجا از افراد دردمند پر است. شخصی به نام «زلیخا» را نشان می‌دهد و می‌گوید: جانباز بالای ۲۵ درصد است، عروس و پسرش نیز جانباز هستند، شوهرش هم در اثر همین مواد شیمیایی شهید شده است، بروید از وی بپرسید تا بگوید که به وی چقدر کمک کرده‌اند.

«هیچ کمکی به ما نشده. نه به خودم نه به خانواده‌ام. شوهرم بیکار است. وی شیمیایی شده و به همین دلیل خانه‌نشین است، دوتا فرزند دانشجو دارم، اما تاکنون کسی به ما کمک نکرده است.»

شخصی، دستم را گرفت و به طبقه بالای کلینیک بنیاد مستضعفان و جانبازان سردشت راهنمایی کرد.

وارد اتاق که شدیم، شخصی از من کارت خبرنگاری و مجوز فرمانداری را برای مصاحبه درخواست کرد.

«**عبدالسلام برهور**» مسوول واحد مصدومین شیمیایی بنیاد جانبازان سردشت، مجوز را که دید، گفت: بیشتر اینها که دیدی دروغ می‌گویند! مصدوم نیستند، با فلفل و دوشاب و غیره چشمها و ریه‌هایشان را متورم می‌کنند.

از وی، از تاولهای آنان می‌پرسم، «مگر اینها می‌دانستند که من اینجا می‌آیم؟»

وی گفت: شما حرف مرا قبول می‌کنید یا جانبازان را؟ ما به همه جانبازان هزینه درمان و ایاب و ذهاب و مستمری می‌دهیم و هیچ تبعیضی میان آنها قایل نیستیم و حتی به جانبازان پنج درصد هم کمک می‌کنیم.

وی افزود: وقتی شهری را بمباران می‌کنند، قرار نیست که همه مردم شهر شیمیایی شوند، اما ۱۱ هزار نفر مدعی مصدومیت شیمیایی هستند.

برهور می‌گوید: ما تاکنون بیش از دو هزار نفر از آنها را شناسایی کرده و نامشان را به ثبت رسانده‌ایم، اما نمی‌توانیم افرادی را با سه درصد معلولیت به عنوان جانباز قبول کنیم.

با این حال، «**محمد کریمیان**» نماینده مردم سردشت و پیرانشهر در مجلس شورای اسلامی از مسوولان ذیربط در زمینه رسیدگی به وضعیت مصدومان شیمیایی سردشت انتقاد کرد و گفت:

- ما از وضعیت رسیدگی به مصدومان شیمیایی راضی نیستیم، در کوچه‌ها و خیابانهای شهر پس از گذشت ۱۸ سال، هنوز می‌توان اثرهای بمباران شیمیایی را پیدا کرد.

وی از برخورد و جواب مسوولان که «نمی‌شود همه مردم را زیر پوشش بنیاد جانبازان درآورد، چون شیمیایی نشده‌اند» با نارضایتی یاد کرد و گفت: چگونه این حرف را می‌زنند؟ بمب شیمیایی را درست به تصفیه‌خانه آب سردشت زدند، چگونه ممکن است افرادی که آب آلوده به مواد شیمیایی را خورده‌اند، آلوده نشوند؟

نماینده مردم سردشت در مجلس شورای اسلامی، اضافه کرد: باید به پرونده مدعیان مصدومیت شیمیایی در سردشت هرچه زودتر رسیدگی شود، چون اگر این بمب را به قم، تهران و یا هر شهر دیگری می‌زدند، هم‌اکنون آن شهر را به موزه تبدیل کرده بودند و از آن شهر اسطوره ساخته بودند. ■

افکار خلاق، به منزله‌ی پله نردبان یک شغل است، پله بیشتر، صعود بیشتر ● پستالوزی

برگردان: بهروز بهرامی

آنجا که قرص، شربت و انواع و اقسام داروها و حتی در برخی از موارد عمل جراحی چاره ساز نیست، بشر، راه تازه‌ای برای درمان خود یافته است

درمان برقی

مهندسی و پزشکی با یکدیگر عجین می‌شوند

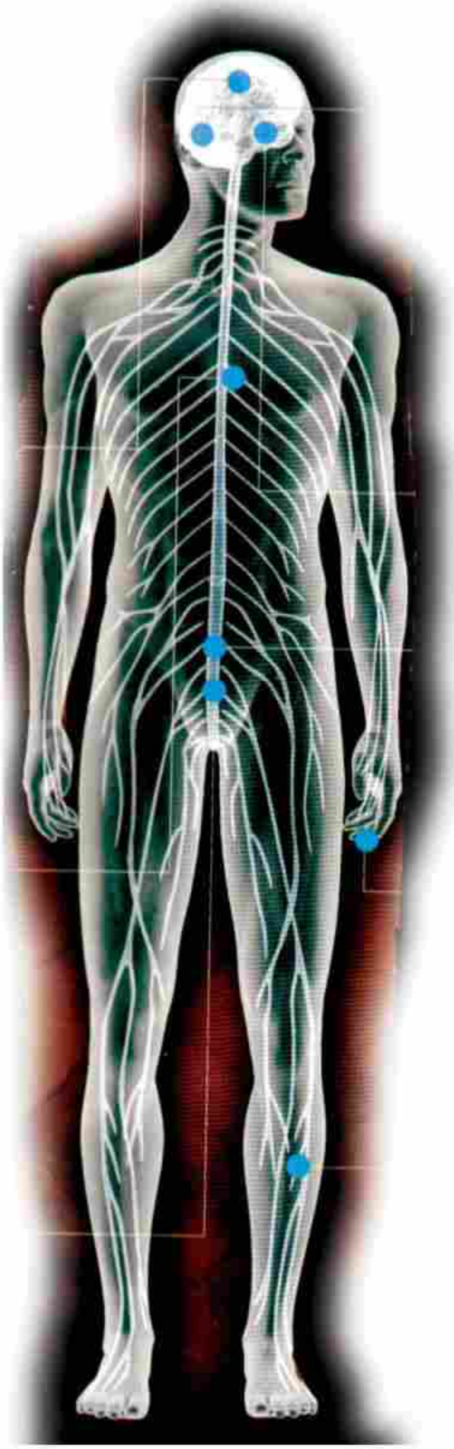

دوازده سال زجر و درد

هلگا، مادر چهار فرزند و مطلقه، هنگامی که ۳۸ ساله بود، براثر ابتلا به بیماری افسردگی، به یکباره چندین قرص مسکن را بلعید تا خود را برای همیشه از شر این بیماری خلاص کند، اما خوشبختانه پزشکان به موقع به دادش رسیدند و با شستشوی معده و تخلیه آن به وسیله پمپاژ، او را از مرگ حتمی نجات دادند، ولی پس از آن هلگا حتی یک روز خوش را در زندگی خود تجربه نکرد. طی دوازده سال، او هر نوع داروی ضدافسردگی را که در بازار یافت می‌شد، مورد استفاده قرار داد. درخلال همین مدت او شانزده بار در بخش بیماران روانی بستری شد و در مجموع بیست و یک بار الکتروشوک (شوک برقی) روی او انجام گرفت. اما هیچکدام از درمانهای یادشده، موثر واقع نشد. تا اینکه یکروز هلگا هنگامی که مشغول تماشای تلویزیون بود، تصادفاً برنامه‌ای در مورد روشی تازه برای درمان افسردگی را مشاهده کرد و متعاقب آن در سال ۲۰۰۳، او اولین بیماری بود که در لندن به منظور درمان افسردگی بوسیله کارگذاری یک دستگاه کوچک برقی تحت عمل جراحی قرار گرفت. این دستگاه و سیم‌های ارتباطی متعلق به آن که بی‌شباهت به وسیله مخصوصی برای تنظیم ضربان قلب نیست، در طرف چپ و در ناحیه گردن هلگا کار گذاشته شد و پس از یک ماه او روند رو به بهبودی را در مقابله با بیماری خود احساس کرد. کمی پس از آن او برای اولین بار در طی بیست سال به یک سفر طولانی دست زد و سپس بهبودی و درمان کامل خود را رسماً اعلام کرد.

روش تازه

پزشکان و دانشمندان علوم پزشکی از دیرباز به این نظریه اعتقاد داشتند که بدن آدمی درواقع از یک سیستم بیوشیمیایی تشکیل شده که می‌توان بخش‌های مختلف این سیستم را که دچار بیماری شده از طریق دارو تغییر داد و اصلاح کرد و اگر هم قسمت‌های عضلانی و یا استخوانها با اشکال مواجه شوند، می‌توان از طریق عمل جراحی، نسبت به ترمیم آنها اقدام کرد. اما اکنون روش‌های تازه، پزشکان و دانشمندان را وادار کرده تا به شکل فزاینده‌ای بدن انسان را همچون یک میدان الکتریسیته تصور کنند. طی پنج سال گذشته بیماریهایی که به کمک راه‌اندازی نوعی جریان الکتریکی در بدن مورد درمان قرار گرفته نمایانگر چنین باوری می‌باشد. از ناراحتی‌های قلبی گرفته تا مشکلات مربوط به شنوایی و از دردهای مزمن و میگرن‌ها گرفته تا چاقی بیش از حد و از بیماری صرع گرفته تا افسردگی و شماری دیگر از بیماریهای جسمانی و ناهنجاریهای روحی به کمک روش تازه با موفقیت تحت درمان قرار گرفته‌اند.

> **از ناراحتی‌های قلبی گرفته تا بیماری صرع و از سردردهای مزمن و میگرن گرفته تا افسردگی... استفاده از الکترودها که مانند یک فیوز کوچک در بخش‌های مشکل‌ساز بدن به کار گذاشته می‌شوند، تاکنون نتایج درمانی حیرت‌آوری به‌بار آورده است**

البته از آنجا که قرار دادن وسایل برقی در بدن خود نیاز به عمل جراحی و شکافتن قسمت‌هایی از بدن آدمی دارد و این پروسه، یعنی عمل جراحی اصولاً بدون ریسک و خطر کردن نیست، هنوز هم پزشکان از این روش به عنوان آخرین راه‌حل استفاده می‌کنند، اما تردیدی نیست که با توجه به دو برابر شدن موارد استفاده از روش تازه، طی چند سال اخیر، در محافل پزشکی با نگرشی کاملاً جدی به این روش توجه می‌شود. از سال ۲۰۰۰ تاکنون تنها در آمریکا، انگلستان و کانادا، دویست و پنجاه هزار بیمار با استفاده از کاشتن مولد برقی در بدن تحت درمان قرار گرفته‌اند. بویژه این نکته که روش درمانی فوق‌الذکر خالی از عوارض جانبی بوده و جانشینی مناسب و کامل برای استفاده از درمان دارویی به‌شمار می‌رود، برای پزشکان اهمیت فراوانی پیدا کرده است.

وسایل مختلف

وسیله‌ای که در گردن «هلگا» به منظور مبارزه با افسردگی کاشته شد و تاثیر درمانی مثبتی هم روی او داشت، نوعی محرک برقی برای یکی از عصبهای گردن موسوم به «عصب واگوس» بود. عصب واگوس که مستقیماً با مغز ارتباط دارد، به کمک این وسیله کوچک که در داخل عضلات گردن هلگا کاشته شد، به ابراز واکنش‌هایی تحریک شد که این واکنش‌ها درواقع ضدافسردگی محسوب می‌شوند. انعکاس همین واکنش‌ها در مغز هلگا، سبب شد تا افسردگی که نوعی ناهنجاری رفتاری در هلگا بود، از ذهن او رخت بربندد.

تأثیر بر سایر ناهنجاریهای روحی و بیماریهای جسمی

هم‌اکنون پژوهشگران مشغول بررسی تاثیر استفاده از روش فوق روی شماری از ناهنجاریهای روحی، بویژه مشکلات رفتاری، شده‌اند. از جمله **بولیمیا، اضطراب، پریشانی، استرس‌های عصبی، هول و ولا و همچنین وسواس** که در دنیای متمدن امروزی دسته اصلی مشکلات روانی را تشکیل می‌دهند. از موارد دیگر باید مشکلات نورولوژیکی یا بیماریهای مربوط به مغز و اعصاب را نام برد، بخصوص سردردهای مزمن، میگرن‌ها و بیماری آلزایمر.

برای موارد مربوط به مغز و اعصاب، وسیله

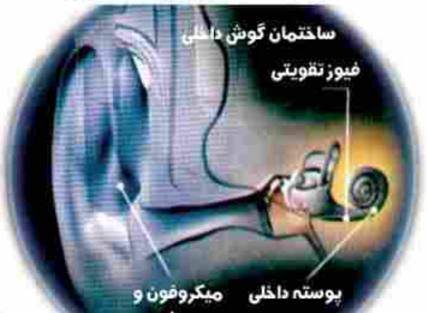
استفاده از S - N - V برای درمان ناشنوایی

دانشمندان با قرار دادن دستگاه برقی تحریک‌کننده اعصاب در بدن، موفق شدند امید فراوانی برای درمان قطعی بیماری‌هایی نظیر میگرن، سردرد، افسردگی و... ایجاد کنند

برقی در زیر استخوان جناق سینه و یا در زیر بغل‌ها کاشته می‌شود و یک رشته سیم به کمک یک ژنراتور به دور رشته‌های عصبی مربوطه کشیده می‌شود. حال از طریق اعصاب مربوطه علائم ملایمی به مغز فرستاده می‌شود. این علائم آرامبخش را که دانشمندان «نورومدولاسیون» خوانده‌اند، فرکانس‌های بیمارگونه را کاهش داده و به‌تدریج آنها را حذف می‌کنند. حتی برخی از بیمارانی که دچار صرع بوده‌اند، در هنگام استفاده از این وسیله پیوندی و برقی گزارش داده‌اند که اگرچه حملات مربوط به بیماری هنوز وجود دارد، اما در روحیه آنها و نگرش آنها به زندگی تغییرات مثبت کاملاً محسوسی ایجاد شده است.

ویژگی‌های درمانی

یکی از ویژگی‌های بارز در مورد استفاده از چنین روش درمانی این است که، تاثیرات آن به سرعت در بیمار ظاهر می‌شود و حتی در برخی از موارد می‌توان آن را با دقایق اندازه‌گیری کرد. همچنین این امر مهم که می‌توان در صورت لزوم بدون درنگ به استفاده از درمان پایان داد.

در سال ۲۰۰۳ طی یک تجربه مشهور در بیمارستانی در شهر دالاس آمریکا هشت نفر از کسانی که به شکل عذاب‌آوری با سردردهای مزمن یا میگرن مواجه بودند، به کمک کارگذاری مولد و محرک برقی در بدن مورد آزمایش قرار گرفتند.

نکته جالب اینکه در یک یک آنها، به محض روشن شدن دستگاه کاهش سردرد احساس شد و پس از نیم ساعت سردرد به کلی ناپدید گردید. آنگاه به محض خاموش شدن وسیله، سردرد به آنها بازگشت و در مدت بیست دقیقه اوج گرفت و سپس با روشن شدن دستگاه، سردرد دوباره رو به کاهش نهاد. درصد بالایی از مبتلایان به میگرن که به کمک روش فوق‌الذکر تحت درمان قرار گرفته‌اند، اکنون با کاهش قابل ملاحظه‌ای که در تعداد دفعات سردرد از طرفی و شدت سردرد از جهت دیگر در آنها پیش آمده، با لذت به مراتب بیشتری با استفاده از این روش زندگی روزمره خود را دنبال می‌کنند.

مشکل بزرگ

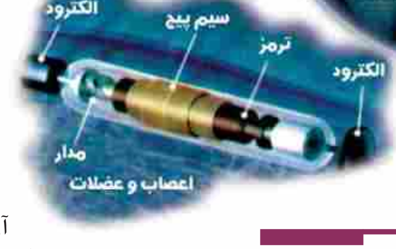
معدله برقی یا V-N-S

اما با تمام این ویژگیها، باید در مورد مشکل عمده‌ای که استفاده عموم از چنین روش درمانی را محدود ساخته نیز سخن گفت و آن هزینه آن است. این روش که در زبان علم پزشکی به اختصار به آن V-N-S گفته می‌شود (مخفف سه کلمه Stimulator Vagus - Nerve به معنای محرک عصب واگوس) توأماً و همراه با عمل جراحی مربوط به آن هزینه‌ای نزدیک به **بیست هزار دلار** دربر دارد و با توجه به اینکه احتمال عدم کارایی در وسیله هم وجود دارد بنابراین متوجه می‌شویم که تحمل این هزینه، کار ساده‌ای نیست. علاوه بر آن برای جانشین کردن باتریهای مربوط به وسیله، پس از هر شش سالی که طی می‌شود به عمل جراحی تازه‌ای نیاز پیدا می‌شود. البته برای برخی از مشکلات یادشده، راه‌حلهایی قابل پیش‌بینی است از جمله شارژ کردن باتریها بدون نیاز به عمل جراحی مجدد، خود یک راه‌حل است که از نظر علمی، آن را قابل اجرا می‌دانند.

قابلیت‌های حال و آینده

ابزار و وسایل مدرن و همچنین قابلیت‌هایی که با توجه به پیشرفت‌های علم در آینده امکان‌پذیر خواهد شد، باعث شده تا این روش درمانی علی‌رغم مشکلات کنونی به عنوان یکی از مطمئن‌ترین و پیشرفته‌ترین راههای درمانی شناخته شود و علم پزشکی با تعامل و همکاری با علوم دیگر امید بسته که این روش با توسعه روزافزون برای بسیاری از بیماریها و ناهنجاریها، مورد استفاده قرار گرفته و درمان سریع و مطمئنی را دربر داشته باشد. حال به حدود و قابلیت‌های این نوع درمان در مقطع کنونی و همچنین در آینده نظری می‌افکنیم.

مغز

مغز به عنوان عضوی در بدن با بیشترین حساسیت‌های الکترونیکی از روش درمانی V-N-S، می‌تواند بهترین استفاده‌ها را ببرد. پالسهای الکترونیکی، دقیقاً اعصاب مغزی را هدف قرار می‌دهند و در نتیجه، بیماریهایی که از مغز ریشه می‌گیرند و معمولاً درمیان جدی‌ترین و تهدیدکننده‌ترین بیماریها قرار دارند، به کمک این روش الکترونیکی مورد حملات نابودکننده قرار می‌گیرند. هم‌اکنون آلزایمر، میگرن و سردردهای مزمن، از جمله بیماریهایی هستند که استفاده از V-N-S، نتایج مثبتی برای درمان آنها به دنبال داشته است.

در جای دیگر مغز علاوه بر بودن منشاءیی برای بیماریهای خطرناک و جسمانی به عنوان منطقه اصلی برای ریشه‌گیری بیماریهای روانی و روحی نیز شناخته می‌شود. و روش V-N-S برای بسیاری از اینگونه ناهنجاریها هم کارایی مثبت نشان داده است. افسردگی، اضطراب و پرخاشگری را می‌توان در این میان نام برد. امیدی که برای آینده وجود دارد این است که روش الکترونیک با توجه به ارتباطی که با عصب واگوس دارد، قادر می‌شود تا تأثیری قابل ذکر روی بیماری پارکینسون بگذارد و اتفاقاً این بیماری و درمان آن با روش فوق، یکی از اموری است که بسیاری از پژوهشگران را اکنون به خود مشغول داشته است.

قلب و ریه

بسیاری از مبتلایان به بیماری فلج که به جهت پیشرفت بیماری برای تنفس و تعدیل ضربان قلب نیاز به وسایلی چون دستگاه تنفسی یا تنظیم‌کننده ضربان قلب دارند، با استفاده از V-N-S می‌توانند تا رشته‌های عصبی را که باعث تنظیم تنفس و ضربان قلب می‌شود، تحریک کرده و از نظر تنفس و ضربان قلب دچار مشکلی نشوند.

مثانه

می‌توان دستگاه V-N-S را در قسمت تحتانی پشت انسان قرار داد تا عصب مربوط به ادرار را تحریک کرده و افرادی را که دچار مشکلات مربوط به مثانه هستند، از دردهای شدید رهایی بخشد.

گوش‌ها و شنوایی

سمعک‌ها که فقط صدا را بلندتر می‌کنند، برای کسانی که دچار مشکلات شنوایی از انواع جدی‌تر می‌باشند، کمک چندان خوبی نیستند، اما دستگاه V-N-S وقتی که به وسیله سیم به عصب شنوایی متصل می‌شود، تحریک آن درواقع توانایی در شنیدن را نیز افزایش می‌دهد.

چشم‌ها و دیدن

شاید باور آن مشکل باشد، اما پژوهشگران هم‌اکنون روی سیستمی برای درمان نابینایان مشغول تحقیق و آزمایش هستند که برطبق آن با قرار دادن دستگاه V-N-S از نوع بسیار کوچک در نزدیکی شبکیه چشم و استفاده از دوربین‌های بسیار کوچک در داخل چشم، علائم دیده شده را با تحریک اعصاب مرتبط کننده چشم و مغز، مستقیماً به مغز فرستاده و درواقع کار دیدن اشیاء را برای نابینایان، امکان‌پذیر می‌سازد.

ستون فقرات

پشت دردهای مزمن را که بسیار هم فراگیر می‌باشد می‌توان با کارگذاری V-N-S و وصل کردن آن به وسیله سیم رابط به نخاع، علائم درد را که با فشار روی اعصابی چون عصب سیاتیک ایجاد می‌شود، در نیمه راه و قبل از رسیدن به مغز، قطع کرد و کاهش فراوانی در میزان درد حس شده توسط پشت افراد به وجود آورد.

دست و پا

در افرادی که فلج کامل دارند، می‌توان با کاشتن V-N-S در نقطه حساس عضلانی در دست و پا، اعصاب حرکتی مربوط به انگشتان و عضلات دست و پا را تحریک کرده و در نتیجه نوعی حرکت را در دست و پا در اینگونه بیماران ایجاد کرد.

این سیستم هم، هم‌اکنون از مواردی است که مورد پژوهش فراوان قرار دارد. ■

ازدواج قله‌ای است که اوج آن سعادت است و همه هم به قله نمی‌رسند ● موریاک

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:
خانم فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)یکشنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
و مشاوره حضوری سه شنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰

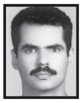

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی نژاد(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره دندانپزشکی:
دکتر عین الله چرامین
چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ تا ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

دکتر بهمن بهروزی

فدای خانواده

سوال ویژه:

دختری هستم ۲۷ ساله و از خانواده‌ای پرجمعیت که سالها قبل پدر خود را از دست داده و از آن پس برادر بزرگمان با عاطفه و گذشت بسیار زندگی فردی خصوصی خود را فدای اداره امور و معاش مادر و برادران و خواهرانم کرده است و به همین دلیل برای همیشه خود را مدیون او می‌دانم.

در دوران کودکی دخترېچه نسبتاً ترسویی بودم، اما همواره از حافظه‌ای پرقدرت همواره بهره‌مند بوده‌ام، ضمن آنکه در هنرها، بویژه نقاشی نیز صاحب استعداد هستم. پس از دیپلم ادامه تحصیل ندادم و این را یک نقطه ضعف برای خود تلقی می‌کنم. در زمانهایی منفی‌اندیش بودم و دچار اضطراب و افسردگی شدید ولی حال با آنکه اکنون این مشکلات را ندارم اما از اینکه در آینده دوباره به آنها دچار شوم شدیداً وحشت‌زده می‌شوم. همچنین با وجود آنکه چند خواستگار داشته‌ام از اینکه ممکن است موقعیت ازدواج برایم پیش نیاید دچار واهمه بسیار شده‌ام. در ضمن از جمعیت گریزانم و از طرف توجه دیگران بودن هم دل خوشی ندارم و طرفدار یک زندگی آرام هستم. از بیمار شدن می‌ترسم بخصوص از اینکه پس از ابتلا به یک بیماری مثل سنگ کلیه، از ترس قالب تهی کنم. از مسافرت بیزارم چرا که دچار بیخوابی شدید می‌شوم و بیخوابی هم مرا به یاد مشکلات سابق می‌اندازد. علاوه بر این در برابر دخترانی که تحصیلات دانشگاهی دارند، احساس کمبود می‌کنم. اما دوست دارم که خوشبین باشم و اراده خود را تقویت کنم. افکارم را کنترل کنم و ترسها را هم از خود دور نمایم. همچنین علاقه‌مندم تا وظایف دینی خود را نیز انجام دهم تا لطف خداوند شامل حالم شود. لطفاً به من کمک کنید.

پاسخ ویژه

در برابر بادها مقاوم باشید

سرکار خانم ب - ن از مسجدسلیمان

ضمن سپاسگزاری از حسن نظر شما، باید به اطلاعتان برسانم که برطبق مقررات مربوط به این صفحه و بهره‌مندی همه خوانندگان گرامی از پاسخها، قسمت‌های مختصری از نامه شما را باید درج کنیم اما به‌گونه‌ای خواهد بود که جلب توجه نخواهد کرد.

و اما در پاسخ به نامه شما، من چند نکته را که به صورت ابهام در نامه‌تان مطرح شده، جواب می‌دهم و امیدوارم که مورد استفاده شما و خوانندگان گرامی قرار گیرد.

شعور برتر

نخست آنکه از قدرشناسی شما نسبت به برادرتان و گذشت‌های او بسیار خوشحال شدم. حتی با اینکه آنچه که او انجام داده، وظیفه او بوده و هر انسان مسوولی باید قاعدتاً این وظیفه را تا سرحد توان خود انجام دهد، اما در این دنیای کنونی ما که بهره‌مندی‌های مادی جایگزین همه ارزشها شده، حتی انجام وظیفه هم تقریباً به معجزه می‌ماند، اما بیشتر از همه آن کسی که قدرشناس می‌شود و این گذشت‌ها را به عنوان محبتی ورای آنچه که استحقاق داشته، تلقی می‌کند، آنگاه انسانیت و شعوری بس شایسته از خود نشان داده و شما هم با قدرشناسی خود این شعور را به نمایش گذاشته‌اید.

ادامه تحصیل

البته ادامه تحصیل خیلی پسندیده است و حتی من هنوز هم معتقدم که شما به خوبی توان ورود به دانشگاه را دارید چرا که هوش و شعور شما را در آن حد می‌دانم. اما به این موضوع باید توجه داشته باشید که در شرایط اجتماعی ما ادامه تحصیل برای شما یک شرط لازم نیست. من معتقدم بجای تفکر و توجه به مدرک تحصیلی که به‌واقع اهمیتی ندارد، به افزایش دانش در خود بپردازید. و برای این موضوع از توان هوشی خود بهره گیرید. درواقع مطالعه و تعقیب علم و دانش، برای شما که استعداد آن را دارید و توانسته‌اید تا چنین نامه زیبایی را بنویسید، به مراتب بهتر و بیشتر توانایی‌هایتان را می‌نمایاند. درواقع شما بدین وسیله در برابر دختران دیگر که فقط مدرک در دست دارند، دانش عملی و شعور و فهم بالا را نشان می‌دهید که اهمیتی بس بالاتر و بیشتر دارد.

مثبت‌اندیشی و خوش‌بینی

مثبت‌اندیشی یک تکمه یا کلید ندارد تا با فشار دادن یا چرخاندن آن به ناگهان مثبت‌اندیش و خوش‌بین شوید، بلکه یک سلسله تجربیات موفق و مثبت درزندگی لازم است تا انسان را به وادی خوش‌بینی سوق دهد. البته شما بدون آنکه بدانید در مسیر این تحرکات قرار دارید. مطالعه و کسب دانش، یک ازدواج خوب و سلامتی تن و علائق و عواطف خانوادگی از آن جمله هستند که اگر دقت کنید برخی از آنها را از هم‌اکنون در چنگ دارید و فقط به کمی کوشش برای بقیه نیاز دارید که از شما کاملاً برمی‌آید.

ترس و واهمه از مسائل مختلف

شما از هرآنچه که یک بشر عادی هم واهمه دارد، می‌ترسید و بعد هم تصور می‌کنید که این فقط شما هستید که می‌ترسید. طبیعی است که هر کسی از بیماری واهمه دارد و یا از حوادث و اتفاقات ناخوشایند می‌ترسد. اما شما به استقبال ترس نروید. یعنی از اتفاقی که نیافتاده نباید وحشت کنید. برای دور کردن این افکار از خود، از ساعت‌های بیکاری بی‌هدفی اجتناب کنید. از استعدادهای خود مانند نقاشی و هنرهای دیگر بهره گیرید و زمانهای خود را با انجام امور مثبت بگذرانید. انسان اگر زمان بیکاری بسیاری داشته باشد طبیعتاً سراغ افکار منفی می‌رود. بنابراین ذهن خود را مشغول کنید چرا که علاوه بر جلوگیری از افکار منفی براثر پرداختن به یک هنر و ارائه یک کار مثبت، اعتماد به نفس خود را نیز افزایش می‌دهید. در مسافرت هم سعی کنید فعالیت‌های خود را افزایش دهید تا خود را خسته کنید. بدن و جسم و همچنین ذهن اگر فعالیت فراوان داشته و خسته باشد به آسانی به خواب می‌رود و برعکس اگر انرژی صرف نکرده در خود انبار کنید، آنگاه این انرژی در هنگام خواب به سراغ شما می‌آید و باعث بی‌خوابی می‌شود و گریز از جمعیت هم چاره دارد و آن لج کردن با این نقیصه است و لج کردن هم یعنی به میان جمعیت رفتن. هرجا چند نفر آشنا را می‌بینید به میان آنها بروید و با آنها بگویید و بخندید. این یک رفتار عادتی است و با چند بار عمل کردن به آن عادت می‌کنید. در مورد ازدواج هم همانگونه که بنا به اعتراف خودتان تاکنون چند خواستگار داشته‌اید، باز هم خواهید داشت و شخصی مناسب هم در این میانه پیدا خواهد شد و در این مقوله هیچ شکی نداشته باشید.

در مجموع یک خبر خوش هم برای شما دارم که کلیه ترسها، شجاعت‌ها، علائق، هنجارها و ناهنجاریها در شما دقیقاً بیانیه یک شخصیت طبیعی در اجتماع است و مطمئن باشید که جنبه‌های غیرعادی در شما وجود ندارد. خودتان را جزیی از اجتماع بدانید. به موفقیت‌های خود ایمان داشته و به دنبال موفقیت بیشتر باشید. ضمن آنکه شخصیت شما با تمام قوت و ضعفها، شخصیت شما است و باید خود را قبول کنید. باور کنید آنچه که شما هستید نه‌تنها چیز کمی نیست، بلکه بسیار هم باشخصیت و هوشمند است و اجتماع به مثل شما نیاز دارد. باز هم برایم نامه بنویسید.

موفق و پیروز باشید.

بخشید تا سالم بمانید

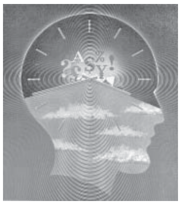

زهرا طرقیان

پژوهشگران امور روانی اخیراً به نظر مشترکی دست یافته‌اند و آن این است که کینه، دشمنی و نفرت با ایجاد استرس در وجود ما، سلامتی جسمی و روانی‌مان را تحت تاءثیر قرار می‌دهد، درحقیقت بدن انسان در پاسخ به این استرس مواد شیمیایی همانند آدرنالین، کورتیزول و نورآدرنالین که می‌توانند سیستم ایمنی بدن را مختل نموده و آثار زیانبار جسمی و روانی ایجاد کند، ترشح می‌شود.

بخشش رمز سلامتی

اگر با بخشش و گذشت بتوانیم خودمان را از ریسمان محکم کسی که آزارمان داده آزاد و رها کنیم، درواقع خود را برای درست مواجه شدن با صدمات بزرگ آماده ساخته‌ایم. اگر نفرت و کینه در وجودمان ریشه کند انرژی فراوانی را به پای آن می‌ریزیم و در نتیجه نمی‌توانیم از آن انرژی‌ها در راه رسیدن به اهداف و خواسته‌های مهم زندگی‌مان سودی ببریم. ما باید یاد بگیریم و تمرین کنیم خودمان را از محاصره افکار منفی و کینه‌ورزانه و خصومت بار بیرون بکشیم.

در مواقعی که احساسات منفی به ما هجوم می‌آورد، می‌توانیم تمریناتی در زمینه تکنیک‌های آرام‌بخشی (ریلاکسیشن)، همراه با تنفس درست و عمیق و تمرکز ذهنی (مدیتشن) داشته باشیم.

شما هم امتحان کنید

این تمرینات را می‌توانید چندین بار در روز انجام دهید. ابتدا با یک نفس عمیق هوا را از طریق بینی به ششها ببرید [البته تنفس شکمی باید باشد]. در این حالت قسمت شکمی (زیر قفسه سینه) بالا می‌آید و سپس آهسته آهسته با دهان باز هوا را از سینه خارج کنید. سه بار به همین حالت نفس بکشید و پس از آن چشمها را آهسته ببندید و ماهیچه‌های بدنتان را از پا تا به سر به نوبت سفت و رها کنید و درحالی که کاملاً آزاد و رها هستید (ریلاکس)، چیزهایی را که واقعاً خرسندتان می‌کنند مانند منظره‌های زیبا، آسمان آبی، دریا و چمنزار و... در ذهن‌تان تجسم کنید و لحظاتی به تماشای آن بپردازید و لذت ببرید. چند ثانیه‌ای به همان حالت (رهایی عضلانی همراه با تمرکز بر زیباییها) قرار بگیرید سپس آرام چشمهایتان را باز کنید و به اطراف نگاه کنید. سعی کنید در واقعیت هم بیشتر به زیباییهای طبیعی و خدادادی متمرکز شوید و با لذت به طبیعت زیبای اطراف سبزه و چمنزار، شالیزار، دریا، گل و شکوفه و... نگاه کنید و با طبیعت زیبا آشتی کنید. مطمئن باشید با تفکر و خیره شدن به آنها سرشار از انرژی می‌شوید. در این حالت شادی و وجدی را تجربه می‌کنید.

آسانترین راه سلامتی!

راه دیگر برای رهایی از افکار منفی و استرس‌ها، خندیدن است. با خندیدن انرژیهای مخرب انباشته شده از رویدادهای زندگی از وجودمان به بیرون می‌ریزیم و به خودمان کمک می‌کنیم تا به تعادل روانی برسیم. خندیدن باعث تخلیه فشارهای روانی می‌شود. پژوهشها نشان داده که خندیدن مقدار اکسیژن بیشتری را راهی مغز می‌کند و در نتیجه روی عملکرد مغز و در نتیجه عملکرد سراسر بدن تاثیر مثبتی می‌گذارد. بنابراین امروزه توصیه بر این است که فضاهای آموزشی بایستی با خنده و شادی عجین شوند تا امکان یادگیری به حداکثر برسد.

بخشش و آرامش و نشاط، انرژیهای بیکران درون انسان را به حرکت وامی‌دارد و نیروی بیکران و توانایی ویژه‌ای به انسان می‌بخشد.

معجزه مثبت‌نگر بودن

انسان شاد مثبت‌نگر هم هست. به محض اینکه اندیشه خود را عوض کنید اوضاع و شرایطتان نیز شروع به عوض شدن می‌کنند. همه ما چون مغناطیس، قدرت جذب خوبیها و موهبت‌های عالم را داریم، فقط کافی است به‌جای منفی‌نگری و اضطراب و افسردگی، کینه‌ورزی و عدم بخشش، با شادی و نشاط درونی و با ذهنی مملو از اندیشه‌های مثبت و امیدبخش همه موهبت‌های نیکوی عالم را شتابان جذب نماییم. با مهرورزی و بخشش خودمان را به رهایی برسانیم. رهایی از وابستگی و خلاص شدن از دلمشغولیها درباره کسی که آزارمان داده، قدرت جذب خوبیها و موهبتها و هرآنچه که آرزویش را دارید و بدان نیازمندید، رو به افزایش می‌رود.

سعید مجیدی‌نژاد

مشاور حقوقی

چطور اختیار تام را باطل کنیم

خلاصه سوال:

زنی ۴۶ ساله و دارای دو فرزند هستم. چند وقتی هست که شوهرم بیکار است. وضعیت مالی خوبی نداریم. چند سال پیش پدرم فوت کرد و ما بعد از چند وقتی یک وکالت‌نامه با اختیار تام به برادرم دادیم که خانه را بفروشد و سهم ما را بدهد. اما او چند سال است که این کار را انجام نداده و این دست آن دست می‌کند. روزگار به سختی می‌گذرد و درحالی که برادرم کار و خانه و ماشین دارد. ما مستاءجر و محتاج هستیم و سواره از پیاده خبر ندارد. سوالم از شما این است که چطور می‌توانیم این اختیار تام را باطل کنیم یا حق پدرمان را از او بگیریم؟

خانم ف - فردیس کرج

پاسخ:

چنانچه وکالت‌نامه مزبور بصورت بلاعزل تنظیم نشده باشد می‌توانید با مراجعه به دفترخانه اسناد رسمی تنظیم کننده سند وکالت، برادر خود را از سمت وکالت عزل نمایید. در این مورد ماده ۶۷۹ قانون مدنی مقرر می‌دارد: «موکل می‌تواند هر وقت بخواهد وکیل را عزل کند مگر اینکه وکالت وکیل با عدم عزل در ضمن عقد لازمی شرط شده باشد.» در صورتی که وکالت‌نامه بلاعزل باشد با لحاظ اینکه به موجب بخشنامه‌های ثبتی ضم کردن امین به وکیل هم منع شده لذا برای بی‌اعتباری وکالت‌نامه راه‌حل دیگری به نظر نمی‌رسد. اما این موضوع سبب تضییع حق شما نخواهد شد. چون صورت قضیه از دو حال بیشتر خارج نیست. یا برادر شما خانه را می‌فروشد یا نمی‌فروشد. اگر فروخت و از پرداخت سهم شما خودداری کرد می‌توانید با ارائه دادخواست به دادگاه و استناد به وکالت‌نامه و مبایعه‌نامه فروش منزل سهم خود را مطالبه کنید. اگر نفروخت که تا بحال اینگونه بوده است چون موکل می‌تواند کلیه کارهای مورد وکالت را شخصاً نیز انجام دهد شما می‌توانید با استناد به گواهی انحصار وراثت پدر مرحوم خود و مراجعه به دادگاه حقوقی محل وقوع ملک تقاضای فروش خانه مزبور را که ماترک پدر محسوب می‌شود بنمایید. دادگاه وارد رسیدگی شده و حکم به فروش خواهد داد.

چقدر دیه باید پرداخت شود

خلاصه سوال:

چند ماه پیش در بزرگراه با شخصی تصادف کردم که منجر به فوت او شد. علیرغم اینکه تصادف در بزرگراه اتفاق افتاده بود و در همان نزدیکی هم پل عابر پیاده وجود داشت، اما کارشناس راهنمایی و رانندگی بنده را هشتاد درصد مقصر شناخت و دادگاه هم بر همین اساس مرا محکوم به یکسال حبس و پرداخت دیه کرده است. سوالم این است که آیا عبور از بزرگراه برای عابر پیاده مجاز است؟ آیا مجازات یکسال حبس برای تصادف رانندگی که کمترین سوءنیتی در آن متصور نیست قانونی و عادلانه است؟ آیا این حبس قابل خرید است؟ بابت دیه چقدر باید پرداخت شود؟

محمد سلیمیان - تهران

جواب:

مسلماً کارشناس راهنمایی و رانندگی که متخصص این قبیل امور است براساس ملاک‌ها و موازین مربوطه شما را مقصر شناخته که چنین نظری داده است. این نظر قابل اعتراض بوده که گویا نسبت به آن اعتراضی نکرده‌اید و دادگاه بر همان اساس حکم صادر کرده است. با لحاظ اهمیت جان انسانها و امنیت حمل و نقل، مجازات‌های حبس برای تخلفات راهنمایی و رانندگی هم پیش‌بینی شده که در صورت تقصیر راننده و سهل‌انگاری او یا عدم رعایت موازین قانونی قابل اعمال است. درصورت کسب رضایت از اولیای دم متوفی و دادن این رضایت به دادگاه صادرکننده حکم قطعی ممکن است حبس به جریمه نقدی تبدیل شده یا بخشیده شود. مقدار دیه تعیین شده برای سال ۸۴ مبلغ بیست و پنج میلیون تومان است که جنابعالی باید هشتاد درصد آن را پرداخت نمایید.

بهترین امتیاز و وسیله معروفیت، اخلاق پسندیده است ● م - حجازی

پاورقی جدید اطلاعات هفتگی

دوره دوم

کلانتر
خاطرات

**براساس خاطرات
سرهنگ فروزش**

به قلم: محمود اکبرزاده

قاتل همین حوالی است

این ماجرا در دو قسمت به پایان می‌رسد

بدترین روزهای عصر همه پرسنل کلانتری، روزهایی بود که محسن به سینما می‌رفت، چرا که تا یک هفته پس از آن روز، فقط شکنجه بود که نصیب بچه‌ها می‌شد! چون - بنابر یک عادت قدیمی - او به شکل عجیبی دوست داشت فیلمی را که در سینما می‌بیند، با آب و تاب فراوان برای دیگران تعریف کند! بدبختی اول هم این بود که موقع روایت فیلم، درست مانند اینکه دارد فیلم را می‌بیند، تمام جزئیات را موبه‌مو تعریف می‌کرد، از اجزای صحنه تا ناچیزترین دیالوگها! و بدبختی دوم این بود که موقع تعریف کردن فیلم، خودش نیز در نقش آرتیست‌ها فرو می‌رفت و دقیقاً حرکات و رفتار آنها را تکرار می‌کرد؛ بالا می‌پرید، زمین می‌خورد، دور خودش می‌چرخید و... و بالاخره بدبختی سوم که یک مصیبت واقعی بود اینکه؛ دست کم هر فیلم را برای یکنفر، سه مرتبه تعریف و تکرار می‌کرد. تا جایی که بعضی وقت‌ها پرسنل کلانتری به محض دیدن محسن از دستش در می‌رفتند! و درعین حال چون خیلی هم روحیه حساسی داشت، به محض اینکه احساس می‌کرد بقیه از دستش فراری‌اند، یکمرتبه با همه - با همه - قهر می‌کرد و چه‌بسا که تا یک هفته، غیر از صحبت‌های اداری و ماموریتی، یک کلمه نیز حرف نمی‌زد! ولی از آنجا که او در رفاقت از جان مایه می‌گذاشت، لذا همه مجبور بودند فیلم تعریف کردن‌هایش را تحمل کنند و لام تا کام نیز اعتراض نکنند.

از قضا آن روز نیز داشت فیلم «برباد رفته» را تعریف می‌کرد:

- آقا این «رت‌باتلر» که نقشش‌رو «کلارک گیبل» بازی می‌کرد، چه شخصیت فوق‌العاده‌ای توی این فیلم داشت... هم مثبت و هم منفی و...

همگی در سکوت کامل بودیم که تلفن روی میزم زنگ خورد و چون حکم «زنگ تفریح» را داشت، همه نفس راحتی کشیدند... ناگهان از آن سوی سیم خبری به گوشم رسید که حواسم را به هم ریخت، عاقلمردی که تند تند حرف می‌زد گفت:

- کشتن... جوون مردم‌رو وسط روز روشن کشتند... به دادمون برس کلانتر... دامادم‌رو کشتند... آهای ایهاالناس...

مرد همچنان ناله و فغان می‌کرد که حرفش را قطع کردم:

- آقای محترم درست تعریف کن ببینم چی شده؟

مرد فقط چند لحظه اول را آرام حرف زد، اما دوباره تند تند گفت:

- دامادم کلانتر... داماد بیچاره‌ام‌رو با گلوله کشتند... همین الان... یک دقیقه قبل وسط کوچه با گلوله زدنش و فرار کردن... ای سیاه بخت دخترم...

هرطور بود آدرس محل قتل را از مرد گرفتم و بعد از گذاشتن گوشی، خطاب به محسن گفتم:

- آقا محسن به فیلم‌ات یک آنتراک چند روزه باید بدی... معطل نکن که یک قتل رخ داده... برو ماشین‌رو روشن کن تا من بیام...

محسن که رفت رو به سروان صادقی ادامه دادم:

- سروان اولاً یک تلفن به پزشک قانونی بزن و بگو یک تیم کارشناسی بفرستند به این آدرس - و برایش آدرس را نوشتم و در ادامه گفتم - در ضمن صادقی جان یک تماس هم با مرکز بگیر و به سرهنگ حسینی بگو که با بچه‌های آگاهی هماهنگی کنند و بهشون بگن که من روی بازپرسی این پرونده کار می‌کنم... یادت نره سروان؟

سروان صادقی پا کوبید و «چشم قربان» گفت و من نیز بطرف حیاط راه افتادم، اما هنوز از اتاق خارج نشده بودم که رو به پرسنل گفتم:

- آقایون «دنباله فیلم سینمایی تا چند لحظه دیگر» در ضمن تا ما برگردیم یک کیلو تخمه ژاپنی بخرین تا موقع فیلم شنیدن» صفا کنیم...

بچه‌ها زدند زیر خنده و با آنها خداحافظی کردم و زدم بیرون و سوار ماشین که شدم، محسن دنده را چاق کرد.

صد متری نرفته بودیم و من داشتم گزارش اولیه را تکمیل می‌کردم که محسن سر تکان داد و با افسوس گفت:

- جنایت هم جنایت مدل «رت باتلر»... کلانتر نمی‌دونی این «رت باتلر» با چه ظرافتی...

نگذاشتم حرفش تمام شود و دست گذاشتم روی دهانش و با عصبانیت گفتم:

- محسن به خدا اگه ادامه بدی همین جا خودم خفه‌ات می‌کنم...

محسن که خوب بلد بود کم نیاورد با خونسردی گفت:

- باشه کلانتر... اگه دوست داری شب میام خونه و سر فرصت برات تعریف می‌کنم!

نگاهش که کردم زد زیرخنده و بعد تا مقصد برسیم، از خودمان حرف زدیم. داخل کوچه پر بود از آدم. انگار مردم موقعی که از این اتفاقات باخبر می‌شوند، یکمرتبه همگی با هم مرخصی می‌گیرند!

هرطور بود محسن ماشین را از لابلای مردم رد کرد و درست جلوی پلاک ۱۸ پارک کرد. داخل خانه هم کمتر از کوچه شلوغ نبود، با این تفاوت که آنجا بیشتر جمعیت خانم‌ها بودند، و اکثراً نیز فک و فامیل مقتول، که به محض روبرو شدن با ما، گریه‌شان شدیدتر شد. جنازه را که رویش پارچه سفید کشیده شده بود گذاشته بودند کنار باغچه.

هنوز حرفی نزده بودیم که ابتدا صدای هق هق گریه کردن یک مرد به گوشمان رسید و بعد خودش را - که از داخل ساختمان وارد حیاط شد - دیدیم؛ مرد بیچاره طوری مشت‌هایش را توی پیشانی و سروکله خودش می‌کوبید که هر لحظه انتظار می‌رفت مغزش بترکد، و اگر اعضای خانواده و همسایه‌ها مانعش نمی‌شدند، حتماً این اتفاق می‌افتاد و جنازه دوم نیز روی دست خانواده می‌ماند.

- اینطوری کلانتر اگر تا فردا صبح هم ما اینجا باشیم کاری نمی‌تونیم بکنیم... پس با اجازه شما ساکتشون کنم...

محسن این را گفت و سپس قدم جلو گذاشت و رو به همه کرد:

- خانم‌ها و آقایون، علیرغم اینکه با شما احساس همدردی می‌کنیم، اما اگر می‌خواهید ما کمکتون کنیم، چاره‌ای نیست جز اینکه همگی - به غیر از صاحبخانه و فامیل درجه یک - بفرمایین بیرون... بفرمایین خانم... آقا بفرما...

یکدقیقه بعد که محسن به این شکل اضافی‌ها را بیرون فرستاد، سکوتی دلپذیر به وجود آمد تا کار را شروع کنیم، ابتدا سراغ کسی را که به ما تلفن زده بود گرفتیم، پدرزن مقتول، همان مردی بود که خودش را مشت باران کرده بود. از او پرسیدم:

- خب دوست عزیز، حالا بدون داد و فریاد و بدون خودزنی، از اول هرچی دیدی و متوجه شدی برامون تعریف کن...

مرد که تقریباً پنجاه ساله بود، سیگاری آتش زد و گفت:

- وهاب‌رو مثل پسرم دوست داشتم... اصلاً خود پسرم بود... از روزی که دامادم شد؛ تقریباً یکسال قبل، جز محبت هیچی ازش ندیدم... اصلاً واسه همین بود که بهش گفتم خونه‌شون‌رو اجاره بده و با دخترم - پریسا - بیان پیش خودم. گفتم الان پولشون‌رو جمع کنند تا بعدها دچار مشکل نشن... اتفاقاً همه چیز خوب بود و خوشبخت بودیم تا امروز که اگر بفهمم کدام نامردی این کاررو کرده... علی‌ایحال؛ طبق معمول نزدیک ساعت ۴ عصر بود که می‌دونستم وهاب شرکتش‌رو تعطیل می‌کنه و به خونه میرسه، واسه همین چون دخترم هم خواب بود، از طبقه دوم که اونها زندگی می‌کنند آمدم پایین و رفتم خونه خودمون... صبح امروز زنم و دختر کوچکم رفتن خونه پسرم که کرج زندگی می‌کند - که اگر الان برسه دنیارو روی سرش خراب می‌کنه - منم که تنها بودم تلویزیون را روشن کردم و داشتم فیلم می‌دیدم که کم‌کم چشمام گرم شد و توی چرت بودم که اول صدای زنگ را شنیدم [زنگ بالا و پایین یکیه] و بعد به فاصله دو، سه ثانیه بعد صدای شلیک دو گلوله پی‌درپی‌رو شنیدم و درحالی که از بهت - و همینطور از ترس - سر جام میخکوب شده بودم، صدای یک موتورسیکلت‌رو شنیدم و اون موقع بود که به خودم آمدم و به سرعت پریدم توی حیاط و

دویدم در را باز کردم و... که دیدم وهاب جلوی در ورودی توی خون خودش افتاده، در همین لحظه به سر کوچه نگاه کردم و دیدم که یک موتور درحالی که دوترکه بود از کوچه خارج و وارد خیابان شد و دیگه ندیدمش... تازه اون موقع بود که خم شدم روی بدن وهاب که داشت نفس‌های آخرش‌رو می‌کشید و فقط توانست بهم بگه: «پدر... عذرا... عذرا...» این را گفت و بعد...

مرد بیچاره دیگر نتوانست ادامه بدهد و به سختی شروع به گریستن کرد.

از آقای شکری پرسیدم:

- شما می‌دونین عذرا کیه؟

آقای شکری سری تکان داد و گفت:

- نه، با اینکه من و وهاب مثل دوتا دوست صمیمی بودیم و او همه رازهای زندگی‌اش را با من مطرح می‌کرد اما هرگز چنین اسمی از زبان او نشنیده بودم.

کمی فکر کردم و پرسیدم:

- خوب فکر کنین، هیچ چیز یادتان نیست که بتونه در مورد این اتفاق و این اسم، یعنی عذرا به ما کمک کنه؟ مهم نیست که در نظر شما بی‌اهمیت باشه شاید یک چیز خیلی ساده یک راز بزرگ‌رو فاش کنه.

آقای شکری کمی فکر کرد و گفت:

- یه چیزی توی ذهنم هست که نمی‌دونم به دردتون بخوره یا نه... اما چند شب قبل که دخترم خوابیده بود و من و دامادم توی حیاط داشتیم چایی می‌خوردیم، وهاب یکمرتبه و بدون مقدمه رو بهم کرد و گفت: «پدرجون اگر یکروز من خطای بزرگی بکنم، شما چیکار می‌کنین؟» البته من فقط خندیدم و گفتم: «تو اونقدر پسرعاقلی هستی که هرگز خطایی نمی‌کنی» و بعد از آن هم دیگر در این ارتباط حرفی بین ما ردوبدل نشد...

آقای شکری، پدرزن مقتول دیگر اطلاعات به دردبخوری نداشت، ضمن اینکه تا اینجا نیز خیلی کمکمان کرده بود. از او خواستم که با دخترش - زن مقتول - حرف بزنم و او نیز اجازه خواست ابتدا به سراغ دخترش برود و او را آماده کند. مرد که رفت به محسن گفتم:

«تو هم برو از همسایه‌های دیوار به دیوار این خانه سوال کن ببین چیزی متوجه شده‌اند یا نه؟»

محسن که رفت چند لحظه بعد آقای شکری آمد و مرا با خودش به طبقه بالا و نزد دخترش برد. پریسا درست مثل مات‌زده‌ها بود. نه سلام کرد و نه جواب داد. از او پرسیدم:

- پریسا خانم یادت هست که صدای زنگ شوهرت را شنیده باشی؟

او فقط نگاه کرد و حرفی نزد. به یک نقطه مبهم خیره شده بود، نه پلک می‌زد و نه پاسخ می‌داد. دوباره پرسیدم:

- دخترم ببین، من می‌خوام بهت کمک بکنم... می‌دونم که درد بزرگی‌رو داری تحمل می‌کنی... اما الان بهترین کمکی که تو می‌تونی به روح شوهرت بکنی، اینه که به ما کمک کنی... متوجه هستی دخترم؟

این بار دختر جوان لحظه‌ای - فقط لحظه‌ای - به من نگاه کرد و دوباره مسیر نگاهش را عوض کرد. پیدا بود شوکه شده است. شاید اگر فردا به سراغش می‌آمدم حالش جا آمده، یا لااقل بهتر شده بود، اما این نگرانی را داشتم که تا فردا - شاید - قاتل از دستمان فرار کند. لذا دوباره گفتم:

- پریسا جان تو زنی به نام عذرارو می‌شناختی؟ یا این اسم‌رو تا حالا از زبان وهاب شنیده بودی؟

به محض اینکه نام «عذرا» از زبانم بیرون آمد، زن جوان بصورت ناخودآگاه سر برگرداند و به من نگاه کرد. در چشمانش برقی درخشید... انگار چیزی نوک زبانش بود و می‌خواست به زبان بیاورد که در باز شد و آقای شکری درحالی که یک لیوان آبمیوه در دست داشت بطرفم آمد و گفت:

- از موقعی که بهش گفتم چه اتفاقی افتاده، همینطوری شده... با من هم حرف نمی‌زنه... چه بخت سیاهی داشتی دختر...

مرد این را گفت و کنار دخترش روی تخت نشست و سر او را در آغوش گرفت و با صدای بلند گریست.

در همین لحظه محسن داخل شد. از نوع نگاه کردنش متوجه شدم که چیزی برای گفتن دارد، اما نه در حضور جمع! به همین خاطر نیز رو به پدرزن مقتول کردم و گفتم:

- ببخشید آقای شکری لطفاً سری به دم خونه بزنین ببینید که همکاران ما از پزشک قانونی آمده‌اند یا نه؟

آقای شکری لختی تاءمل کرد و گفت:

- اجازه بدین من کنار دخترم بمونم... پریسا حالش خوب نیست و می‌ترسم در نتیجه سوال و جوابهای شما - خدای نکرده - حالش بدتر بشه و اون وقت من چیکار بکنم؟

مرد بیچاره دوباره زد زیر گریه و باز هم دخترش را نوازش کرد. من اما، با ملایمت او را از روی تخت بلند کردم:

- شما نگران نباشین آقای شکری... دختر شما عزیز منه، پس با خیال راحت بروید سراغ همکاران من...

مرد آه عمیقی کشید و بطرف در راه افتاد. پریسا هنوز داشت به آن نقطه نامعلوم نگاه می‌کرد که آقای شکری از اتاق خارج شد و محسن شروع به گفتن کرد:

- با چهارتا از همسایه‌ها صحبت کردم کلانتر... صحبت‌های هر چهارتاشون مثل هم بود اما... اما با حرفهای آقای شکری تفاوت داشت...

پریسا دوباره مانند چند دقیقه قبل ناخودآگاه رویش را بطرف من برگرداند و... باز هم همان درخشش چشم‌ها!

محسن همینطور که به پریسا نگاه می‌کرد ادامه داد:

- همسایه‌ها ابتدا صدای یک بگو و مگوی شدیدرو می‌شنوند... انگار که دو نفر با هم دعوا بکنند... و بعد از چند دقیقه صدای شلیک اولین گلوله را می‌شنوند و به فاصله پنج ثانیه، صدای گلوله دوم [برخلاف نظر آقای شکری که دو گلوله را پشت سر هم شنیده] و نکته بعدی اینکه هیچکدام از همسایه‌ها صدای موتور را نشنیدن و...

در این لحظه ناگهان از پشت در اتاق صدایی شنیده شد، صدایی شبیه به راه رفتن با عجله. محسن به سرعت خود را به در رساند، اما هیچکس آنجا نبود.

به پریسا نگاه کردم. این بار او دیگر به آن نقطه نامعلوم نگاه نمی‌کرد و فقط به من خیره شده بود؛ آن درخشش و آن برق نگاه نیز دائمی شده بود!

معطل نکردم و شروع به گفتن کردم:

- دخترم من و همکارم آمدیم اینجا تا به تو کمک کنیم... یعنی می‌خواهیم آن قاتل سنگدل‌رو که با بی‌رحمی تمام شوهر تورو به قتل رسانده دستگیر کنیم و به سزای اعمالش برسانیم، ولی اگر تو بهمون کمک نکنی کاری از ما ساخته نیست...

پریسا همینطور نگاهم می‌کرد که صدای یک ماشین از طبقه پایین و از داخل کوچه به گوش رسید. به محسن گفتم:

- احتمالاً بچه‌های پزشک قانونی هستند...

محسن کنارم ایستاد و گفت:

- نه کلانتر... بچه‌های پزشک قانونی ده دقیقه قبل آمده‌اند...

توجهی به حرفش نکردم و خواستم صحبتم را با پریسا ادامه بدهم که او بالاخره به حرف آمد و چیزی را آرام زیرلب گفت که مفهوم نبود. پرسیدم:

- چی دخترم؟بلندتر بگو...

و پریسا این بار با صدای بلند گفت:

- پدرم... پدرم فرار کرد...

من و محسن به هم نگاه کردیم و من با یک جهش کنار پنجره رسیدم و اتومبیل تویوتای قهوه‌ای رنگی را که آقای شکری پشت فرمانش بود دیدم که به سرعت از کوچه رد شد...

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده

بهترین افکار را به مغز خود راه دهید، و بهترین وقایع را انتظار داشته باشید ● رابینز

ماجراهای خواستگاری

خواستگاری برای نجات من

از: کورش کاشانی

بالاخره نتیجه کنکور را اعلام کردند اما از قبولی من خبری نبود که نبود. انگار دنیا دور سرم می‌چرخید. خدا می‌داند چه حالی داشتم. یک سال تمام به‌طور شبانه‌روزی درس خواندم، به هیچ مهمانی نرفتم، از همه تفریحاتم گذشتم و حالا می‌دیدم هیچ نتیجه‌ای برایم نداشت. این خیلی سخت بود و نمی‌شد به همین راحتی از کنارش رد شد و یا به آن فکر نکرد. مادرم اما هر کاری که از دستش برمی‌آمد می‌کرد که من افسرده نشوم و باز امیدوار باشم.

گفتنش به زبان راحت بود ولی من با وجودی که یک ماه از نتیجه کنکور می‌گذشت هنوز دل پری داشتم. مثل ابر بهار اشک می‌ریختم و نمی‌توانستم جلوی خودم را بگیرم.

ماه دوم وضعم از ماه اول هم بدتر بود. بیشتر دوستانم در دانشگاه قبول شدند و من خانه‌نشین شده بودم. مادرم حسابی دنبال راه‌حل می‌گشت. اصرار می‌کرد مدتی به شمال سفر کنم و پیش خاله‌ام بمانم. گفتم اصلاً فکرش را هم نکن. من نمی‌توانم از جایم جنب بخورم. خلاصه مادر شروع کرد به صلاح و مشورت کردن با زنهای همسایه. چندتا از همسایه‌ها سن و سالشان خیلی بیشتر از مادرم بود و او عجیب این احساس را داشت که آنها زندگی را خوب تجربه کرده‌اند و به‌مراتب از او بهتر دنیا را می‌شناسند و برای همین در همه امورات مهم زندگی‌اش از آنها صلاح و مشورت می‌گرفت.

همین شد که جلسات زنهای همسایه و رایزنی‌ها شروع شد. تلفنهای مکرر و پچ پچ‌های توی کوچه همه در مورد من بود. من که اصلاً به این حرفها اهمیت نمی‌دادم. فکر می‌کردم الان برایم نسخه‌های احمقانه می‌پیچند و هیچ کدام از آنها نمی‌توانند کارساز باشد. اما این زنها که تقریباً به جز فکر کردن به من هیچ مشغله ذهنی نداشتند، راه‌حلهای عجیب و غریبی پیشنهاد می‌کردند. اولش از نصیحت کردن شروع کردند. هرکدام به‌نوبه خود می‌آمد سراغم و شروع می‌کرد از ابعاد خوب زندگی برایم حرف می‌زد. قصه‌های احمقانه‌ای برایم تعریف می‌کردند که هیچ‌کدام به دردم نمی‌خورد. تا اینکه باز دور هم جمع شدند و عقلهایشان را روی هم گذاشتند و به پیشنهاد یکی از همسایه‌ها، به این نتیجه رسیدند که من اگر خواستگار خوبی داشته باشم، اعتماد به نفسم برمی‌گردد و حالم خوب می‌شود. بعد از بررسی همه ابعاد این ماجرا به یقین رسیدند که تنها چاره کار همین است. اما مشکل اساسی‌تر این بود که از کجا برایم خواستگار پیدا کنند؟! همه بسیج شدند که یک خواستگار درجه یک پیدا کنند تا من حسابی اعتماد به نفس پیدا کنم!!!

اما این کار آسانی نبود. بعد از مدتی به این نتیجه رسیدند که حتی اگر شده به صورت صوری و الکی هم یک نفر را پیدا کنند که به خواستگاری من بیاید، بعد می‌توانستند بهانه‌ای جور کنند و این خواستگاری را بهم بزنند!!!

گاهی وقتها چند عقل بدتر از یک عقل کار می‌کند و وقتی همه از دم یک اشتباه را تایید کنند، خدا می‌داند چه بلایی سر آدم می‌آید!!

بعد از کلی جستجو پسر یکی از بستگان اشرف خانم (زن همسایه) را راضی کردند به خواستگاری من بیاید. پسرک بیچاره اصلاً قصد ازدواج نداشت. تحصیلات عالی داشت، ریخت و قیافه‌اش هم خوب بود. به او گفته بودند فرمالیته به خواستگاری من بیاید و مطمئن باشد که از طرف خانواده ما بهانه‌ای می‌آورند که کار جدی نشود...

من هم از همه جا بی‌خبر، توی اتاقم شب و روز به این فکر می‌کردم که باید یک کاری بکنم و خودم را از این وضع دربیاورم. یکدفعه بدون مقدمه، یک روز مادرم به من خبر داد که برایم قرار است خواستگار بیاید. شوکه شده بودم به تنها چیزی که اصلاً فکر نمی‌کردم همین بود. فکر می‌کردم حالا حالاها موضوع ازدواج برای من مطرح نخواهد شد.

> **وقتی همراه اشرف خانم به خواستگاری‌ام آمدند، واقعاً یکه خوردم. نریمان از همه نظر از من سر بود و یک‌جورهایی فکر می‌کردم که معجزه رخ داده...**

خلاصه مادرم با چه آب و تابی تعریف کرد که پسره شغل مناسبی دارد و از همه نظر موقعیتش برای ازدواج ایده‌آل است. وقتی همراه اشرف خانم به خواستگاری‌ام آمدند، واقعاً یکه خوردم. نریمان از همه نظر از من سر بود. یک جورهایی فکر می‌کردم معجزه رخ داده، مخصوصاً وقتی که شروع کرد به حرف زدن حس کردم عجیب پسر پخته و خوبی است و ته قلبم یک‌جورهایی به او علاقه‌مند شدم و خواستگاری‌اش را جدی گرفتم.

مهمان‌ها که رفتند، مادرم از من پرسید:

- خب نظرت چیست؟

گفتم: به نظرم خانواده خیلی خوبی می‌آمدند. روی این وصلت فکر می‌کنم...

مادر اولش خوشحال شد ولی روزهای بعد یک کمی دلواپس شد. دیگر موضوع اعتماد به نفس من مطرح نبود. مسأله این بود که باید یک‌جوری این خواستگاری بهم می‌خورد چون قرارشان با نریمان هم همین بود. مادرم شروع به ایراد گرفتن کرد. از آن ایرادهای احمقانه و من به هیچ‌کدام از آنها اهمیت نمی‌دادم و مدام با نریمان در تماس بودم و از هر دری با او حرف می‌زدم، حس می‌کردم نریمان بسیار معذب است ولی همه اینها را حمل بر حیا و شرم او می‌کردم. وضع روحی‌ام بسیار خوب شد ولی دلواپسی بدی برای مادرم و زنهای همسایه ایجاد کرده بودم. بیچاره‌ها نمی‌دانستند با مصیبت جدید چه کنند. چند هفته‌ای گذشت. دیگر نریمان طاقت نیاورد و یک روز خیلی رک و پوست‌کنده ماجرا را برایم تعریف کرد. شوکه شدم. گفت اصلاً قصد ازدواج ندارد و به اصرار اشرف خانم به خواستگاری من آمده که مثلاً من از وضعیت افسردگی دربیایم...

تصور کنید چه حالی شدم. می‌خواستم سر همه زنهای بی‌فکر محل را بکنم ولی دندان روی جگر گذاشتم و توی تنهایی خودم حسابی به این موضوع فکر کردم. خیلی سخت بود ولی می‌دیدم همه این کارها از سر خیر انجام شده نه شر. همه می‌خواستند یک جورهایی به من کمک کنند و هرچند کمکشان کارساز نبود ولی نمی‌شد خیلی هم به آنها ایراد گرفت. ایراد اصلی من بودم که با یک مشکل ساده‌ای مثل قبول نشدن در کنکور چنان برخورد بدی داشتم که همه را نگران کردم و همه بسیج شدند مرا از این مخمصه نجات بدهند...

دیگر نمی‌شد به این وضع ادامه داد. دفتر و دستکم را درآوردم و روی میز تحریر گذاشتم و شروع کردم برای کنکور سال آینده درس خواندم. بدون اینکه به مادرم بگویم چه اتفاقی افتاده، اعلام کردم که قصد ازدواج ندارم و منصرف شدم، می‌خواهم درس بخوانم ولو اینکه چند سال پشت کنکور بمانم...

و دوباره روزهای سخت درس خواندن شروع شد و همه اهل محل به آرامش رسیدند!!

سال بعد کنکور قبول شدم و همه زنهای محل احساس می‌کردند این موفقیت به خاطر درایت صحیح و به‌موقع آنها بوده و خواستگاری نریمان از من، اعتماد به نفسم را به من برگردانده و...

هیچ وقت واقعیت را به آنها نمی‌گویم. شاید آن‌طور که آنها تصور می‌کنند نبوده ولی به هرحال سبب خیر شدند که من به خودم بیایم و از جا بلند شوم و کاری کنم... ■

در پیچ و خم دادگاه

خانه ای شبیه جهنم

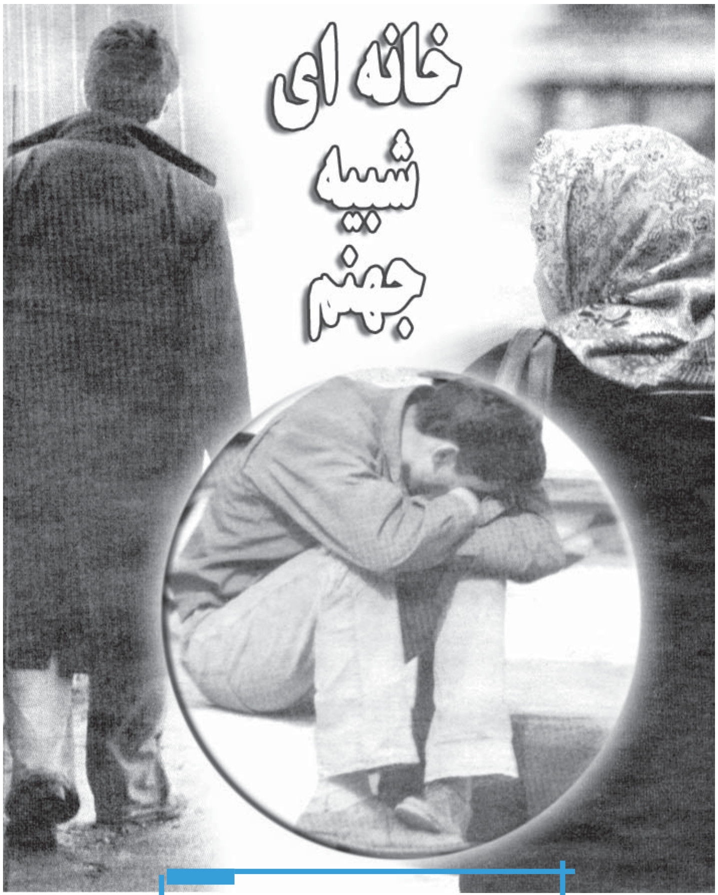

از : راشین مختاری

اگر هزار بار هم به مردم بگویم که چه زندگی جهنمی در خانه داشتیم، باور نمی‌کنند و حرف خودشان را می‌زنند و به من می‌گویند عجب فرزند نامهربانی!

از صبح در محوطه راهروهای این دادگاه، همه من را به یکدیگر نشان می‌دهند و این جمله را تکرار می‌کنند. چه بگویم؟!!

کاش تک تک این افراد می‌آمدند به خانه ما و می‌دیدند چه جهنمی در این خانه برپاست.

سه تا خواهر و برادر هستیم. من برادر بزرگترم و از بچگی شاهد درگیری و دعواهای پدر و مادرم بودم. چه شبها که از صدای دعواهایشان، همسایه‌ها بیرون می‌آمدند و من از شدت خجالت می‌رفتم زیر پتو پنهان می‌شدم و صبح روز بعد از آن دلم نمی‌خواست به مدرسه بروم، چون همه اهل محل می‌دانستند دیشب در خانه ما چه گذشته است.

سالی چند بار هم مادرم دست ما را می‌گرفت و به حالت قهر، به خانه پدربزرگمان می‌رفتیم. چند روزی که آنجا بودیم، خیلی بد بود. مادربزرگم که چشم دیدن ما را نداشت و همیشه یادآوری می‌کرد که ما بچه‌های پدرمان هستیم و بالاخره هم مثل او می‌شویم. ما هم به این حرفها عادت کرده بودیم، چون بعد از چند روز یا چند هفته، پدرم یک جعبه شیرینی می‌گرفت و به خانه پدربزرگ می‌آمد و همه چیز تمام می‌شد و ما هم خوشحال و سرحال برمی‌گشتیم به خانه و می‌دانستیم که تا چند هفته، همه چیز آرام است.

با آن عقل و نگاه کودکانه‌ام، همیشه آرزو داشتم که این دعوا، آخرین دعوا باشد. یا اینکه دیگر کتک‌کاری نکنند... یکی از بزرگترین آرزوهای دوران کودکی‌ام این بود که خانه‌مان را عوض کنیم و از آن محل برویم، دلم می‌خواست یک جایی زندگی کنیم که هیچ کس ما را نشناسد و دعواهای مادر و پدرم را ندیده باشد.

همه این ماجراها باعث شده بود که من در مدرسه برای بچه‌ها داستان‌های احمقانه‌ای تعریف کنم. این که پدر و مادرم عاشق و دلباخته هم هستند و اصلاً دعوای آنها را ندیده‌ام. برای خیلی از بچه‌ها، این یک چیز عادی بود ولی درواقع برای من بزرگترین آرزوی عالم بود و هیچ چیز در دنیا به این اندازه خوشحالم نمی‌کرد.

در مورد دوران کودکی ام داستانها دارم که می‌توانم برایتان تعریف کنم. داستانهایی که تلخ است و هنوز تنم را می‌لرزاند.

هرچه بزرگتر می‌شدیم، وضع بدتر می‌شد، چون هنگام دعوای پدر و مادرم، سعی می‌کردم واسطه شوم و قضیه را سروسامان دهم، ولی نمی‌شد. اوضاع بدتر هم شد و دیگر تحمل دیدن کتک خوردن مادرم و یا شنیدن جیغ‌ها و حرفهای رکیک مادرم را نداشتم.

> **قسم خورده‌ام که اگر پدر و مادرم از یکدیگر جدا نشوند، خودم را وسط میدان محله آتش بزنم!**

اما پدر و مادرم به تنها چیزی که اهمیت نمی‌دادند، ما سه تا بچه بودیم. شب و روز هم مادرم توی سرمان می‌زد که این زندگی فلاکت‌بار را به خاطر ما تحمل می‌کند و هرچه می‌کشد، تنها به خاطر وجود ما سه تا بچه است...

از خودم بدم می‌آمد. حس می‌کردم سر تا پا گناه هستم و هزار بار دعا کردم که بلایی سرم بیاید و بمیرم تا شاید مادرم دیگر مجبور نباشد که به خاطر ما این وضع را تحمل کند.

بزرگتر که شدم، اظهارنظرهایم جدی‌تر می‌شد و نمی‌توانستم این وضع را تحمل کنم. وقتی مادرم قهر می‌کرد و به خانه پدربزرگم می‌رفت، آرزو می‌کردم که برنگردد. دلم می‌خواست که همه چیز تمام شود و تا یک نفر واسطه می‌شد، دلم می‌خواست او را خفه کنم. همیشه می‌گفتم، حتماً طلاق را برای چنین روزهایی گذاشته‌اند و چرا پدر و مادرم از آن استفاده نمی‌کنند؟

وضع بدتر نبود، ولی تحملش برای ما روزبه‌روز سخت تر می‌شد. تا اینکه یک روز مادر و پدرم درحالی که هر دو آنها موهایشان جوگندمی شده بود و سنی از آنها می‌گذشت، شروع به کتک‌کاری کردند، مادرم قسم خورد که دیگر یک لحظه در این خانه نمی‌ماند. من هم سریع لباس پوشیدم و از او خواستم هرچه سریع‌تر وسایلش را جمع کند که او را تا خانه پدربزرگ همراهی کنم...

توی راه ده بار قسم خورد که دیگر پایش را توی آن خانه نمی‌گذارد.

از او پرسیدم: روی حرفت می‌مانی؟

جان هر سه ما را قسم خورد که این کار را می‌کند و من به مادرم قول دادم که از فردا دنبال کارهای طلاق خواهم رفت. این کار را هم کردم و از فردای آن روز رفتم دنبال مدارک لازم برای این کار... مادرم را مجبور کردم تقاضانامه طلاق را پر کند و همراهی‌اش کردم تا کارهای دادگاه را انجام دهد. اما طبق معمول تا قبل از اینکه موعد دادگاه برسد، پدرم با یک دسته گل آمد خانه پدربزرگم و قال قضیه کنده شد، تکرار و تکرار و تکرار... اما، نه این بار یک نفر باید در مقابل آنها می‌ایستاد و نمی‌گذاشت این اتفاق بیفتد. برای همین من با اصرار از آنها خواستم که موضوع طلاق را پی‌گیری کنند و امروز، به زور آنها را به دادگاه آوردم، مادرم شک دارد که این کار را بکند یا نه. پدرم هم که دایم غر می‌زند، ولی من قسم خورده‌ام که اگر اینها از هم جدا نشوند، خودم را وسط میدان محله آتش بزنم! هجده سال دارم و به اندازه یک آدم هفتاد ساله از این زندگی رنج کشیده‌ام. رنجهای پنهان و آشکاری که بعضاً هیچ کس این رنجها را به چشم ندید و یا به آن اهمیت نداد. اما نمی‌خواهم زندگی خواهر و برادر کوچکترم هم به این شکل تباه شود، بگذارید مدتی را نیز با آرامش زندگی کنیم. اصلاً چه کسی گفته که این زندگی بهتر است یا اینکه ما پدر و مادرمان از هم جدا شوند و ما زندگی‌مان را با یکی از آنها ادامه دهیم!!

بگذارید همه مردم مرا سرزنش کنند، اما در عوض همه به آرامش می‌رسند.

■

در موقع خرید پارچه، حاشیه‌ای آنرا خوب نگاه کن و در موقع ازدواج درباره مادر عروس تحقیق کن ● مصطفی کمال پاشا

زیر نظر: ف. گویش
Email:f _ gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

◆ این هفته: خیمه شب بازی

افراد دغلباز و دورو که همیشه درپی دگرگون کردن حقایق هستند تا کاهی را کوهی جلوه داده و رفتار خود را درست و صحیح نشان دهند، همیشه از سادگی و زودباوری مردم عوام سوءاستفاده کرده وبا دوز و کلک و حقه‌بازی - که در آن تبحر دارند - افکار عمومی را از راه راست منحرف کرده و به راهی که منافع آنها را تأمین کند، سوق می‌دهند.

شاید این دغلکاریها را افراد ساده و زودباور، به‌سادگی بپذیرند، اما افراد زیرک و عاقل این حقه‌بازیها را به خیمه شب‌بازی تعبیر می‌کنند. به این شکل که همانطور که در خیمه شب بازی سرنخ در دست گرداننده پشت پرده است، در این کارهای مزورانه نیز افراد آگاه هم سرنخ را می‌بینند و هم گرداننده را می‌شناسند.

حال ببینیم خیمه شب‌بازی چیست و ریشه تاریخی آن به کجا می‌رسد.

خیمه شب بازی یا نمایش عروسکی عبارت از نمایش تفریحی و درعین حال آموزنده‌ای است که گرداننده با حرکت دادن عروسکها در صحنه نمایش انجام می‌دهد. خیمه شب بازی تقریباً شبیه اجرای نمایش در صحنه تئاتر است، با این تفاوت که در صحنه تئاتر هنرپیشه‌های زن و مرد حضور دارند، اما در خیمه شب بازی، عروسکهایی که از چوب یا پارچه کهنه درست شده‌اند به وسیله گرداننده حرکت داده می‌شوند. به سر و دست و پای عروسکها نخ‌های نازک کمرنگی وصل شده و سرنخ در دست گرداننده است و این گرداننده دور از چشم تماشاچیان بر تمام عروسکها نظارت می‌کند. بلندی قد عروسکها بین ۲۵ تا ۴۰ سانتی‌متر است. عروسکها از جنبه ظاهری شکل واقعی انسان را دارند و هر عروسک نمودار نوع خاصی از خلق و خوی مردم است. شخصیت‌های مهم خیمه شب بازی عبارتند از: پهلوان کچل با سر طاس و اندام پهلوانی که وظیفه‌اش فریب دادن مردم و سر به سر گذاشتن آنهاست. پهلوان پنبه که در برابر ضعفا صاحب شجاعت مضحک است اما وقتی پای فرد قوی و زورمندی به میان می‌آید، فوراً فرار می‌کند یا در گوشه‌ای پنهان می‌شود. عروس یعنی زن خجالتی پرادعا. مادر زن و چند نفر سیاه و جاروکش و دیو شاخدار و آدم دو صورت و... نیز جزء شخصیت‌های خیمه شب بازی هستند. مضمون داستانهای خیمه شب بازی عامیانه است. موسیقی این نمایش معمولاً ضرب توام با آواز است که آن را شخصی به نام مرشد اجرا می‌کند. مرشد، علاوه بر خواندن و نواختن با استاد و دو دستیار نمایش عروسکی همکاری کرده و هنگام مکالمه با عروسکها نیمی از جوابها را خود می‌دهد.

مدت اجرای این‌گونه نمایش حداکثر یک ساعت است.

پیدایش خیمه شب بازی در ایران طبق اسناد و مدارک موجود مقارن با سلطنت بهرام گور ساسانی است که به فرمان وی شش هزار نفر از بازیگران کولی هندی به ایران آمدند. بعد از اسلام هم نمایش عروسکی وجود داشت و در عهد صفویه در شهر اصفهان و بعضی شهرهای بزرگ معمول بود.

◆ واژه‌نامه سیاهکلی

خواخور: خواهر / برار: برادر / پئیر: پدر / مار: مادر / ماشل: خاله / زمار: مادرزن / زن خواخور: خواهرزن / برارزا: برادرزاده / پیله پئیر: پدربزرگ / پیله‌مار: مادربزرگ.

فرستنده: هوشنگ نعمت‌پور سیاهکلی از: تهران

◆ ضرب‌المثل بلوچی

- **نه گوشی نه دوشی!**

برگردان: نه قابل ذبح کردن است و نه قابل دوشیدن!

[مترادف: نه مرغ است که تخم بگذارد، نه شتر که بار ببرد.]

- **روباه دَپ په انگیر نرسی، گُشی ترپشن!**

برگردان: روباه دستش به انگور نمی‌رسد، می‌گوید ترش است.

- **مال هما کد روت که خدایی اراده انت.**

برگردان: مال [ثروت] به جایی می‌رود که اراده خداوند است.

فرستنده: عبدالواحد بلوچ
از: روستای هیتک شهرستان نیکشهر
(استان سیستان و بلوچستان)

◆ ترانه خوزستانی

صداکردی به قربون صدایت
ببرم چادری تا پشت پایت
ببرم چادری کوتاه نباشه
که نامحرم نبینه ساق پایت

فرستنده: نورعلی آل‌مردان از: دزفول (خوزستان)

◆ از باورهای عامیانه مردم روستای خلفلو

اهالی روستای خلفلو معتقدند:

- خارش کف دست، از به دست آوردن پول خبر می‌دهد.
- اگر دختر یا پسری به خوردن ته دیگ علاقه‌مند باشد، روز عروسی‌اش برف می‌بارد.

فرستنده: مهدی جعفری خلفلو از: تهران

◆ واژه‌نامه کوهسرخی

تیار: درست / گلوداین: تکان دادن / بجیک: فرار کن / پس قل: پناهگاه / زنگی چه: آرنج / تیاق وراستی: راست ایستادن / گزمه گردیدن: چرخیدن و راه رفتن آرام برای کسب خبر از موضوعی / ورنفیر: بدون هدف در جایی ایستادن.

فرستنده: مریم طاهریان از: کوهسرخ کاشمر (خراسان)

◆ چُنپکی بازی محلی در بلوچستان

«چنپکی» یک بازی گروهی است که بین دو گروه چند نفره برگزار می‌شود. نحوه بازی به این شکل است که افراد دو گروه به منطقه خاکی وسیعی - که معمولاً در بلوچستان زیاد است - رفته هر گروه به منطقه‌ای که از تیررس گروه مقابل دور است می‌روند و شروع به ساخت تپه‌های خاکی «چنپک» می‌کنند و بعد از مدتی هر دو گروه به جای اول برگشته و جای خود را عوض می‌کنند.

در این مرحله افراد دو گروه باید در مدت زمان تعیین شده تپه‌های خاکی «چنپک» گروه مقابل را ویران کنند.

بعد از پایان مدت زمان تخریب، دو گروه به اتفاق به محوطه‌های خود رفته و به شمارش تپه‌های تخریب نشده خود می‌پردازند، هر گروهی که تپه‌های سالم بیشتری داشته باشد، برنده بازی خواهد بود.

فرستنده: رستم کریمی‌نژاد
از: ملک‌آباد نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

◆ از ضرب‌المثل‌های مازنی

- **حلوا، حلوا جه دل شیرین نوونه!**

برگردان: با حلوا، حلوا گفتن دهان شیرین نمی‌شود.
[با عنوان کردن کارهای خوب، ثوابی عاید فرد نمی‌شود.]

- **اسا دیگه ته بامشی اَمه سگ ره گینه؟!**

برگردان: حالا دیگر گربه شما، سگ ما را گاز می‌گیرد؟!
[کنایه از تقصیرکاری که یقه بیگناه را می‌گیرد!]

- **تا مادیون دِم نزنه، یابو سم نزنه.**

برگردان: تا مادیان دم نزند، یابو سم نمی‌زند.
[کنایه از اینکه تا کسی خودش نخواهد، فرد دیگری دنبال کارش نمی‌رود.]

فرستنده: محمدرضا شاهد از: سورک ساری (مازندران)

◆ نامهای قدیمی زنان و مردان در خیرآباد

- **زنان:** پری‌جان، قلم، بناز، بلبل، ابریشم، پری‌گل، آفی.
- **مردان:** بندر، سرتیپ، تیفونی، خوردک، گرگ‌الله، جمعه.

فرستنده: شایان مصلح
از: خیرآباد گچساران (کهگیلویه و بویراحمد)

درس زندگی

در اوج ناتوانی معجزه کردم!

مگر باید به چند چیز فکر می‌کردم؟!

مادرم توی بیمارستان بود. شیرین می‌خواست از من طلاق بگیرد. کار شرکت در اوج بهم ریختگی قرار داشت. دیگر کلافه شده بودم. هر صدای زنگ موبایلم تنم را می‌لرزاند. یا شیرین بود که داشت تهدیدم می‌کرد یا از شرکت زنگ می‌زدند که کارها حسابی بهم ریخته و... بدتر از همه هرآن احتمال داشت خبر بدی از بیمارستان به من بدهند و خدا می‌داند که چه به سرم می‌آمد...

از صبح با اعصاب خراب روزم را شروع می‌کردم و تا شب هم هیچ گره‌ای باز نشد. انگار همه بدبختی‌ها یکدفعه روی سرم ریخته بود. از در و دیوار بدشانسی... خدا می‌داند چه حالی داشتم. شیرین پایش را کرده بود توی یک کفش که طلاق می‌خواهد. خب حق هم داشت. چهار سال زندگی با مردی که حتی یک مسافرت با زن و بچه‌اش نرفته کار آسانی نیست. از بداخلاقی‌هایم خسته شده بود. دلش می‌خواست مثل زنهای دیگر با شوهرش به مهمانی برود، به سفر... اما او مثل زنهای بیوه، مجبور می‌شد همه جا تنها برود. من سخت کار می‌کردم. چاره‌ای هم نداشتم. بعد از فوت پدرم، مسوولیت شرکت به دوش من افتاد. خرج زندگی مادر و سه خواهر از همین شرکت درمی‌آمد. تازه مخارج زندگی خودم هم از این راه پرداخت می‌شد. فوت ناگهانی پدرم همه چیز را بهم ریخته بود. مگر می‌شد به یک نظم فکری رسید؟ توی این گیرودار هم که مادرم سکته قلبی کرد. خلاصه حس می‌کردم برزخ یعنی همین. این همه بار روی دوشم بود و همه طلبکار.

نزدیک به سه هفته این وضع ادامه داشت تا اینکه یکدفعه طغیان کردم.

صبح که از خواب بلند شدم آنقدر از دست زمانه عصبانی بودم که شروع به داد و فریاد کردم. هیچ کس توی خانه نبود. هنوز اسباب‌بازی‌های بچه‌ام این طرف و آن‌طرف ریخته بود. چندتا لیوان را پرت کردم به طرف دیوار. دلم خنک نشد. گوشی تلفن را برداشتم و قبل از هر چیز شروع به داد و فریاد روی سر منشی شرکت کردم. بهش گفتم، امروز دست از سرم بردار و هیچ خبری را به من نده. شوکه شده بود. فکر می‌کرد اگر من مشکلات را حل نکنم سنگ روی سنگ بند نمی‌شود. گفت:

- آخه جواب ارباب رجوع را چه بدهم؟ جواب مشتری‌ها...

گفتم:

- فکر کن مردم...

و گوشی را گذاشتم. چند دقیقه بعد صدای زنگ تلفن بلند شد. عهد بستم که هر کس بود، حسابی روی سرش داد بکشم. صدای بلند و پراعتراض شیرین پشت تلفن پیچید. مثل هر روز صبح می‌خواست تکلیفش روشن شود. شروع کرد به تهدید... من وسط حرفش پریدم و گفتم:

- حالا وقتش نیست. اگه به این وضع ادامه بدهی هیچ مشکلی حل نمی‌شود. دارم دیوانه می‌شوم و از آدم دیوانه هر کاری برمی‌آید. پس به نفع خودت است اگر می‌خواهی با کسی هم سر جنگ داشته باشی، عقلش سر جایش باشد. والا کارهایی از من سر خواهد زد که خودم هم نمی‌توانم باور کنم!

آن طرف تلفن فقط سکوت بود. یک آن حس کردم چه محکم و روشن با او صحبت کردم. دیگر مثل روزهای قبل بهش وعده و وعیدهای پوچ و توخالی ندادم. همان وعده‌هایی که بیشتر عصبی‌اش می‌کرد. چون او هم خوب می‌دانست که هیچ‌کدام از آن وعده‌ها عملی نیست!

شیرین کمی آرام‌تر شده بود. برایش تعریف کردم که مشکلات چطور یکدفعه روی سرم ریخته. حتی در بعضی موارد جزئیات را هم برایش توضیح دادم و در انتها از او خواستم فقط چند هفته به من وقت بدهد.

شیرین درعین ناباوری برای اولین بار بی‌هیچ اعتراضی حرفم را پذیرفت و تلفن را قطع کرد. لباس پوشیدم و راهی بیمارستان شدم. مادر مثل قبل بی‌حال و بی‌رمق روی تخت افتاده بود. شروع به آه و ناله کرد. گله داشت که چرا هر روز به دیدنش نمی‌روم. گله داشت که چرا هر شب به خواهرهایم سر نمی‌زنم و...

> **انگار معجزه شده بود. همه چیز به یکباره حل شد. انگار کلید حل آن در دستانم قرار داشت. در قاطعیت و صداقتم. و حتی سعی کردم با همه مشکلات صادقانه رفتار کنم، همگی حل شد...**

آن روز خداوند انگار همه جا با من بود. قدرت دنیا در دست من بود. از عهده‌ام هر کاری برمی‌آمد. کنار تختش نشستم و پیشانی‌اش را بوسیدم و گفتم:

- همه چیز برای بهبود شما مهیا است. در بهترین بیمارستان بستری شدید و هر لحظه و هر آن دارم به شما فکر می‌کنم ولی نباید همه چیز را رها کنم و هر روز بیایم اینجا بنشینم و ساعتها وقتم را با شما بگذرانم. وظیفه بزرگتر من این است که امکانات خوبی برای شما فراهم کنم. نباید فقط برایتان دلسوزی کنم و...

خلاصه برای او هم تشریح کردم چه وضعیتی دارم. مادرم دلواپسم شد و به او گفتم تنها کمکی که می‌تواند به من بکند این است که هرچه زودتر خوب بشود و صحیح و سالم برگردد خانه.

مادر عمق مشکلاتم را در چشم‌هایم خواند. دیگر ناله نکرد. بهم قول داد که همه تلاشش را می‌کند که هرچه زودتر بهبود پیدا کند...

نزدیک ظهر رفتم شرکت. همه جا سکوت بود. انگار منشی شرکت به همه گفته بود که من حال و روز خوبی ندارم و نباید خیلی سربه‌سرم بگذارند. دیگر مثل روزهای قبل همه مشکلاتشان را روی سرم خراب نکردند و با احتیاط فراوان یکی یکی می‌آمدند و مشکلات را مطرح می‌کردند و سعی در این داشتند که مشکلاتشان را تا حد زیادی خودشان حل کنند...

چه روز عجیبی داشتم! می‌توانم بگویم عجیب‌ترین روز زندگی‌ام بود. مشکلات شرکت یکی یکی در کمال آرامش حل شد. روزهای بعد مادرم حالش بهتر و بهتر شد و یک روز وقتی غروب به خانه برگشتم دیدم شیرین با بچه به خانه برگشته و بوی غذا هم خانه را برداشته.

انگار معجزه شده بود. همه چیز به یکباره حل شد. انگار کلید حل آن در دستانم قرار داشت. در قاطعیت و صداقتم. و حتی سعی کردم با همه مشکلات صادقانه رفتار کنم، همگی حل شد...

روزهای بعد سعی کردم زودتر به خانه بیایم و وقتی را با خانواده‌ام صرف کنم. حس می‌کردم به هیچ بهایی نمی‌توانم قید زن و بچه‌ام را بزنم و مانده بودم در عجب که چطور در آن شرایط بحرانی و عصبانیت های غیرقابل کنترلم چنین تصمیمات عجولانه‌ای می‌گرفتم و خدا ناکرده اگر عملی شده بود من برای همیشه بدبخت بودم. مادر و خواهرهایم خوب درک کردند که این همه مسوولیت به‌تنهایی از عهده من برنمی‌آید و برای همین رفتارهای مناسب‌تری با من دارند...

حل مشکلات در دستهای ماست. کافی است آن را دریابیم... ■

افکار خوب و مثبت، همچون تابش نور خورشید بر اتاق تاریک است ● ترومن پیل

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان ورامین - بند نسوان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

به زندگی‌ام پشت پا زدم

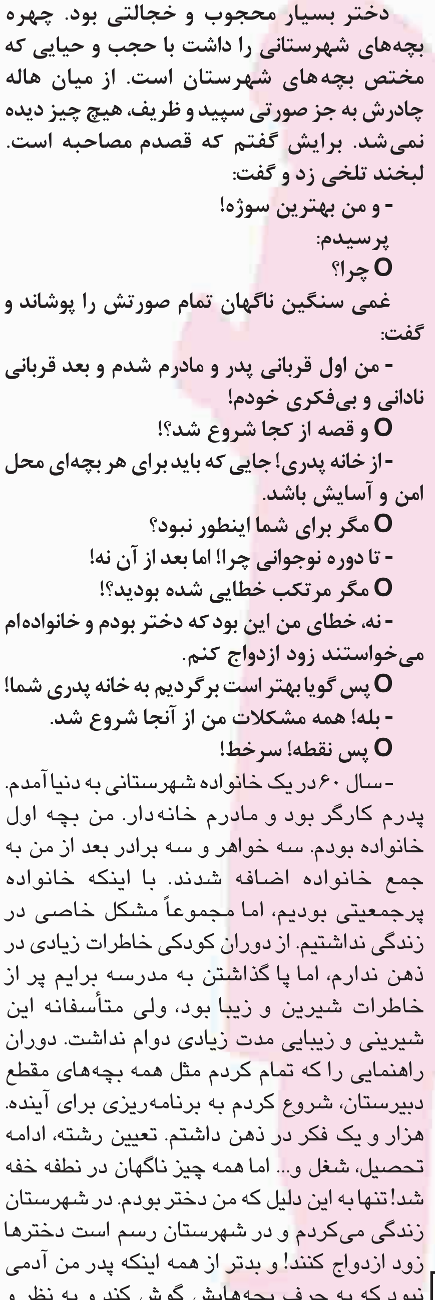

ساعت نزدیک به دوازده ظهر بود که دختر ریزنقشی همراه با مامور بند وارد واحد فرهنگی زندان شد و بعد از اینکه مامور بند توضیح مختصری در مورد او گفت ما را تنها گذاشت. از دختر جوان دعوت کردم روی صندلی مقابلم بنشیند. دخترک درحالی که خودش را در چادر مشکی‌اش پوشانده بود، تشکری کرد و نشست.

دختر بسیار محجوب و خجالتی بود. چهره بچه‌های شهرستانی را داشت با حجب و حیایی که مختص بچه‌های شهرستان است. از میان هاله چادرش به جز صورتی سپید و ظریف، هیچ چیز دیده نمی‌شد. برایش گفتم که قصدم مصاحبه است. لبخند تلخی زد و گفت:

- و من بهترین سوژه!

پرسیدم:

O چرا؟

غمی سنگین ناگهان تمام صورتش را پوشاند و گفت:

- من اول قربانی پدر و مادرم شدم و بعد قربانی نادانی و بی‌فکری خودم!

O و قصه از کجا شروع شد؟!

- از خانه پدری! جایی که باید برای هر بچه‌ای محل امن و آسایش باشد.

O مگر برای شما اینطور نبود؟

- تا دوره نوجوانی چرا! اما بعد از آن نه!

O مگر مرتکب خطایی شده بودید؟!

- نه، خطای من این بود که دختر بودم و خانواده‌ام می‌خواستند زود ازدواج کنم.

O پس گویا بهتر است برگردیم به خانه پدری شما!

- بله! همه مشکلات من از آنجا شروع شد.

O پس نقطه! سرخط!

- سال ۶۰ در یک خانواده شهرستانی به دنیا آمدم. پدرم کارگر بود و مادرم خانه‌دار. من بچه اول خانواده بودم. سه خواهر و سه برادر بعد از من به جمع خانواده اضافه شدند. با اینکه خانواده پرجمعیتی بودیم، اما مجموعاً مشکل خاصی در زندگی نداشتیم. از دوران کودکی خاطرات زیادی در ذهن ندارم، اما پا گذاشتن به مدرسه برایم پر از خاطرات شیرین و زیبا بود، ولی متأسفانه این شیرینی و زیبایی مدت زیادی دوام نداشت. دوران راهنمایی را که تمام کردم مثل همه بچه‌های مقطع دبیرستان، شروع کردم به برنامه‌ریزی برای آینده. هزار و یک فکر در ذهن داشتم. تعیین رشته، ادامه تحصیل، شغل و... اما همه چیز ناگهان در نطفه خفه شد! تنها به این دلیل که من دختر بودم. در شهرستان زندگی می‌کردم و در شهرستان رسم است دخترها زود ازدواج کنند! و بدتر از همه اینکه پدر من آدمی نبود که به حرف بچه‌هایش گوش کند و به نظر و خواست آنها اهمیتی بدهد! خودش خواستگارها را می‌دید و جواب می‌داد و در هیچ کدام از این انتخاب‌ها من حضور نداشتم. خبرها را از این و آن می‌شنیدم که فلانی آمده بود خواستگاری و پدرم جواب کرد. از آنجا که قصد ازدواج نداشتم، از این موضوع خیلی ناراحت نمی‌شدم خصوصاً آنکه مادرم همیشه می‌گفت دختر مثل پل است و طبیعی است هرازچندگاهی خواستگار برایش بیاید. تا اینکه... عمویم، پسری را به خواستگاری‌ام فرستاد. تصور می‌کردم پدرم او را هم رد کند، اما نمی‌دانم او چه خصوصیتی داشت که در همان جلسه اول به دل پدرم نشست و جواب مثبت گرفت. بعد هم به من گفت که با او ازدواج کنم.

> **موضوع را با پدرم درمیان گذاشتم درحالی که خیلی سخت بود به او بگویم من از این مرد نه‌تنها خوشم نیامده، بلکه اصلاً نمی‌توانم به او علاقه‌مند شوم اما با هر بدبختی که بود پدرم را در جریان گذاشتم ولی این حرف‌ها هیچ تغییری در ماجرا نداد و من مجبور به ازدواج شدم!**

اما من وقتی او را دیدم نه‌تنها خوشم نیامد، بلکه به دلیل اختلاف مذهبی که با هم داشتیم یک حس بد، مثل نخواستن درونم ریشه دواند! پس موضوع را با پدرم درمیان گذاشتم درحالی که خیلی سخت بود به او بگویم من از این مرد نه‌تنها خوشم نیامده، بلکه اصلاً نمی‌توانم به او علاقه‌مند شوم اما با هر بدبختی که بود پدرم را در جریان گذاشتم ولی این حرف‌ها هیچ تغییری در ماجرا نداد و من مجبور به ازدواج شدم! دلیلش هم این بود که پدرم می‌گفت او آدم ساده‌ای است و اهل هیچ فرقه‌ای نیست و بعد از ازدواج خواه‌ناخواه علاقه ایجاد می‌شود. البته این تفکر پدرم فقط از روی سادگی بود چون دلش می‌خواست بچه‌هایش - خصوصاً دخترها - زود سروسامان بگیرند تا حرف مردم پشت سرشان نباشد و به این ترتیب با وجود مخالفت‌های مکرر من، مراسم عقدکنان انجام شد! حتی همان موقع هم من خودم را به زمین زدم و گفتم من نمی‌خواهم با این مرد زندگی کنم اما هیچ کس به حرفم گوش نداد و بعد از مدت کوتاهی مرا با اشک و آه، فرستادند خانه شوهر!

از همان روز اول به شوهرم گفتم که ما نه از نظر اخلاق و نه مذهب به هم نمی‌خوریم و بهتر است مرا طلاق بدهد! اما شوهرم زیر بار نمی‌رفت می‌گفت که مرا دوست دارد و حاضر نیست از من جدا شود. شاید او هم نظرش این بود که بالاخره ما به هم علاقه‌مند می‌شویم! اما این علاقه حتی تا امروز هم بوجود نیامد. یک سال که از ازدواجمان گذشت، پسرم به دنیا آمد. تصور همه این بود بچه ما را به هم علاقه‌مند می‌کند، اما اینطور نشد. بچه فقط عاملی بود تا من این زندگی را تحمل کنم! اما هیچ علاقه و دلبستگی به همسرم پیدا نکردم. البته او مرد بدی نبود. تمام تلاشش را می‌کرد تا من و بچه در شرایط مطلوب و خوب زندگی کنیم، اما این تلاشها از چشم من فقط کارهای روزانه یک مرد بود که هر مردی برای خانواده‌اش انجام می‌داد.

چهار سال بعد از ازدواجمان به تهران نقل مکان کردیم. البته چون شوهرم پول کافی برای اجاره خانه در تهران را نداشت به یکی از مناطق حاشیه‌ای تهران آمدیم و خانه‌ای اجاره کردیم به امید اینکه شاید اینجا وضع زندگی‌مان تغییر کند! اما دریغ و درد که حتی این جابجایی هم مؤثر واقع نشد!

یکی - دو سالی از آمدنمان به تهران می‌گذشت. خانواده‌ام در این مدت کمتر فرصت می‌کردند به ما سر بزنند! تا اینکه یکی - دو ماه قبل از اینکه این مشکل برایم بوجود بیاید آنها برای دیدن من و خواهرم که در قم زندگی می‌کرد، به تهران آمدند. این فرصت خوبی بود که یک بار دیگر به آنها بگویم در طی مدت شش سالی که مرا به زور شوهر داده‌اند، من هیچ علاقه‌ای به او پیدا نکرده‌ام بلکه مدام با هم اختلاف داریم درحالی که شوهرم تصور می‌کند چون من و بچه را دوست دارد و به خاطر ما زحمت می‌کشد من هم باید با او مهربان باشم. اما وقتی اینهمه سردی از من می‌بیند، عصبی می‌شود و گاهی کار به کتک‌کاری هم می‌رسد!

البته پدرم با دقت به حرفهایم گوش داد، اما در آخر گفت که ما نیامده‌ایم تو را با خودمان ببریم! برو و زندگی کن! حالا دیگر بچه داری!

گریه کردم و گفتم من شش سال به پای او نشستم، کافی نیست؟ اما پدرم باز هم ادامه داد: باید با او زندگی کنی! این حرف پدرم معنایی جز این نداشت که من یا باید این زندگی تحمیلی را تحمل کنم یا...

و من راه دوم را انتخاب کردم.

حدود یک ماهی بود که در یک خیاطخانه کار پیدا کرده بودم. وسط‌کار بودم و خرده‌کاری می‌کردم هر روز از ساعت هشت صبح می‌رفتم تا یک بعدازظهر. ساعت یک می‌آمدم و نهار می‌خوردم و دوباره ساعت دو می‌رفتم تا هشت شب. هفته‌ای ده هزار تومان هم مزد می‌گرفتم. نیاز مالی نداشتیم.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

قصدم این بود که هم از محیط خانه دور باشم و هم سرم گرم شود. در این خیاطخانه مرد جوانی حدود ۲۶ ساله هم کار می‌کرد. او همسر و سه فرزند داشت. به خاطر اینکه کار ما با هم در ارتباط بود، کم‌کم سر حرفمان باز شد. نمی‌دانم چرا از همان روز اول از او خوشم آمده بود. به هرحال ارتباط ما هر روز بیشتر می‌شد. نمی‌دانم چرا اینقدر به او اعتماد پیدا کرده بودم. حتی مسائل و مشکلات زندگی‌ام را با او درمیان می‌گذاشتم. کم‌کم فهمیدم او هم از زندگی زناشوییِ‌اش راضی نیست. رفتارهای همسرش را نمی‌پسندید. بارها سعی کرده بود او را عوض کند، اما موفق نشده بود. و حالا از روی اجبار - و مثل من - به خاطر بچه‌هایش زندگی را تحمل می‌کرد.

در مدت کوتاهی شدیم سنگ صبور هم! هر بار که شوهرم با من دعوا می‌کرد همه چیز را برایش می‌گفتم و او دلداری‌ام می‌داد و می‌گفت اگر پدر و مادرت تو را وادار کردند که با او ازدواج کنی، من تو را وادار می‌کنم از او طلاق بگیری! بعد هم برایت زندگی خوبی تشکیل می‌دهم. شاید این حرفهای او باعث شد تا من اصرار بیشتری برای طلاق داشته باشم، اما شوهرم مثل سابق زیربار نمی‌رفت و می‌گفت تا وقتی خودش نخواهد طلاقم نمی‌دهد!

تا اینکه یک روز با هم دعوایمان شد! از آن دعواهای خیلی سخت و کتک‌کاریهای خیلی بد! بیچاره پسرکم گوشه‌ای نشسته بود و مثل ابر بهار گریه می‌کرد! دیگر طاقتم طاق شده بود. گفتم می‌روم و از این زندگی خلاص می‌شوم. دست بچه‌ام را گرفتم و از خانه بیرون آمدم. نمی‌دانستم چه کنم و کجا بروم! تنها چیزی که به ذهنم رسید این بود که به خانه همان همکارم بروم. خبر داشتم که خانواده‌اش به شهرستان رفته‌اند. می‌توانستم آن شب را آنجا بگذرانم و بعد یک راه چاره‌ای پیدا کنم. به این انگیزه راهی منزل او شدم. در طول مسیر دعا می‌کردم که او تنها نباشد تا خدای ناکرده بعدها حرف و حدیثی درنیاید. خوشبختانه وقتی به منزلش رسیدم، او تنها نبود. برادرش هم آنجا بود.

با دیدن آنها بغضم ترکید و در میان هق هق گریه‌ام ماجرا را برای آنها تعریف کردم. هر دو آنها خیلی تعجب کرده بودند. خصوصاً همکارم باور نمی‌کرد من ناگهان چنین تصمیمی بگیرم. اما خب بهرحال کاری بود که انجام داده بودم و باید تا آخرش هم می‌رفتم. آن شب آنها خیلی با من صحبت کردند و درنهایت ساعت یک نیمه شب به این نتیجه رسیدیم که بچه را با یک نامه به منزل یکی از اقوام شوهرم ببریم تا هم آنها و هم شوهرم بدانند که من دیگر حاضر به ادامه زندگی با شوهرم نیستم و همه چیز را تمام کنیم.

برادر همکارم بچه را به آدرسی که گفته بودم برد. من هم یک نامه خیلی کوتاه برای شوهرم نوشتم و دادم دست بچه. در نامه نوشتم که من خیلی تلاش کردم تا از تو طلاق بگیرم، اما تو مخالفت کردی. چون طلاقم ندادی، مجبور شدم فرار کنم.

تصورم این بود شوهرم وقتی بفهمد من فرار کرده‌ام، آنقدر از من عصبانی خواهد شد که طلاقم می‌دهد. از آن طرف همکارم قول داده بود که اگر از شوهرم طلاق بگیرم، با من ازدواج می‌کند. او مدام از آینده‌ای زیبا حرف می‌زد. می‌گفت چون ما همدیگر را دوست داریم زندگی خوبی خواهیم داشت و خوشبخت می‌شویم. طبیعی بود با فشارهای روانی شوهرم، شنیدن حرفهای اینچنینی مرا بیشتر ترغیب به فرار می‌کرد.

> یک روز با هم دعوایمان شد! از آن دعواهای خیلی سخت و کتک‌کاریهای خیلی بد! بیچاره پسرکم گوشه‌ای نشسته بود و مثل ابر بهار گریه می‌کرد! دیگر طاقتم طاق شده بود

بهرحال آنها بعد از اینکه بچه را تحویل فامیل شوهرم دادند به خانه برگشتند. خیلی حرفها داشتیم که با هم بزنیم، هفت سال زندگی با مردی که اصلاً به او علاقه نداشتم، تلخی‌های زیادی را در ذهنم به جا گذاشته بود، که دلم می‌خواست همه آنها را یک جا از ذهنم بیرون کنم. ساعت حدود چهار صبح بود که در منزل آن آقا را زدند. ما هنوز بیدار بودیم. خودش رفت در را باز کرد که ناگهان مامورها وارد خانه شدند و ما را دستگیر کردند. همان شب ما را فرستادند بازداشتگاه. آنجا متوجه شدم که اقوام همسرم از فرزندم سوال کرده بودند که مادرت کجاست و او اسم و آدرس همکارم را داده بود و آنها هم موضوع را به شوهرم گفته بودند و خلاصه در چشم برهم زدنی همه چیز ناگهان نابود شد.

روز بعد ما را فرستادند زندان و تا امروز که بلاتکلیف اینجا هستم. زندان جای خوبی نیست. اما فرصت خوبی برای فکر کردن به آدم می‌دهد. من در این مدت خیلی به گذشته‌ها فکر کردم، شاید اگر پدر و مادرم مرا به ازدواج با مردی که نه‌تنها علاقه‌ای به او نداشتم، که به دلیل اختلاف دینی از او متنفر هم بودم، مجبور نمی‌کردند، من دچار این سرنوشت نمی‌شدم اما کار خودم هم اشتباه بود. من نباید فرار می‌کردم، باید آنقدر تلاش می‌کردم تا او مرا طلاق بدهد. طلاق گرفتن برای من نوعی آزادی بود. هم از شوهری که دوستش نداشتم و هم از زندگی که در آن فقط زجر می‌کشیدم. حالا با کاری که کرده‌ام چاره‌ای ندارم جز بسوزم و بسازم و بی‌آبرویی را هم تحمل کنم.

■

O در پرانتز:

(ازدواج، مهمترین رویداد زندگی هر انسانی است. اتفاقی که در شکل‌گیری آن عوامل متعددی دخالت دارند، اما مهمترین و اصلی‌ترین نقش و درنهایت انتخاب نهایی، باید به عهده طرفین باشد چرا که آنها هستند که باید سالها در کنار هم زندگی کنند و در فراز و نشیب زندگی یار و یاور یکدیگر باشند. اما متأسفانه در جامعه پدرسالار، گاه پدران به عنوان قدرت حاکمه زندگی فرزندان برای آنها تصمیم‌گیری می‌کنند و اجازه هرگونه اظهارنظر را از آنها که صاحبان زندگی هستند، می‌گیرند. در چنین شرایطی فقط شانس و اقبال است که به یاری آنها می‌آید تا اگر برحسب اتفاق همه چیز خوشایند باشد، آنها در کنار هم زندگی کنند وگرنه شاهد بروز چنین زندگی‌های بی‌سامانی خواهیم بود. زندگی که نه‌تنها عشق و علاقه در آن وجود ندارد حتی به دلیل اختلافات اساسی - مثل اختلافات دینی - طرفین قادر به پذیرش روحی یکدیگر نیستند و در این شرایط کاملاً طبیعی است که هرگونه فاجعه‌ای ممکن است رخ دهد. متاسفانه این زن - شاید بعد از قتل - بدترین برخورد را با مشکلش داشته است. فرار و بدتر از آن مثل بختک روی زندگی فرد دیگری افتادن، نه‌تنها برای او راه چاره نبود، بلکه شاید از چاله درآمدن و در چاه افتادن مصداق خوبی برایش باشد. او مدعی است در مدت یکی - دو ماه که در خیاطخانه کار می‌کرده به این مرد علاقه‌مند شده، در صورتی که این نه علاقه‌مندی که درواقع فقط و فقط یک مسکن موقت و یک راه‌حل نه‌چندان عاقلانه برای مشکلش بود، که نه‌تنها نجاتش نداد بلکه او را در مظان اتهامات بسیاری قرار داده است و اکنون چاره‌ای ندارد جز تحمل داغ این ننگ! شاید زندان برایش فرصت خوبی باشد تا بیشتر فکر کند و راه مبارزه با مشکلات را در شرایط سخت بیاموزد.)

هیچ چیز در زندگی مشکل‌تر از این نیست که انسان افکار خود را به مرحله عمل گذارد ● گوته

پاورقی جدید خارجی

قسمت
چهاردهم

زنی در سرزمین اهرام

در قسمت قبل خواندید:

اریکا که یک دختر آمریکایی مصرشناس است، پس از ورود به مصر با عتیقه‌فروشی به نام عبدل که از مجسمه «ستی اول» در مغازه‌اش نگهداری می‌کند، آشنا می‌شود اما ۳ مرد ناشناس پس از ورود به مغازه عبدل را به قتل رسانده و مجسمه را نیز با خود می‌برند. اریکا که از مخفیگاه خود شاهد قتل است، پس از ورود یک مرد جوان اروپایی (ایون) به داخل مغازه، تمام ماجرا را با حالتی وحشت‌زده برای او توضیح می‌دهد و درحالی که تصمیم گرفته است پلیس را در جریان قرار دهد، ایون او را متقاعد می‌کند که بدون دخالت پلیس قاتلین را شناسایی کنند. اما همان شب مأموران مبارزه با قاچاق عتیقه مصر اریکا را دستگیر کرده و او درمی‌یابد که آنها به شدت در تعقیب ایون هستند.

از طرف دیگر ایون که تصمیم گرفته برای شناسایی قاتلین عبدل از اریکا به عنوان طعمه استفاده نماید، شخص زبده‌ای را ماءمور حفاظت از جان او می‌کند و این درحالی است که شخص دیگری هم از طرف مقامات مبارزه با عتیقه مصر، به تعقیب اریکا می‌پردازد و...

اینک ادامه ماجرا...

نوشته: رابین کوک

ترجمه: سیروس گنجوی

قبل از آنکه دوباره سوار تاکسی بشوند، «اریکا» مدتی ایستاد و به تحسین «ابوالهول» مرمرین پرداخت. نمی‌دانست این مجسمه اگر می‌توانست حرف بزند چه اسرار شگفتی را نزد او فاش می‌ساخت! این مجسمه خیلی قدمت داشت و در زمان سلسله پادشاهی کهن ساخته شده بود.

اتومبیل دوباره ازمیان جنگل انبوه نخل به راه افتاد. دیری نپایید که زمین‌های کشاورزی و کانالهای مخصوص آبیاری از دور پیدا شدند.

همین که اتومبیل نزدیک‌تر شد، ناگهان نیم‌رخ هرم پله‌دار «زوسر» پادشاه بنیانگذار سلسله سوم، از فراز یک ردیف درخت خرما، قد برافراشت! این منظره، شور و هیجان زیادی در «اریکا» به‌وجود آورد. این قدیمی‌ترین بنای سنگی‌یی بود که به دست بشر ساخته شده بود و از دیدگاه مصرشناسان، یکی از مهمترین مناظر تماشایی مصر به‌شمار می‌رفت. در این مکان، «ایم‌هوتپ» معمار سرشناس و پرقدرت آن زمان (که در آغاز داستان از او نام بردیم) پلکان بی‌نقصی متشکل از شش پله بزرگ ساخته بود که تا ارتفاعی در حدود ۲۰۰ پا (۶۰ متر) بالا می‌رفت و نمایانگر قدمت این هرم بود.

«اریکا» مثل کودکی که می‌خواست به تماشای یک سیرک برود، آرام و قرار نداشت. آرزو داشت هرچه زودتر خود را به این بنای باشکوه برساند. بعد از پل، زمین‌های مزروعی به پایان رسید و صحرای لیبی آغاز شد. بین کشتزار و صحرای بی‌آب و علف، مرحله میانی وجود نداشت. انگار که زمان، بدون عبور از صبح، یکباره از نیمه شب به وسط ظهر جهش کرده باشد. در هر دو سوی جاده فقط شن و سنگ و گرمای طاقت‌فرسا بود.

همین که تاکسی در سایه یک اتوبوس بزرگ، مخصوص جهانگردان توقف کرد، «اریکا» اولین نفری بود که از ماشین بیرون پرید. «سلیم» ناگزیر شد دنبالش بدود. راننده، هر چهار در را باز گذاشت تا در مدتی که انتظار می‌کشید، جریان هوا اتومبیل کوچک او را خنک کند.

«خلیفه» بیش از پیش از رفتار و کردار «جمال» گیج و متحیر بود. این مرد بدون آنکه به «اریکا» اعتنایی کند، در سایه دیوار حصارکشی شده هرم به خواندن روزنامه مشغول شد. حتی زحمت رفتن به داخل را به خود نداد! «خلیفه» چند دقیقه به فکر فرو رفت تا تصمیم درستی اتخاذ کند. حضور «جمال» احتمالاً می‌توانست نوعی حیله و نیرنگ زیرکانه باشد. تصمیم گرفت خود را به «اریکا» نزدیک کند و یک لحظه از او چشم برنگیرد. کتش را از تن بیرون آورد. اسلحه‌اش را با دست راست گرفت و کتش را روی آن انداخت!

ساعتی بعد «اریکا» از دیدن این آثار باستانی سرمست شد. این همان کشور باستانی مصر بود که همیشه آرزوی دیدنش را در سر می‌پروراند. همین که ساعتی از ظهر گذشت، «اریکا» به سلیم اشاره کرد که آماده ترک آن مکان است، سلیم خوشحال شد و امیدوارانه گفت:

- در اینجا یک کافه کوچک هم هست. می‌توانید کمی خستگی در کنید!

«اریکا» آنقدر دستخوش هیجان شده بود که مایل نبود توقف کند لذا گفت:

- خیلی علاقه‌مندم که مقبره بعضی از افراد باعظمت را ببینم.

«سلیم» گفت:

- کافه رستورانی که می‌گویم درست جنب مقبره «تی» و معبد «سراپیس» قرار دارد.

چشمان «اریکا» برق زد. معبد «سراپیس» یکی از شگفت‌انگیزترین بناهای یادبود مصر باستان بود. بقایای مومیایی شده گاوهای «آپیس» (گاو مقدسی که مصریان باستان آن را پرستش می‌کردند) با شکوه و جلالی که شایسته سلاطین بود، درون سرداب‌ها دفن شده بود. کارگران مصر باستان، با زحمت بسیار معبد «سراپیس» را در دل تخته سنگ سخت و یکپارچه‌ای تراشیده بودند. این همه سعی و تلاش خارق‌العاده‌ای که برای خاکسپاری مشتی گاو به عمل آمده بود، برای «اریکا» قابل درک نبود! می‌دانست که رمز و رازی در ارتباط با مقبره گاوهای «آپیس» وجود داشت که هنوز پرده از آن برداشته نشده بود. با لبخندی گفت:

- من آماده رفتن به آن معبد هستم.

○

«جمال» که با وجود جثه کوچکش اضافه وزن داشت، در آن گرمای طاقت‌فرسا، حال و روز بدی پیدا کرده بود. گرمای «ساکارا» در نیمروز، واقعاً برایش غیرقابل تحمل بود. و احساس خفگی می‌کرد. راننده به دنبال تاکسی «اریکا» به راه افتاد. اما «جمال» سعی کرد راهی برای زنده ماندن خود پیدا کند! شاید می‌توانست در مکان سایه‌ای بماند و از راننده بخواهد که به‌تنهایی «اریکا» را - تا زمانی که این زن آماده بازگشت به قاهره می‌شد - دنبال کند. کمی جلوتر، تاکسی «اریکا» مقابل کافه رستوران «ساکارا» توقف کرد.

«جمال» درحالی که به آن اطراف می‌نگریست، یادش آمد که در دوران کودکی با پدر و مادرش به آن ناحیه آمده بود و همراه آنان از میان یک غار زیرزمینی و تاریک که محل دفن گاوها بود عبور کرده بود. اگرچه این غار، در آن زمان او را ترسانده بود، اما مکان بسیار خنکی بود.

دستی به شانه راننده زد و پرسید:

- آیا این جا معبد «سراپیس» نیست؟

- بله، معبد درست همین جاست!

«جمال» نگاهی به «اریکا» انداخت. این زن از اتومبیل پیاده شده بود و بی‌آنکه گرمای هوا را احساس کند با شوق و ذوق مشغول بررسی یک ردیف مجسمه «ابوالهول» بود که به سطح سراشیب منتهی می‌شد. «جمال» دیگر صبر نکرد. دانست که چگونه خود را از شر این گرمای کشنده رهایی بخشد. افزون بر این، بدش نمی‌آمد که معبد «سراپیس» را بعد از گذشت آن همه سال، دوباره ببیند!

«خلیفه» زیاد خوشحال نبود. با حالتی عصبی، دستش را لای موهای چرب خود فرو برد. او به این نتیجه رسید که «جمال» آن قدرها هم که نشان می‌داد، «آماتور» نیست. این جوان، بیش از اندازه خونسرد بود و اگر «خلیفه» می‌دانست که هدف نهایی او چیست، همان جا گلوله‌ای حرامش می‌کرد اما می‌بایستی منتظر می‌ماند تا حرکتی از او سر بزند. موقعیت بیش از آنچه که او پیش‌بینی کرده بود پیچیده و خطرناک شده بود. «خلیفه» صدا خفه کن را روی اسلحه‌اش سوار کرد و تازه می‌خواست از اتومبیل خارج شود که دید «جمال» وارد گودالی شد که به دهانه غار زیرزمینی منتهی می‌گشت. نگاهی به نقشه انداخت. آنجا معبد «سراپیس» بود. نگاهش را متوجه «اریکا» کرد که شاد و خندان، مشغول عکسبرداری از یک «ابوالهول» مرمرین بود. «خلیفه» می‌دانست که ورود «جمال» به معبد، قبل از «اریکا» فقط یک دلیل داشت. جمال می‌خواست مثل یک مار زهرآگین، در یکی از راهروهای تاریک و دخمه مانند آنجا کمین کند و با یک حمله غافلگیرکننده حساب «اریکا» را برسد! این معبد مکان مناسبی برای اجرای نقشه‌اش به‌شمار می‌رفت. «خلیفه» با وجود سالها تجربه، نمی‌دانست چه کار کند. او نیز می‌توانست قبل از «اریکا بارون» وارد معبد شود و سعی کند کمینگاه «جمال» را کشف کند، اما این کار خیلی خطرناک بود. او تصمیم گرفت همراه «اریکا» وارد معبد شود و ضربه نخست را او وارد سازد!

«اریکا» به طرف جاده سراشیب که به معبد منتهی می‌شد رفت. علاقه‌ای به غار نداشت و درواقع از مکانهای سربسته و محصور خوشش نمی‌آمد. حتی پیش از آنکه به داخل معبد گام نهد، توانست خنکی مرطوب را احساس کند. بدنش به مورمور افتاد. به زحمت پیش می‌رفت. یک عرب خاک‌آلود با صورتی لاغر و کشیده پول ورودیه را از او دریافت کرد. از ورود به معبد، احساس شومی به «اریکا» دست داد!

هنگامی که وارد راهروی تاریک شدند، این زن توانست همان حس مرموزی را که ابعاد تمدن مصر باستان از ورای قرون و اعصار، مردم را تحت تاءثیر قرار داده بود احساس کند. این گذرگاههای تاریک، مثل دخمه‌هایی بودند که به دنیای زیر زمینی منتهی می‌شدند. یک نیروی جادویی شگفت‌انگیز او را دربر گرفته بود! به دنبال «سلیم» لحظه به لحظه در این دخمه عجیب و غریب پایین‌تر می‌رفت. به یک دالان بی‌انتها رسیدند که دیوارهای نامنظمی داشت. به فواصل گوناگون، چراغهای کم‌نوری نصب شده بود که روشنایی ضعیفی بر روی دیوار پخش می‌کرد. در فاصله بین روشنایی و تاریکی، دشوار می‌شد جلوی پای خود را دید. جهانگردان دیگر که از تاریکی خارج شدند ناگهان هلهله سر دادند که پژواک صدایشان در آن فضای اسرارآمیز به دفعات تکرار شد! در گوشه سمت راست که به سوی دالان اصلی می‌رفت، غرفه‌های جداگانه‌ای وجود داشت که داخل هر کدامشان یک تابوت سنگی بزرگ و سیاه رنگ دیده می‌شد. روی آنها با خطوط هیروگلیف پوشیده شده بود. فقط داخل تعداد کمی از غرفه‌ها روشن بود. «اریکا» احساس کرد که دیگر کافی است و دلش می‌خواست هرچه زودتر از آن مکان خارج شود، اما «سلیم» با اصرار تمام گفت که بهترین تابوت سنگی در انتهای پلکان چوبی قرار دارد که حتی می‌توان کنده‌کاریهای درون تابوت را هم دید!

«اریکا» با بی‌میلی به دنبال «سلیم» به آن سو رفت. سرانجام به گالری موردنظر رسیدند.

«سلیم» خود را کنار کشید تا «اریکا» عبور کند. «اریکا» نرده چوبی را گرفت تا از پلکان بالا برود و خود را به سکوی بالا برساند.

قتل در تاریکی

«خلیفه» با اعصاب تحریک شده از فاصله نزدیک «اریکا» را تعقیب می‌کرد. در این هنگام ضامن اسلحه را آزاد کرد و دوباره آن را در زیر کت، به دست گرفت. یک بار نزدیک بود به تعدادی از توریست‌ها که ناغافل از تاریکی بیرون آمدند شلیک کند!

هنگامی که آخرین غرفه را پشت سر گذاشت، فاصله‌اش با «اریکا» فقط چهار متر بود. در همین هنگام ناگهان چشمش به «جمال» افتاد و بی‌اختیار واکنش نشان داد. «اریکا» داشت از پلکان چوبی کوتاه در امتداد تابوت‌های سنگی براق بالا می‌رفت. «جمال» بالای سکو ایستاده و با دیدن «اریکا» چند قدم از لبه سکو عقب رفت. از بدشانسی «خلیفه»، «اریکا» مانند سپری، درست بین او و «جمال» قرار گرفت به‌طوری که شلیک فوری را امکان‌ناپذیر ساخت. «خلیفه» که گمان می‌کرد «جمال» قصد کشتن «اریکا» را دارد ناگهان «سلیم» را کنار زد. به سرعت از پلکان بالا رفت و «اریکا» را با زانو روی پله انداخت و از زیر کت، ماشه اسلحه را کشید. گلوله مرگبار درست به سینه «جمال» نشست و قلب او را سوراخ کرد! دستانش به هوا بلند شد. جثه کوچکش درحالی که از درد و حیرت به خود می‌پیچید از آن بالا به روی «اریکا» افتاد!

«خلیفه» با چابکی از روی نرده چوبی پایین پرید. چاقوی خود را از کمر کشید. «سلیم» فریادی سر داد و گریخت. جهانگردانی که روی سکو ایستاده بودند هنوز نمی‌دانستند چه اتفاقی افتاده است. خلیفه به سرعت در دالان به سوی سیم‌های برق که مربوط به چراغهای کم‌نور بود دوید. درحالی که دندانهایش را در برابر شوک احتمالی به هم می‌فشرد، سیم را برید و معبد در تاریکی مطلق فرو رفت!

قاهره - ساعت ۱۲/۳۰ دقیقه شب

«استفانوس مارکولیس» عتیقه‌فروش یونانی، یک ویسکی دیگر برای خود و «ایوانجلوس پاپاریس» سفارش داد. این دو مرد، با پیراهن‌های یقه باز در گوشه‌ای از بار هتل «مریدین» نشسته بودند. «استفانوس» حالت عصبی داشت و چهره‌اش عبوس و درهم بود. «ایوانجلوس» که با اخلاق اربابش آشنایی داشت می‌دانست که در این‌گونه مواقع باید سکوت کند و حرفی نزند. «استفانوس» نگاهی به ساعتش انداخت و گفت:

-فرانسوی لعنتی! او گفت که همین الان می‌آید، درحالی که درست ۲۰ دقیقه می‌شود که ما را اینجا کاشته است!

«ایوانجلوس» فقط شانه‌هایش را بالا انداخت و حرفی نزد. می‌دانست اگر چیزی بگوید آتش خشم اربابش را تندتر خواهد کرد. در عوض، خم شد و با دستش تپانچه کوچکی را که درست بالای چکمه پای راستش بسته بود، میزان کرد. «ایوانجلوس» مردی تنومند و عضلانی بود. بویژه با ابروان پرپشتش، بیشتر به یک انسان اولیه «نئاندرتال» می‌مانست. البته به استثنای کله‌اش که کاملاً تاس بود!

درست در همان موقع، «ایون دومارگو» درحالی که کیف سامسونتی به دست داشت در آستانه در ظاهر شد. کت بلیزر آبی رنگ پوشیده و دستمالی به گردن آویخته بود. «رائول» هم دنبالش بود. هر دو نگاهی به اطراف بار انداختند.

«استفانوس» با دیدن آنها، با لحن تمسخرآمیزی گفت:

- این آدمهای پولدار همیشه جوری لباس می‌پوشند که آدم خیال می‌کند می‌خواهند در مسابقه چوگان شرکت کنند!

سپس دستی تکان داد تا توجه «ایون» را به سوی خود جلب کند. «ایوانجلوس» میز را قدری جابه‌جا کرد تا دست راستش برای حرکت آزاد باشد. «ایون» آنها را دید و به سویشان رفت. با «استفانوس» دست داد و قبل از آنکه بنشیند «رائول» را معرفی کرد.

همین که سفارش نوشیدنی دادند، «ایون» با صمیمیتی حساب شده پرسید:

- پروازت چطور بود؟

«استفانوس» گفت: وحشتناک! کاغذهای پیرمرد کجاست؟

«ایون» با لبخندی گفت:

- «استفانوس» تو حتی به کلمات هم رحم نمی‌کنی! شاید این بهترین کار باشد. به هرحال قبل از هر چیز می‌خواهم بدانم آیا «عبدل حمدی» را تو به قتل رساندی؟

«استفانوس» با تحقیر گفت:

- اگر من «حمدی» را کشته بودم، فکر می‌کنی به این جهنم دره پا می‌گذاشتم؟

او از افرادی مثل «ایون» که در زندگی‌شان حتی یک روز هم کار نکرده بودند دل خوشی نداشت.

«ایون» که می‌دانست سکوت در برابر موجودی مثل «استفانوس» شیوه خوبی است، یک بسته سیگار فرانسوی «گلواز» از جیبش بیرون کشید و به آنها تعارف کرد، اما «ایوانجلوس» تنها کسی بود که دستش را دراز کرد تا یک سیگار بردارد، و در همین حال بود که «ایون» برای نخستین بار چشمش به خالکوبی روی ساعد عضلانی و پشمالوی او افتاد. این خالکوبی، تصویر یک رقصنده بومی «هاوایی» را نشان می‌داد که در زیر آن، کلمه Hawaii نقش شده بود.

«ایون» از او پرسید:

- آیا زیاد به «هاوایی» سفر می‌کنی؟

«ایوانجلوس» درحالی که سیگار خود را با شمع کوچکی که روی میز بار بود روشن می‌کرد، پاسخ داد:

- من وقتی بچه بودم برای کشتی‌های باری کار می‌کردم.

«ایون» نگاهش را متوجه «استفانوس» کرد. چهره‌اش بی‌قرار نشان می‌داد. با احتیاط، سیگار خود را با یک فندک طلا روشن کرد و در پاسخ حرف قبلی او گفت:

- نه، اگر «حمدی» را تو کشته بودی، فکر نمی‌کنم به قاهره می‌آمدی، مگر آنکه از بابت چیزی دل‌نگران شده باشی! مگر آنکه یک جای کار، عیب پیدا کرده باشد! اما «استفانوس» بگذار واقعیتی را به تو بگویم. راستش، نمی‌دانم دم خروس را باور کنم یا قسم تو را؟ تو خیلی سریع و با عجله خود را از «آتن» به اینجا رساندی. کمی مشکوک به نظر می‌رسد. از این گذشته، باخبر شده‌ام که قاتلین «حمدی» اهل قاهره نبوده‌اند!

«استفانوس» از کوره دررفت و با تحکم گفت:

- بگذار ببینم گوشهایم عوضی نشنیده؟ تو گفتی که قاتلین اهل قاهره نبوده‌اند. پس با این حساب، می‌خواهی بگویی که بدون برو برگرد از «آتن» آمده‌اند؟ آیا استدلال تو همین است؟

«استفانوس» سپس به «رائول» رو کرد و درحالی که با انگشت به کله خودش می‌زد پرسید:

- تو چطوری با این آدم کار می‌کنی؟

«رائول» با چشمان سیاهش بر و بر به او نگریست. دستانش را طوری روی زانوانش گذاشته بود که انگار آماده بود تا با یک اشاره، مثل فنر از جا بجهد!

«استفانوس» گفت:

- «ایون» متأسفم که تو را ناامید می‌کنم. ولی برای پیدا کردن قاتل «حمدی» باید جای دیگری دنبال او بگردی. من او را نکشته‌ام.

«ایون» گفت: خیلی بد شد. پس باید سوالات بیشتری بکنم. آیا نمی‌دانی چه کسی ممکن است مرتکب این جنایت شده باشد؟

«استفانوس» گفت: من کمترین اطلاعی ندارم، اما احساسم به من می‌گوید که «حمدی» برای خودش یک دوجین دشمن درست کرده بود. چطور است بگذاری نگاهی به کاغذهای «حمدی» بیندازم!

«ایون» کیف سامسونت خود را روی میز گذاشت و قبل از آنکه در آن را بگشاید، لحظه‌ای مکث کرد و پرسید:

- یک سوال دیگر، آیا خبر داری مجسمه «ستی» اول کجاست؟

- «استفانوس» با حرص و ولع زیادی به کیف چشم دوخت و گفت:

- متأسفانه خیر، هیچ خبری ندارم.

«ایون» گفت: من مجسمه را می‌خواهم.

«استفانوس» گفت: ما بخیل نیستیم. اگر خبری راجع به آن شنیدم تو را در جریان خواهم گذاشت.

«ایون» درحالی که به دقت چهره «استفانوس» را زیرنظر گرفته بود، گفت:

- اما تو هرگز به من فرصت ندادی که مجسمه اولی، یعنی مجسمه «هیوستون» را ببینم.

«استفانوس» نگاهش را از کیف برگرفت و با تعجب پرسید:

- از کجا فکر می‌کنی که من با قضیه مجسمه «هیوستون» ارتباط داشته‌ام؟

ادامه دارد

ازدواج چیز خوبی است، ولی بهتر است به آن عادت نکنیم ● سامرست موآم

زندگی رنگین

میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

دامن آه سحر...

آقای (ع ـ ف) از خواف با رنگهای
۱ـ قرمز ۲ـ آبی ۳ـ نارنجی و شعر:
«یک شب آخر دامن آه سحر خواهم گرفت
داد خود را زان مه بی‌دادگر خواهم گرفت.»

آقای عزیز، شما پرانرژی، فعال، خستگی‌ناپذیر و پرکار، مهربان، خوش قلب، مؤمن، بسیار باهوش و دارای استعداد تحصیلی عالی، کمی عجول و شتابزده و نکته‌سنج و خلاق هستید. در اموری که به دست می‌گیرید معمولاً ابتکار عمل و خلاقیت شماست که باعث موفقیت نسبی‌تان در کار می‌شود و اگر تجربه و دانش هر کار را به آن بیفزایید، مطمئناً موفق خواهید بود.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلب و عروق، ضعف بینایی و شنوایی هستید و بهتر است از ورزش غافل نشوید و با پزشک قلب و عروق در تماس باشید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، نیلی و لیمویی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل و فیروزه است.

یک دیدار خوش و یک مسافرت در این ماه، درپیش است.

غیرقابل پیش‌بینی

خانم (م ـ ف) از خواف با رنگهای
۱ـ نارنجی ۲ـ زرد ۳ـ صورتی و شعر:
«الا یاایها الساقی ادرکاساً وناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها.»

خانم محترم، شما بسیار باهوش، مستعد، خلاق، دارای استعداد تحصیل و تدریس، نکته‌سنج و دقیق، تیزبین، بسیار احساساتی و دل‌نازک، شاد و سرخوش، شوخ طبع و غیرقابل پیش‌بینی هستید. به این معنی که هیچ وقت نمی‌توان حدس زد شما تا چند دقیقه دیگر خوشحالید یا عصبی، شوخی می‌کنید یا جدی حرف می‌زنید و یا اینکه حالتان خوب است یا ناخوش هستید، چون ظاهر شما گویای هیچ‌یک از حالات درونی‌تان نیست!

از نظر جسمی به نظر می‌رسد کاملاً سالم و خوش بنیه هستید، ولی حتماً در مورد غدد داخلی خود چکاپ کاملی انجام دهید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش تیره، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما زبرجد و الماس است.

خوش باشید که خبرهای خوش در راه‌اند.

آغاز یک پایان

خانم ندا قلی‌زادگان از قوچان، با رنگهای
۱ـ آبی آسمانی ۲ـ صورتی ۳ـ سبز کمرنگ و شعر:
«زندگی قصه تلخی است که از آغازش
بس که آزرده شدم، چشم به پایان دارم.»

خانم قلی‌زادگان، شما مهربان، خوش قلب، بسیار احساساتی، زودرنج، خانواده‌دوست، مؤمن، معمولاً صادق، علاقه‌مند به مطالعه، کم‌حرف و کمی پول‌دوست هستید.

معمولاً با محبت و صمیمیت با دیگران برخورد می‌کنید، ولی تصور می‌کنید دیگران قدر شما را نمی‌دانند و به شما کم‌محبت می‌شود. درحالی که بنده فکر می‌کنم این شما هستید که می‌بایست برای محبت تعریف دیگری پیدا کنید!

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و پیری زودرس هستید، از ورزش و تغذیه مناسب غافل نشوید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، بنفش، صورتی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما زمرد و الماس است.

مراقب سلامتی خود باشید!

عیب کوچک و حسن بزرگ

خانم (اعظم NAM) از اسلامشهر با رنگهای
۱ـ قهوه‌ای شکلاتی ۲ـ آبی ۳ـ زرشکی و شعر:
«شانه‌هایت را برای گریه کردن دوست دارم.»

خانم عزیز، شما مغرور، آداب دان، موقر و متین، مهربان، خانواده‌دوست، پرانرژی و فعال، علاقه‌مند به کارهای دستی و هنرهای زنانه و احتمالاً در یکی از این هنرها صاحب سلیقه و مهارت هستید.

با این حال عیب کوچکی هم دارید و اینکه زود از کوره درمی‌روید و نمی‌توانید بر اعصاب خود مسلط باشید.

توصیه می‌کنم موقع صحبت کردن خیلی به حرفی که خواهید زد فکر کنید تا بر اثر عصبانیت، حرف نسنجیده نزنید!

از نظر جسمی مستعد بیماری قلب و عروق هستید و بهتر است حتماً با پزشک متخصص قلب و عروق مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی روشن، صورتی، لیمویی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و بنفش بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق است.

عشق و جدایی

آقای حجت ابراهیم پور از خوی با رنگهای
۱ـ آبی آسمانی ۲ـ سبز ۳ـ مشکی و شعر:
«هر عشقین لذتی آیریلیق دا دیر...»

آقای ابراهیم پور، شما مهربان، نیکوکار، خوش اخلاق، خوش فکر، اهل مطالعه، علاقه‌مند به طبیعت و سکوت، درحال حاضر نگران و کمی غمگین هستید. احتمالاً عاشق شده‌اید و دلتنگی و غصه شما برای همین است. امیدوارم غم و غصه دیگری نداشته باشید!

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و معده و روده شما آسیب پذیر است.

میلاد پورملااقدم - مهدی پورملااقدم

آرزو نجفی

فاطمه کریمی

نیلوفر رحمت‌اله

مهشید اکبرزاده

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

اصلاً نگران مشکلات مالی نباشید، به‌زودی موقعیتی به‌وجود خواهد آمد که احساس رضایت و موفقیت بیشتری خواهید کرد. سلامت باشید.

نامه‌های شما رسید:

دوستان عزیز و گرامی، نامه‌های پرمهر و محبت شما را بی‌وقفه دریافت کرده‌ام و به‌تازگی نامه‌های الکترونیکی‌تان را نیز از طریق اینترنت دریافت می‌کنم، ولی خواهش می‌کنم از این طریق از من شرح رنگهایتان را نخواهید، چون حق دوستانی که به وسیله نامه در نوبت پاسخگویی قرار گرفته‌اند و بعضاً دو سال است که منتظراند را نمی‌توانم تضییع نمایم.

و دیگر اینکه خواهش می‌کنم، نمونه رنگهایتان را حتماً همراه نامه بفرستید و به نوشتن نام رنگها اکتفا نکنید.

الف ـ دوستانی که نمونه رنگ خود را ارسال نکرده‌اند و در نوبت قرار نمی‌گیرند و با تأسف خواهشمندم دوباره مکاتبه نمایند:

مهدی حسینی رنجبر از رفسنجان ـ شقایق ابراهیمی از تهران ـ شیدا زمینی از کرج ـ مسعود حیدریان از آبادان ـ آقای (ک ـ ک ـ ک) از شهربابک.

ب ـ دوستانی که نامه‌هایشان کامل و همراه با نمونه رنگ است و به نوبت به آنها پاسخ خواهم داد:

حسنعلی زارعی محمودآبادی از میبد ـ هانیه فتح‌اللهی از آذربایجان غربی ـ سپیده عنبریان راد از اسفراین ـ خانم (ر ـ ص) از دهدشت.

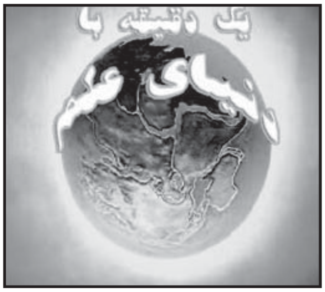

از: بهاره مهرنژاد

راههای جلوگیری از جویدن ناخن در کودکان

تا چه اندازه‌ای به کودکتان توجه دارید و رفتارهای او را زیرنظر می‌گیرید؟ یکی از شایع‌ترین رفتارهایی که کودکان از خود نشان می‌دهند و بیشتر والدین با کمال بی‌توجهی از کنار آن می‌گذرند و به عبارتی آن را سرسری می‌گیرند، عادت جویدن ناخن است که اگر در دوران کودکی کنترل و مهار نشود، تا دوران جوانی حتی تا سنین ۳۰ تا ۳۵ سالگی به صورت عادت ادامه می‌یابد.

یکی از مهمترین علتهایی که باعث می‌شود کودکان ناخن خود را بجوند، استرس و نگرانی و تنش‌های عصبی است، گرچه در این زمینه نقش تقلید از کودکان دیگر و وجود ناخن‌های بدشکل و بلند را نمی‌توان نادیده گرفت.

شاید این پرسش مطرح شود که مگر کودکان نیز دچار تنش‌های فکری می‌شوند؟ در جواب این پرسش باید گفت که بله، کودکان نیز آسیب پذیر و در مقابل حوادث ناگوار بسیار شکننده هستند، ولی برخلاف بزرگسالان، عکس العملی از خود بروز نمی‌دهند و با رفتارهایی همچون جویدن ناخن، اضطراب خود را فروکش می‌کنند.

برای ترک این عادت، شما می‌توانید کارهای سودمندی را انجام دهید، مثلاً به نشانه‌های رفتاری وی توجه کنید. اگر کودک شما زیر فشارهای روحی و عصبی فراوانی قرار دارد مثلاً خسته است یا از انجام تکالیف خود درمانده شده است، آن نگرانی‌ها را بشناسید و در برطرف کردن آنها بکوشید و هرگز او را تنبیه و سرزنش نکنید زیرا نتیجه معکوس خواهد داشت. کوتاه کردن ناخن‌های بلند و صاف کردن لبه‌های آن نیز کمک فراوانی به ترک این عادت می‌کند. توجه کودک را از جویدن ناخن دور کرده وسعی کنید تا کودک احساس خوبی نسبت به خودش پیدا کند یا درواقع به او اعتماد به نفس بدهید و به نیازهای عاطفی وی توجه کنید. در هرحال، یادتان باشد که جویدن ناخن از نظر اجتماعی، عادتی خجالت‌آور و ناپسند است و درعین حال موجب آسیبهایی نظیر التهاب و عفونت ناخن، بروز مشکلات برای دندانها و ایجاد زگیل در اطراف ناخن می‌شود.

زیان استفاده از رایانه‌های دستی برای مردان

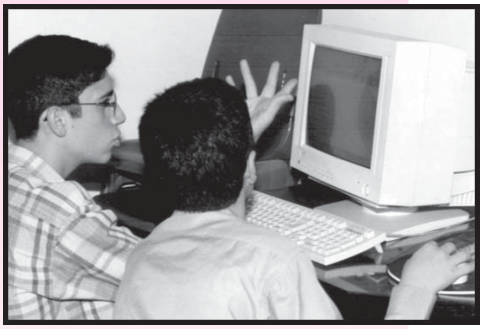

امروزه، رایانه‌های دستی یا لپ‌تاپ به سبب ویژگی کاربرد آسان و راحت در حمل و نقل و دسترسی سریع، مورد توجه بسیاری از افراد به‌ویژه مردان جوان قرار گرفته است. اما آنطور که می‌گویند این رایانه‌ها خالی از خطر هم نیست.

محققان آمریکایی به‌تازگی دریافته‌اند که قرار دادن رایانه لپ‌تاپ روی پاها هنگام کار، سبب افزایش میزان ناباروری در آقایان می‌شود.

نتایج این تحقیق که در دانشگاه نیویورک انجام گرفته است، نشان می‌دهد که گرمای ناشی از دستگاه لپ‌تاپ و انتقال آن به ناحیه اکسروتوم کیسه بیضه، سبب کاهش تعداد اسپرم‌ها و در نتیجه کاهش باروری در مردان می‌شود.

بنابراین توجه داشته باشید که برخی وسایل بسیار مفید نیز می‌توانند خطرناک باشند، هرگاه به صورتی نامناسب مورد استفاده قرار بگیرند.

جوش، مهمترین عارضه پوستی نوجوانان

یکی از مهمترین مشکلات نوجوانان که باعث بروز برخی از ناراحتی‌های روانی نظیر استرس، خجالت و ترس از برخورد با دوستان و آشنایان و همچنین دوری جستن از معاشرت با دیگران می‌شود، آکنه یا جوش‌های پوستی است.

بروز این نوع جوشها که در دوره نوجوانی آغاز می‌شود و گاهی تا آخر دوره جوانی تداوم دارد، بیشتر در نواحی مختلف بدن مانند سر، سینه و کتف و به شکل جوش‌های ریزی که به صورت سرسیاه و سفید بر روی پوست ایجاد می‌شود البته ممکن است این جوشها به صورت برجسته و قرمز رنگ، جوش‌های چرکی و جوش‌های بزرگ و عمیق نیز دیده شوند.

اگر شما فرزند نوجوان دارید، بد نیست آگاه باشید که وی به خاطر وجود برخی جوش‌های صورت خود، با فشارهای روانی روبرو است و این شما هستید که می‌توانید با آموزشهای مناسب، آرامش روانی را به وی بازگردانید.

مسأله مهم در برطرف کردن جوشهای پوستی توجه به این نکته است که جوشهای صورت را نمی‌توان به‌طور کامل از بین برد، ولی می‌توان آنها را کنترل کرد.

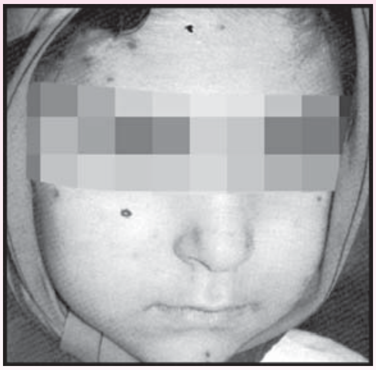

شستشوی مرتب اطراف جوش با صابون‌های اسیدی و آنتی‌باکتریال که از خود بقایایی به‌جا نمی‌گذارد، در جلوگیری از تشکیل جوش‌های جدید بسیار مؤثر است.

افرادی که دارای جوش صورت هستند، بایستی از مصرف هرگونه پماد یا کرم اجتناب کنند، زیرا موجب بدتر شدن جوشها می‌شود.

یکی از عارضه‌های جوش صورت، باقی ماندن لکه در آن ناحیه به سبب التهاب و فعال بودن سیستم دفاعی بدن است. درمانی قطعی برای از بین بردن این لکه‌ها وجود ندارد، ولی دستکاری نکردن جوشها، استفاده از کرم و ژل‌های حاوی ویتامین «ث» و مشتقات ویتامین «آ» (کرم و ژل تره‌تینوئین) در برطرف کردن لکه‌های باقیمانده از جوش‌های صورت مؤثر است.

پرهیز از غذاهای چرب و تنقلات نیز در جلوگیری از ایجاد جوش‌های صورت مؤثر است، اگرچه این نکته تنها براساس طب قدیم است و پایه علمی ندارد.

درنهایت، فراموش نکنید که استرس و فشارهای عصبی، عامل مؤثری در بروز آکنه است، پس در قدم نخست، هرگونه استرس و نگرانی را از فرزندتان دور کنید.

نقش رژیم سخت غذایی در ریزش مو

این روزها کمتر خانمی را می‌توان یافت که از ریزش موهای خود شکایت نداشته باشد. البته جای تعجب نیست هنگامی که خانم‌ها از رژیم‌های ساختگی و غیرعلمی خود، سرسختانه پیروی می‌کنند، دچار ریزش مو می‌شوند! محققان استرالیایی چندی پیش با مطالعه در مورد ۱۵۰۰ زن متوجه شدند که رژیم‌های سخت غذایی برای لاغری، نقش بسیار مهمی در ریزش موهای آنان دارد، زیرا موجب کاهش شدید ویتامین، پروتئین، آهن و دیگر املاح مورد نیاز برای رشد موهای آنان می‌شود.

براساس این تحقیقات، استفاده دوره‌ای از قرص‌های لاغری و رعایت رژیم‌های سخت و کشنده و قطع یکباره آنها، تأثیر مخربی بر رشد و تقویت موها می‌گذارد و متاسفانه اثر این داروها و رژیم‌ها به‌گونه‌ای است که رشد مجدد مو پس از قطع مصرف آنها بسیار دیر صورت می‌گیرد.

البته ریزش مو عوامل بسیار مختلفی دارد که از آن میان می‌توان به بیماریهای داخلی نظیر تیروئید، استفاده از قرص‌های ضدبارداری، استفاده مداوم از رنگ مو، سفیدکننده‌ها و موادفرکننده، برس و شامپوهای نامناسب اشاره کرد.

در هرحال با توجه به اهمیت نقش رژیم‌ها و داروهای لاغری در ریزش مو به خانم‌ها توصیه می‌شود که با چاقی خود به صورت عاقلانه و علمی برخورد کنند و مواظب باشند اگر نمی‌توانند ابرویشان را درست کنند لااقل چشمهای خود را کور نکنند!

ازدواج مانند مغز بادام است، تا نخورده‌ای نخواهی فهمید که تلخ است یا شیرین

از گوشه و کنار جهان

زیبا و بسیار متفاوت

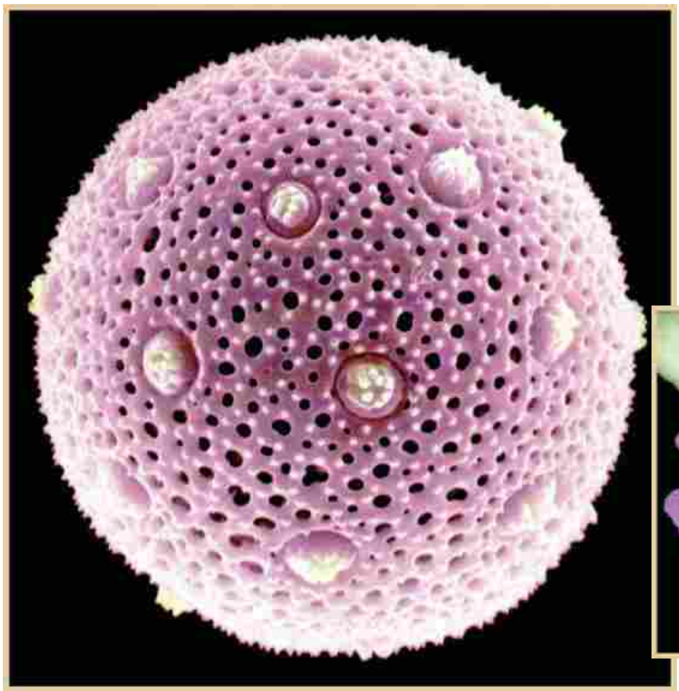

گلهای داوودی علاوه بر زیبایی و جذابیت نفس‌گیری که دارند، دارای ویژگی دیگری نیز می‌باشند و آن وجود گونه‌ها و رنگهای متفاوت در طبیعت است. یکی از همین گونه‌ها هم که آن را در تصویر مشاهده می‌کنید، دارای شرایط استثنایی است و این خصوصیات، اعجاب پرورش‌دهندگان گل را برانگیخته است.

پژوهشگران اخیراً متوجه شده‌اند که «داوودی صورتی» که به آن «داوودی قهرمانی» هم می‌گویند، از معدود گیاهان تولیدکننده گل است که غنچه نر و ماده آن در یک بوته جمع نمی‌شود. درحالی که در اکثریت قریب به اتفاق گیاهان گلدار، نر و ماده در یک بوته در کنار هم قرار می‌گیرند و در نتیجه عمل زادوولد غنچه‌های تازه به آسانی صورت می‌گیرد، اما در داوودی صورتی، بوته‌های نر و ماده از یکدیگر جدا هستند و در پروراندن غنچه‌های نر که باید به وسیله بخش ماده صورت گیرد از آنجا که مجاورت امکان ندارد، این تماس باید به شکل دیگری انجام شود و اینجاست که گردافشانی آن هم به شکل کاملاً شانسی صورت می‌گیرد. اما آنچه که باعث حیرت پژوهشگران شده، دانه‌های گرد در این‌گونه داوودی است که در تصویر بزرگ شده و میکروسکوپی آن را مشاهده می‌کنید.

درحقیقت دانه‌های گرد هم به رنگ صورتی است و این امر نشان می‌دهد که تفاوت نر و ماده از قبل از مرحله گردافشانی مشخص شده و نتیجه این فعل و انفعالات، پیدایش یکی از خوشرنگ‌ترین گیاهان عالم است که انسان را در برابر معجزه‌های طبیعت و قدرت خداوند به حیرت فرو می‌برد.

رادیو، دیجیتال هم ارزان می‌شود

سرانجام تولیدکنندگان رادیوهای دیجیتال در شرکت نوادا در آمریکا، راهی پیدا کرده‌اند تا بتوانند رادیوهای دیجیتال را هم با قیمت‌های معقول به بازار عرضه کنند. این رادیو که پرتابل و بسیار کوچک است، به‌راحتی در جیب جای می‌گیرد و راه‌اندازی آن، بسیار ساده و کیفیت صدای آن هم بسیار مطلوب است. این رادیو که ایستگاههای اف.ام را با کیفیتی بسیار خوب دریافت می‌کند با یک باتری که قابل شارژ نیز می‌باشد، راه‌اندازی می‌شود. ضمن آنکه هر باتری، رادیو را به مدت ده ساعت تغذیه می‌کند. یک پرده کوچک که گویای فعالیت‌های رادیو و همچنین اطلاعات دیگری چون ساعت و درجه حرارت می‌باشد، نیز روی رادیو قرار دارد و از همه جالب‌تر قیمت آن است، چرا که نوادا این مدل از رادیوهای دیجیتال خود را به قیمت یکصد و پنجاه دلار به بازار عرضه کرده است. رادیوی مذکور همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید رنگ نقره‌ای و علاوه بر آن به رنگ مشکی به فروش می‌رسد.

DAB/FM
MENU
INFO
PRESET

قدیمی‌ترین آزمایشگاه جهان

در قسمت زیرین یکی از قدیمی‌ترین ساختمانهای جهان که متعلق به یکی از قدیمی‌ترین تمدن‌ها هم می‌باشد، محوطه‌ای کشف شده که با توجه به آلات و ابزار و سکوهای واقع شده، آن را کهن‌ترین آزمایشگاه فیزیک در جهان شناسایی کرده‌اند. این ساختمان، هرمی است که در فاصله ۵۰ کیلومتری مکزیکوسیتی در کشور مکزیک، در حدود دو هزار سال پیش‌تر ساخته شده.

البته هرم و ساختمانهای مجاور آن دو سال پیش به صورت کامل از دل خاک بیرون آورده شد، اما دهلیزی که از درون هرم به محوطه پنهان شده در زیر آن راه داشت، تنها چند هفته پیش‌تر در طی حفاریهای انجام شده کشف شد و پس از کشف دهلیز بود که باستانشناسان توانستند به محوطه زیرزمینی هرم راه یابند. هرم مذکور توسط تمدنی کهن در آمریکای مرکزی (جایی که اکنون مکزیک، هندوراس، گواتمالا و السالوادور در آن واقع شده است) موسوم به «تئوتیهوآکان» ساخته شده که این نام در زبان باستانی سرخپوست‌ها به معنای «جایگاه خدایان» می‌باشد.

هرم مذکور ۶۰ متر ارتفاع دارد و چهارسوی آن به تساوی هرکدام دویست متر طول دارند. اما برخلاف تصور باستانشناسان در زیرزمین هرم و اعماق آن هیچگونه آثاری از قبرهای اشخاص و یا ثروت و گنج مدفون نشده بود، بلکه ابزاری که از داخل هرم به دست آمده، حکایت از آن می‌کند که این محوطه برای انجام آزمایشهای فیزیکی و برخی از اندازه‌گیری‌ها و عملیات مهندسی مورد استفاده قرار می‌گرفته که درواقع آن را به عنوان قدیمی‌ترین آزمایشگاه فیزیک در جهان معرفی می‌کند.

گوشتخواری از راه گول زدن

این دو تصویر زیبا متعلق به یکی از زرنگ‌ترین و باهوش‌ترین ملخ‌های سبز آفریقایی است که متأسفانه جهت تغذیه یک عادت ناپسند دارد و آن این است که همنوع خودش یعنی ملخ‌های مزرعه را می‌بلعد. او برای شکار خود به‌گونه‌ای دام می‌نهد که قربانی فقط زمانی به خودش می‌آید که در دام ملخ آفریقایی که به آن «مانتیس» هم می‌گویند، گرفتار آمده باشد.

مانتیس‌ها دارای قدرت شنوایی حیرت انگیزی می‌باشند و صدای حرکت قربانی خود را از فاصله زیاد می‌شنوند. علاوه بر آن، آنها در قسمت سر خود قابلیت‌های انعطاف‌پذیری فراوانی دارند و تا میزان ۱۸۰ درجه قادر به چرخاندن سر خود هستند. آنگاه نوبت به قدرت بینایی خارق‌العاده آنها می‌رسد که قادرند تا از فاصله ۳۵ متری حرکات قربانی خود را زیرنظر بگیرند. حال کلیه ویژگیهای ذکرشده آنها را قادر می‌سازد تا از فاصله دور مسیر حرکتی قربانی خود را شناسایی کنند و بر سر راه او با حالتی بسیار موذیانه و بی‌حرکت باقی بمانند، تا به یکباره بر او جهیده و تازه پروسه خوردن را آغاز کنند.

آنها ابتدا با گاز گرفتن از قربانی خود در ناحیه گردن و نخاع او را بی‌حرکت می‌سازند و آنگاه درحالی که موجود نگونبخت هنوز زنده است، بلعیدن او را آغاز می‌کنند. در اغلب موارد جثه قربانی از شکارچی خودش هم بزرگتر است، اما ملخ آفریقایی تمامی بدن او را در طی یک تا دو ساعت می‌بلعد و پس از آن هم پروسه هضم را آغاز می‌کند که باید خودش را برای چند ساعت «مثل مار بوآ» بی‌حرکت در جای خود باقی نگهدارد و اتفاقاً در همین زمان است که مانتیس خودش در خطر شکار شدن توسط خزندگانی چون مارمولک، مار یا موش قرار می‌گیرد.

درواقع داستان طبیعت در آفریقا مملو از چنین داستانهایی است که همواره شکارچی، خودش روزی شکار می‌شود.

کشورها برای توریسم و جهانگردی ارزش قائلند

معلق شدن میان زمین و آسمان آن هم در عمق دویست متری همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، نمی‌تواند چندان کار مفرحی باشد اما شخصی که بدینگونه خود را با خطر مواجه کرده است، یک محقق و دانشمند است که از جانب دولت عمان ماموریت یافته تا در مواردی چون ایمنی، سلامت و مقاومت ساختمانی غار «**مجلس الجین**» را در این کشور مورد ارزیابی قرار دهد. این غار که بیست و دو سال پیش کشف شد و یکی از عمیق‌ترین و مرموزترین غارهای عالم به‌شمار می‌رود، از آن زمان تاکنون دست نخورده باقی ماند، اما اخیراً دولت عمان بنا به تشخیص و پیشنهاد باستانشناسان و زمین‌شناسان از سرتاسر جهان، این غار را به عنوان یک جذابیت توریستی شناخته است و با کمک کارشناسان مختلف آن را مورد آزمایشهای گوناگون قرار داده است تا قابلیت‌های توریستی آن را بویژه از نقطه نظر ایمنی، مورد بررسی قرار دهد.

غار مجلس الجین در فاصله یکصد کیلومتری از جنوب شرقی مسقط و در رشته کوه هاجر واقع شده و به عنوان دومین رشته غاری عظیم در جهان شناخته شده است. اگر کسی با سقوط آزاد از دهانه غار به طرف کف آن حرکت کند، به مدت شش دقیقه در راه است و اگر برعکس این راه به کمک طناب طی شود و به طرف دهانه غار صعود انجام شود، حتی برای باتجربه‌ترین کوهنوردان هم این کار در حدود چهل دقیقه به طول می‌انجامد. اما به‌طور کلی باید گفت که کشورها، برای پیشرفت در صنعت توریسم و جهانگردی و ارتقاء سطح آن، سختی‌ها را تحمل می‌کنند.

خورشید ما قرمز می‌شود

تصویرهای تلسکوپی به ویژه از تلسکوپهایی که مانند هابل در خارج از جوّ زمین قرار دارند و تصاویر واضح‌تر و شفاف‌تری از فعل و انفعالات فضایی برای ما ارسال می‌دارند، حاکی از یک تحول عجیب در خورشید است که با توجه به گرمای فزاینده‌ای که تابستان امسال گریبان زمین را گرفت، این تحول می‌تواند نشانه‌ای از برخی از تحرکات در منظومه خورشیدی باشد که از دیرباز دانشمندان علوم نجوم در انتظار آن بوده‌اند.

از یکصد سال پیش‌تر اعتقاد بسیاری از پژوهشگران علم نجوم این بوده که گرمای خورشید رو به کاهش است که سرانجام طی چند میلیون سال آینده به نابودی خورشید و سایر سیارات در منظومه خورشیدی می‌انجامد، اما آنها اعتقاد داشتند که قبل از کاهش گرمای خورشید، ابتدا حرارت ارسال شده از خورشید به طرف زمین ناگهان رو به افزایش می‌گذارد و آنگاه سطح خورشید به طرف سرد شدن می‌رود. برخی از موارد پیش‌بینی شده طی چند تابستان گذشته، جنبه حقیقت به خود گرفته است، اما ناگهان تصاویری که از نزدیکترین فواصل به خورشید طی چند هفته اخیر از سطح آن برداشته شده، (مانند آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید،) به شکل عجیبی رو به سرخی و قرمزی گذاشته و این نکته باعث تعجب بسیاری از دانشمندان شده است. برخی از آنها این تحول در رنگ را ناشی از انفجارهای غیرعادی در سطح خورشید قلمداد کرده‌اند و آنها معتقدند که سردی در سطح خورشید بسیار زودتر از آنچه که پیش‌بینی می‌شد آغاز شده و فعل و انفعالات جوّی و تغییرات در سطح آبهای کره زمین را شاهد این مدعا تلقی می‌کنند.

ارزش چه چیزی بیشتر از طلاست؟ الماس، از الماس چه چیزی گرانبهاتر است؟ اراده ● فرانکلین

تهیه و تنظیم: ب - شایق

عشق به تهدید کشید!

جوان ۱۹ ساله‌ای که بخاطر اثبات عشق خود به یک خانم ۴۵ ساله، پسربچه‌ای را گروگان گرفته بود از سوی ماموران کلانتری ۱۰۶ نامجو در تهران دستگیر شد.

او پس از دستگیری در شعبه ششم دادسرای جنایی تهران گفت: از دو سال قبل که بخاطر درس خواندن به خانه دوستم رفت و آمد داشتم، به مادرش علاقه‌مند شدم و این علاقه هر روز بیشتر شد اما از ترس اینکه دوستم نفهمد سعی می‌کردم همه چیز را عادی جلوه دهم و بعد از دو سال به جایی رسیدم که دیگر زندگی بدون او برایم غیرممکن بود تا اینکه خانواده من کم‌کم به این موضوع شک کرده و درنهایت پی بردند و مرا نیز متهم به فساد و داشتن رابطه نامشروع با آن خانم کردند و هرچه اصرار کردم و قسم خوردم و گفتم که ما هیچ رابطه‌ای با هم نداشتیم، باور نمی‌کردند و به همین دلیل من یک روز تصمیم گرفتم خودم را بکشم، اول وصیتنامه نوشتم و بعد با مادر دوستم تماس گرفتم و علاقه خودم را با او درمیان گذاشتم، ولی او با فحاشی و داد و فریاد و تهدیدبه من گفت که بخاطر اینکه دوست پسرش بودم به من محبت می‌کرد و حق نداشتم محبت مادرانه او را بد تعبیر کنم و بعد هم با عصبانیت گوشی را قطع کرد.

پس با این رفتاری که از او دیدم ناراحت‌تر شدم و از خودکشی صرف‌نظر کردم. در این میان یک روز که خیلی ناراحت و عصبی بودم از خانه بیرون آمدم و پسربچه همسایه ما که به همراه مادرش از خیابان می‌گذشت را به گروگان گرفتم و با یک چاقو زیر گلویش او را به خانه‌ای که درش باز بود بردم و به پشت‌بام خانه رفتم و به همسایه‌ها که جمع شده بودند گفتم اگر به حرفم گوش ندهید بچه را خواهم کشت.

وی در ادامه افزود: البته من نمی‌خواستم بچه را بکشم و فقط می‌خواستم به پدر و مادرم، دوستم و خانواده‌اش بفهمانم که من هیچ رابطه غیراخلاقی با آن زن نداشتم و عشق من خیالی و پاک بود. همین!

بعد از دستگیری این جوان ۱۹ ساله و انتقال وی به دادسرای جنایی تهران وی با صدور قرار بازداشت، تحویل اداره آگاهی تهران شد.

یک ابتکار از سنگاپوری‌ها

در کشور سنگاپور برای اولین بار، مدرسه توالت تاسیس می‌شود.

در این مدرسه به نظافتچی‌های توالت نحوه صحیح تمیز کردن توالت‌ها آموزش داده خواهد شد.

قرار است این مدرسه با بیش از ۳۰ کارآموز کار خود را آغاز کند که در آینده بر تعداد آنها نیز افزوده خواهد شد.

در این مدرسه‌ها همچنین تعمیرات کلیه بخش‌های یک توالت به این نظافتچی‌ها آموزش داده می‌شود، تا دیگر نیازی به بهره گرفتن از تعمیرکار نباشد.

برنامه دیگر این مدرسه در درازمدت آموزش طراحی توالت‌ها است. با افتتاح این مدرسه فارغ‌التحصیل شدن نظافتچی آموزش دیده، در پایان دوره کارآموزی دانش‌پژوهان مدرک درجه یک و دوم دریافت می‌کنند و با این مدارک می‌توانند در سازمان‌های دولتی و غیردولتی استخدام شوند.

حالا موتورسوارها آدم‌ربایی می کنند

دو جوان موتورسوار که قصد ربودن یک زن جوان را داشتند، با شوهر زن درگیر شدند و در این درگیری، یکی از آنها به قتل رسید.

چند روز پیش به مأموران کلانتری ۱۷ مهرویلای کرج اطلاع دادند که زن و شوهر جوانی موتورسواری را به قتل رساندند.

درپی این گزارش مأموران بلافاصله در محل حاضر شدند و با پیکر خونین جوانی روبرو گردیدند. پلیس پس از انتقال جسد به پزشکی قانونی تحقیقاتی را از اهالی محل به عمل آورد که معلوم گردید زن و شوهر پس از کشتن این موتورسوار به شمال کشور فرار کردند.

بنابراین مأموران نیروی انتظامی با وجود تلاش‌های چند روزه خود موفق شدند آن دو را دستگیر کنند و در این میان مرد جوان که محمد نام داشت به پلیس گفت:

شب حادثه به همراه همسر صیغه‌ای‌ام «سمیرا» از خانه مادرم بیرون آمدیم تا به خانه خودمان برویم، ولی بین راه دو جوان موتورسوار به طرف ما آمدند و یکی از آنها دست همسرم را گرفت تا او را سوار موتورشان کنند و با خود ببرند، درحالی که هر دو کاملاً مست بودند و عربده می‌کشیدند و من بناچار با آنها درگیر شدم، ولی وقتی دیدم از پس آنها برنمی‌آیم چاقویی را که در جیب داشتم، درآوردم و به آنها حمله کردم و چند ضربه به یکی از آنها زدم و دیگری پا به فرار گذاشت. ما هم چون ترسیده بودیم، برای مدتی از کرج خارج شدیم.

در این میان زن صیغه‌ای محمد ادامه داد و گفت؛ آنها حرف‌های رکیکی به من می‌زدند و مرا بغل کردند و به زور می‌خواستند سوار موتورشان کنند که شوهرم به دادم رسید.

درحال حاضر محمد به اتهام قتل در بازداشت بسر می‌برد.

یک پیکان قرمز و چند حادثه

پسر جوانی که با پیکان قرمز رنگ به شکار دختران جوان در سطح شهر تهران می‌رفت و به آزار و اذیت آنان می‌پرداخت، سرانجام دستگیر شد.

این متهم که جوانی ۲۲ ساله است و «حبیب» نام دارد پس از دستگیری به دادگاه کیفری تهران انتقال داده شد تا مورد محاکمه قرار گیرد. اما چون تمام شاکیان او که ۹ دختر جوان بودند، همگی حضور نداشتند، محاکمه وی به روز دیگری موکول شد.

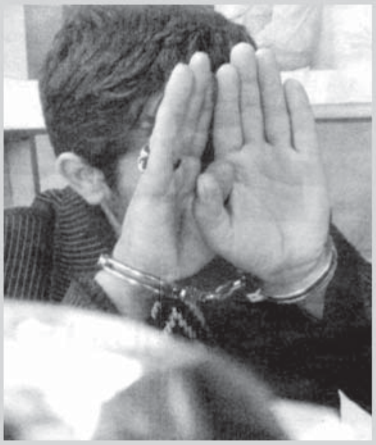

اما بشنوید از حادثه‌ای که برای اولین شاکی اتفاق افتاد. او که دختر دانشجویی ۲۲ ساله است و خواهان آن بود که هرچه زودتر این جوان حیوان صفت محاکمه گردد و به سزای اعمال ننگینش برسد همچنان اشک می ریخت گفت؛ مرداد ماه پارسال یک روز در خیابان فرجام تهران منتظر ماشین بودم که پیکان قرمز رنگی جلوی پایم ترمز کرد. وقتی به چهره‌اش نگاه کردم، آدم خوبی به نظر می‌رسید و حتی به او شک نکردم به همین دلیل سوار ماشینش شدم و از او خواستم بطور دربست مرا به قلهک برساند. پس از چند دقیقه ناگهان متوجه شدم که او مسیرش را تغییر داده و به طرف جنگلهای لویزان حرکت کرد و از آنجا که به شدت ترسیده بودم، شروع به داد و فریاد کردم اما متأسفانه هیچ فایده‌ای نکرد. وقتی به داخل جنگل رسیدیم، او به زور مرا به پشت انبوه درختان کشاند و به آزار و اذیت من پرداخت و سپس مرا همانجا رها کرد و رفت.

البته در آن لحظه آنقدر ترسیده بودم که فقط از خدا مرگ می‌خواستم و بس و نمی‌دانستم چکار باید بکنم تا اینکه خودم را به شهر رساندم و با مراجعه به اداره آگاهی تهران از او شکایت کردم. حال پس از مدت یک سال سرانجام او دستگیر شد و من از این بابت خوشحالم، چرا که حیوان درنده‌ای را که در شهر دختران جوان را طعمه خود قرار می‌داد به دام افتاد و دوست دارم او را هرچه زودتر محاکمه کنند تا به سزای اعمال ننگینش برسد.

در پایان صحبت‌های این دختر جوان، رئیس دادگاه قول داد که برای تمام شاکیان احضاریه بفرستد تا متهم هرچه زودتر و با حضور همگی محاکمه شود.

عکسها و حرفها

قبل از اینکه فکر کنید این عکس قورباغه است فقط یک کمی دقت کنید!

به پای همدیگر پیر شوید

وقتی پای مد به چهار پاها هم کشیده شود

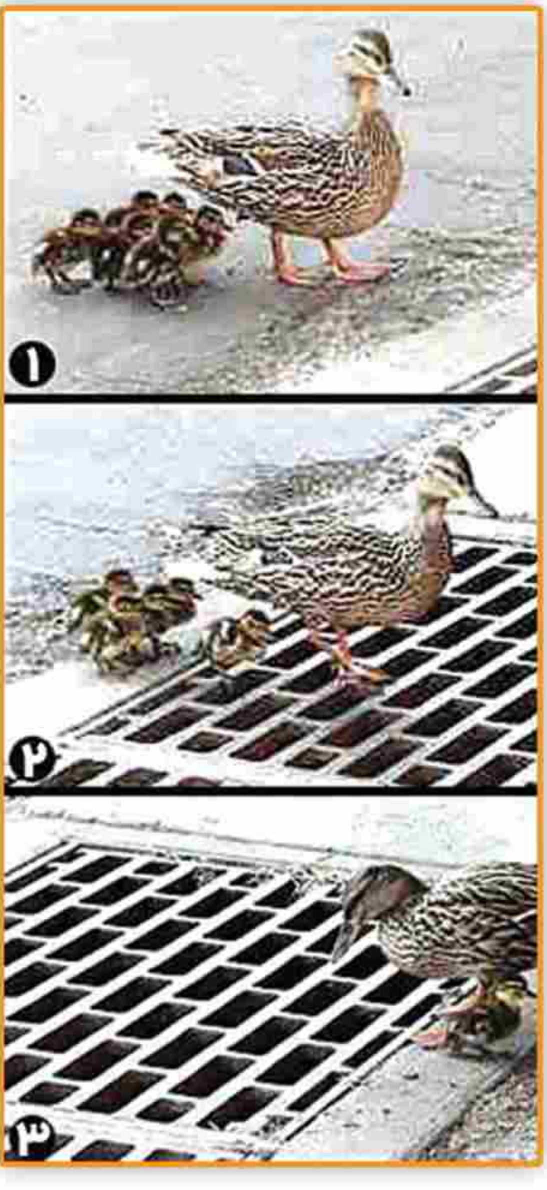

قابل توجه مادران حواس پرت

ماشین عروس سرخپوستی

یک فرد مصمم و پاکباخته قادر است به هر چیزی که آرزو می کند برسد ● هیوز

پاورقی ایرانی

تابستان خوش

قسمت بیست و چهارم

مصطفی گلپاری

خلاصه آنچه که خوانده‌اید:

در قسمت‌های پیش خواندید که نویسنده قصه پس از جدایی از همسر دومش، در دخمه‌ای به نام فکوری ۲۴ زندگی می‌کند. او از دوران تجردش سود می‌جوید و با کارتن خواب‌ها و فراری‌ها و مواد فروش‌ها طرح رفت و آمد می‌ریزد تا سوژه قصه‌هایش را که همیشه واقعی‌ست، پیدا کند. ضمناً در پارک صلح یونیسف مربی نمایش می‌شود و گروهی دختر پسر دور هم جمع می‌کند تا به بهانه تمرین تئاتر، زندگی را تمرین کنند...

قصه به آنجا رسیده که نویسنده به همراه امیر - از دوستان مهدی پلنگ - به پارک لاله می‌روند تا آقاهمت را که می‌گویند اهل هند است و در علوم غریبه تبحر دارد ملاقات کنند و...

همت گفت: مثل این که خودت اهل علوم غریبه‌ای.

گفتم: نیستم. اگه بودم، از شما نمی‌پرسیدم ممد زورستان کجاس. با مکث نگاهم کرد و گفت:

منم نمی‌دونم کجاس. اگه می‌دونستم، بهش خبر می‌دادم بیگناهه تا از مخفی گاهش بیرون بیاد. من همین قدر می‌دونم که قاتل مجید سیاه رو گرفتن. از اولش هم معلوم بود که قاتل، یکی از اطرافیان مجتبی آرامشی باشه. گفتم: حدس منم همین بود. امیر گفت: آقا همت یه چشمه بیا و دستت رو بکن توی قفس مارها. آقا همت در قفس را باز کرد. دو تا از مارها می‌خواستند بیرون بیایند آقا همت با نوک انگشت، آرام به پوزه آنها ضربه می‌زد. من مارها را خوب می‌شناسم و می‌دانستم مارهای او زهر و دندان نیش ندارند. پس دستم را جلو بردم و گردن هر دو مار را گرفتم و زیر مارهای دیگر گرفتم. آقا همت درِ قفس را بست و گفت: شما خودت استاد مایی. امیر بَا حیرت گفت: آقا دمت گرم! کارت حرف نداره! گفتم: پس پاشو بریم پهلوی دو نفر که چایی می‌فروشن.

بلند شد و رفتیم. به امیر گفتم شنیدم دو نفر اینجا هستن که چایی سمی به مشتری‌هاشون میدن و اونا رو لخت می‌کنن. گفت: آره. اسم‌شون یادم رفته ولی میگن اون طرف بساط می‌کنن. گفتم: من اسم‌شون یادمه. تیمور و جواد آمپول. تو برو تا منم برم و تیمورو پیدا کنم. گفت: آقا اینا خطرناکن. یه وقت خدانکرده،... میان حرفش نشستم و گفتم: من حواسم به خودم هست. تو برو. درحالی که می‌رفت، گفت: شب میام پیش شما.

او که رفت، من هم به طرف جایگاه تیمور و جواد آمپول رفتم. پس از کمی جست و جو، آنها را پیدا کردم. دو تا مشتری هم داشت. جواد آمپول بود. قبلاً به من گفته بودند کلاه لبه‌دار سرش می‌گذارد و عینک دودی می‌زند و تی‌شرت آبی می‌پوشد. داشت با مشتری دیگر که آدمی ساده لوح و روستایی به نظر می‌رسید، حرف می‌زد. تیمور هم شلوار جین و تی‌شرت زرد و زنجیر طلا داشت. ایستادم و چای خواستم. جواد آمپول نگاهم کرد و پرسید: خبرنگاری؟ گفتم: نه.... محققم. واسه یه شرکت خارجی دارم درباره موش‌های فاضلاب‌ها تحقیق می‌کنم.

تیمور برایم چای ریخت. جواد آمپول گفت: کاش از اول پیش خودم میومدی چون به من میگن اصغر موش. من جای همه موشای بلوار و پارک لاله رو بلدم.... می‌خوای ببرم نشونت بدم؟ گفتم: آره. چایم را برداشت و گفت: دنبالم بیا. بین راه، مراقبش بودم و دیدم چیزی در چای ریخت. کمی دیگر که جلو رفتیم، گفت: بهتره اول چایی‌مونو بخوریم. گفتم: چایی منو بده. و لیوان را گرفتم و گفتم: بریم... من توی راه چایی‌مو می‌خورم. گفت: باشه.

کمی که رفتیم، نیمی از لیوان را خالی کردم. بعد گفتم: در حال راه رفتن نمیشه چایی خورد. این را گفتم و نشستم و چایم را روی چمن‌ها گذاشتم. او هم نشست و همین کار را کرد. سیگاری آتش کردم و گفتم: چایی فقط با سیگار می‌چسبه. و پشت سرش را نشان دادم و گفتم: موش! تا سرش را برگرداند، لیوانم را کنار لیوان او گذاشتم و مال او را برداشتم. جواد کمی نگاه کرد و گفت: خودم می‌برمت یه جایی که موش‌ها روی هم غلت بخورن.

لیوان او را به طرف دهانم بردم. او هم لیوان مرا برداشت و خورد. با هر جرعه که من می‌خوردم، او هم جرعه‌ای می‌خورد. چای که تمام شد، گفتم: بشینیم و سیگارمونو بکشیم، بعد بریم سراغ موشا.

سیگاری برایش روشن کردم و دستش دادم. کم‌کم پلک‌هایش سنگین شد و وسط یکی از پک زدن‌هایش خوابش برد و روی چمن‌ها غلتید. کمی بعد، تیمور را دیدم که داشت می‌آمد. خودم را پشت بوته‌ای پنهان کردم. تیمور رسید و جواد را که از هوش رفته بود، پیدا کرد و دو دستی بر سر کوفت و گفت: ای تیمور برو بمیر که بیچاره شدی! ای جواد بدبخت الهی کور شی تا دیگه دنبال کار نفرستمت و چشمات جز بدبختی خودت، چیزی نبینه.

از پشت بوته بیرون آمدم و گفتم: این رفیقت چرا یه هو از حال رفت؟ به من نگاه کرد و با خشم گفت: من چه می‌دونم آقا.... باید ببریش کلانتری و جواب پس بدی... با این بیچاره چکار کردی؟ گفتم: دور برندار... فکر کردی من نمی‌دونم شماها چکاره هستین؟ من از همون اولش می‌دونستم به مشتری‌هاتون چایی مسموم میدین. سمش هم توی جیب همین رفیق‌ته. حالیت شد یا به صد و ده زنگ بزنم؟ گفت: حالیم شد... حالا دست از سر کچل ما برمیداری یا می‌خوای همین جور واستی و ما رو نگاه کنی؟

راهم را گرفتم و رفتم. یادم هست که یک ماه بعد هر دو را بازداشت کردند. خبرش را از شبکه خبر شنیدم. از آن ماجرا گذشتم و به دخمه‌ام برگشتم. تلفن داشت زنگ می‌زد. گوشی را برداشتم. سلام علیک کرد و نظرم را درباره زهرا پرسید. گفتم: نظرم همونه که قبلاً گفتم. ایشون دختر خوبیه ولی جفت من نیست. گفت: جفت شما چه خصوصیتی داره؟ گفتم: باید مثل خودم رها باشه. گفت: یه دوست دیگه دارم به اسم فائقه. خواننده‌س. ایشون هم دوشیزه‌س. ۳۲ ساله‌شه. گفتم: راستش فعلاً به ازدواج فکر نمی‌کنم. گفت: مثل این که حوصله ندارین. گفتم: درسته. دنبال یه سوژه ناب بودم که از دستش دادم. گفت: زندگی فقط سوژه نیست. شما باید یه خورده هم زندگی کنین. اون روز که امده بودم پیش شما، دیدم دو شیشه قرص اعصاب دارین. شما از اونا می‌خورین؟ گفتم: مدتیه که نمی‌خورم. زنم سوسن و دکتر یاسمی معتقدن باید از این قرص‌ها بخورم. گفت: میشه ازتون خواهش کنم دیگه قرص اعصاب نخورین؟ گفتم: مدتیه نمی‌خورم و حالم خیلی بهتر شده.

راه دلبری

خواست برایم درباره جوشانده هفت گیاه و کوه و مسافرت حرف بزند که گفتم تازه از راه رسیده‌ام و هنوز لباسم را عوض نکرده‌ام. عذرخواهی کرد و گوشی را گذاشت. کامپیوتر و زیر کتری را روشن کردم. باز هم تلفن زنگ زد. آرش بود. به او گفته بودم بعد از ساعت ۱۰ شب تلفن نکند. مدام می‌پرسید برای رسیدن به تارا باید چه کنم؟ و می‌گفت: خوش به حال راشد که حالا کله‌ش خورده به سقف و فکش افتاده روی زمین. گفتم: راشد هنوز خیلی کار داره. حتی هنوز نتونسته توجه دختره‌رو جلب کنه. از حالا به بعد باید قدم به قدم و با صبر و حوصله پیش بره. اگه فردا که مدرسه‌ها باز شد و دیگه نتونست یسنا رو ببینه، نباید از خودش بی‌ظرفیتی نشون بده و نباید آه و ناله کنه و نباید از درسش غافل بشه. گفت: کاش منم به حرف‌های شما گوش کرده بودم. گفتم: تو هم خیلی چیزا یاد گرفتی. مثلاً یاد گرفتی که هر دختری رو که دیدی، عاشقش نشی. یاد گرفتی اگه مبتلای دختری شدی، فوری نری بهش بگی. یاد گرفتی اول کاری کنی که توجهش بهت جلب بشه و ازت خوشش بیاد. برای این کار هم باید رفتارت خیلی شایسته و تمیز و باکلاس باشه. درست مثل کارتون سیندرلا اثر والت دیسنی. اونجایی رو میگم که شاهزاده با سیندرلا رقصید. بعد از اون رقص، سیندرلا گفت: وای! چه مؤدبانه و محترمانه با من رقصید. پرسید: مگه چطوری رقصید؟ گفتم: فقط رقصید و فقط به هنر رقصیدن فکر می‌کرد. دستش هیچ حرکت نابجایی نکرد. زبونش هیچ حرف نابجایی نزد. و چشمش هیچ نگاه نابجایی نکرد. اگه با دختر باکلاس رفت و آمد می‌کنی، باید رفتارت ظریف و با کلاس باشه. و اگه نمی‌تونی باکلاس باشی، برو سراغ یه دختر بی‌کلاس. مطمئن باش که اون از این که سرش داد بزنی و بهش دستور بدی و باهاش با خشونت و بی‌ادبانه رفتار کنی، اون‌قدرها ناراحت نمیشه.

روزهایی که دور هم جمع می‌شدیم، قوانینی داشتیم که البته بیشتر آنها را آرام ارام به بچه‌ها تفهیم کرده بودم. یکی از قوانین ما این بود که حرف‌هایمان را در جمع بزنیم و حرف خصوصی نداشته باشیم. بچه‌ها مجاز بودند فقط با من حرف خصوصی داشته باشند. دیگر این که از هر کس که انتقاد شد، نباید ناراحت شود. قانون دیگر این بود که همه باید رفتارهای همدیگر را تحلیل کنند و هر کس

باید بکوشد عیب‌هایش را برطرف کند. در پایان هفته، به هم نمره می‌دادیم و مثلاً می‌گفتیم که پیشرفت آرش در این هفته خوب بوده یا بد.

این کارها باعث می‌شد که بچه‌ها به رفتارهای خود و دیگران فکر کنند، و بکوشند عیب خود را برطرف کنند. گلشید تنها کسی بود که با کمی ارفاق، نمره منفی نگرفته بود.

بعد از تلفن آرش، خاله راشد زنگ زد. خیلی خوشحال شدم. خیلی دلم می‌خواست با خاله‌ها و مخصوصاً با مادر راشد آشنا شوم. دیشب من و سوسن یک‌کلام بودیم که مادر و خاله‌های راشد باید آدم‌های فهمیده و جالبی باشند. این بسیار تحسین برانگیز است که مادر راشد از ۱/۵ سالگی راشد، به پای او نشسته و پسرش را به‌خوبی بزرگ و تربیت کرده بود. روزی به راشد گفتم اگر زیر دست چند زن بزرگ نمی‌شدی، این‌قدر خوب نمی‌شدی. این جمله را از یسنا یاد گرفته بودم.

طبق تقسیم بندی من، راشد پریزاد است نه دیوزاد یعنی به مادرش رفته است نه به پدرش. همه پسرهایی که به پدرشان می‌روند، دیوزاد می‌شوند مگر این که پدرشان پریزاد باشد. من از راشد خوشم می‌آمد ولی همیشه از نگاه سرد و مرطوب او دلهره داشتم.

خاله‌اش نگران بود. گمان کنم با صداقتی که در حرف‌هایم موج می‌زد توانستم کمی از نگرانی او را کم کنم. متأسفانه راشد همه چیز را به خاله‌اش نگفته بود حتی کمی هم دروغ گفته بود. البته گمان کنم چند بار خواسته بوده که با خاله‌اش حرف بزند و حرف‌هایش را با او بزند ولی چون خاله پروین گرفتار بوده، راشد نتوانسته حرفش را بزند و کم‌کم کارِ نمایش و روابط بچه‌ها گسترش پیدا کرده و راشدَ دیگر نتوانسته بود همه چیز را به خاله‌اش بگوید. خاله‌اش می‌گفت:

وقتی که به راشد گفته است که می‌خواهد با معلم تئاترش حرف بزند، راشد کمی بعد خواسته است به من تلفن بزند و گوشی را دست من بدهد. با خودم گفتم: طفلکی هنوز مرا نشناخته و نمی‌داند امکان ندارد به والدین و سرپرست بچه‌ها دروغ بگویم. به همین دلیل همه چیز را بجز یک چیز، به خاله‌اش گفتم و گفتم که فقط یک چیز را نگفته‌ام و دلم می‌خواهد آن یک چیز را خودش به شما بگوید. و گفتم: راشد به من گفته است که همه چیز را برای مادرش میل کرده است.

خاله راشد، آن طور که فکر می‌کردم نبود. البته خودش را خیلی روشنفکر نشان می‌داد و خیلی دوست داشت همین طوری شناسانده شود. او حتی حاضر بود برای این که خانم فهمیده‌ای معرفی شود، روی برخی از اصول خودش پا بگذارد. مثلاً از من سؤال‌های خصوصی کرد و وقتی که از روی یکی از غصه‌هایم قفل برداشتم، همراه من گریه کرد.

نمی‌دانم کار ما و راشد به کجا خواهد انجامید همین را می‌دانم که از رابطه‌ای که راشد با ما پیدا کرده است، بوی خوشی نمی‌آید.

دلم برای راشد سوخت. با چه حال خوشی به خانه رفته و وقتی که خاله‌اش گفته است که می‌خواهد با معلم تئاترش حرف بزند، چقدر نگران شده است. به خاله‌اش گفتم بعد از این که حرفمان تمام شد، لطفاً بروید و به راشد اطمینان بدهید که طوری نشده است و تلفنِ مثبتی بود تا غصه نخورد. ولی خاله گفت: دیگه خوابَیده. و من می‌دانستم که او تا صبح نخواهد خوابید.

دیگر از راشد خبری نشد. تا کی؟ تا ساعت پنج و ده دقیقه فردا عصر که با خاله و شوهر خاله و دو دختر خاله کوچکش به صحنه چمن آمد. هر دو دختر خاله او سبزه سیر و نرم و نازک بودند و در عوالم خود سیر می‌کردند البته آن دختر خاله‌ای که به کلاس چهارم دبستان می‌رفت، گاهی با موشکافی به راشد و دخترها نگاه می‌کرد و از آن منظره خوشش می‌آمد. او داشت از نگاه‌های راشد به یسنا لذت می‌برد که با اشاره آقای خان، دختر خاله‌ای که به کلاس آمادگی می‌رفت، دست خواهرِ کنجکاوش را گرفت و او را به زمین بازی برد.

وقتی که راشد و خانواده‌اش آمدند، به یاد روزی افتادم که بزرگ‌ترهای بچه‌ها به حلقه درس سقراط رفتند و او را دیدند و از او خوششان آمد ولی وقتی که با عقایدش آشنا شدند، دانستند او برای زن و بچه‌هایشان خطرناک است و شاید چشم و گوش آنها را باز کند پس خشمگین شدند و به او گفتند: تو جوان‌ها را منحرف می‌کنی. یا از اینجا برو یا شوکران بنوش و بمیر. سقراط گفت: من به هر جا که بروم، همین کار را می‌کنم. گفتند پس شوکران، گوارایت باد!

و خاله و شوهر خاله راشد از ما خوششان آمد ولی وقتی که در آنتراکت و بستنی مگنومی که آرش خریده بود، با عقاید من آشنا شدند و فهمیدند که من معتقدم زن‌ها و دخترها از مردها و پسرها عاقل‌ترند، در چشم‌های شوهر خاله، یعنی آقای خان، دیدم که می‌گوید: درسته که نمی‌تونم بهت شوکران بدم، ولی قسم می‌خورم که راشد رو از شماها دور کنم.

من کمی هم درباره دیوزاده‌ها و پریزادها حرف زدم. و شوهر خاله با خنده‌ای که پر از حرص بود، گفت: یعنی من و چهار تا برادرام دیوزادیم؟ اصلاً راستش رو بخوای، طبق نظر شما ممکنه مادر بزرگ ما دیوزاد بوده و خودمون خبر نداشتیم.

به جای جواب، ماجرا را با شوخی و خنده تمام کردم و غائله ختم شد. خاله پروین آن‌قدرها از من بدش نیامده بود هنوز لبخند می‌زد و علاقه‌مند بود هر چه زودتر بازی راشد را ببیند. ولی وقتی که راشد بخشی از نقش خودش را بازی کرد، او هم از من بدش آمد. نقش راشد این طور بود که وارد صحنه می‌شد و بخشِ کنیز زر خرید و غلام مفت خرید را تماشا می‌کردَ و درحالی که داشت تعجب می‌کرد، موبایلش زنگ می‌زند. او با مادرش حرف می‌زند و می‌گوید: نه به خدا. دارم تمرین می‌کنم. به جون مامان سرِ تمرینم. نه به خدا. من دیگه اون دختره رو نمی‌بینم. آره به خدا. باور کن که فقط داریم تمرین می‌کنیم . . . و از این حرف‌ها.

خاله راشد که خودش چنین گیرهایی به راشد داده بود، از این که نقش خودش را دیده بود، از دست من ناراحت شد. من ناراحتی را در چشم‌های او می‌دیدم. پس از این که تمرین ما تمام شد و گفتیم که می‌خواهیم مثل هر روز پیاده روی کنیم، خاله راشد گفت: اگه دیگه تمرین ندارین، راشد با ما میاد بریم خونه. گفتم: میل خودتونه. بعد پرسیدم: نمره ما چند شد؟ گفت: بیست. خودتون که می‌دونین. ما خانم‌ها عاطفی هستیم.

وقتی که گفت ما خانم‌ها عاطفی هستیم، فهمیدم که می‌خواهد بگوید نمره شما بیست نیست ولی چون خانم‌ها عاطفی هستند، به شما بیست می دهم. ولی او به ما بیست نداد و ما را تجدید کرد زیرا اگر نمره ما بیست بود، راشد را با خود نمی‌برد. آنها راشد را که بسیار غمگین بود، با خود بردند. ما هم به طرف پارک لاله رفتیم.

آَموزش زنده

قبل از حرکت، چشم‌مان به جوان معتادی افتاد که گوشه‌ای پنهان شده بود و داشت مقدمات تزریق هروئین را آماده می‌کرد. به بچه‌ها گفتم برویم تماشا؟ گفتند برویم. آرام به طرف او رفتیم. حسابی در کارش غرق بود. شلوارش را پایین کشیده بود و نشسته بود. با مقداری مقوا آتشی افروخته بود و در قاشقی کهنه، کمی آب و مقداری جوش شیرین و فتیله و هروئین ریخته بود و داشت آن را می‌جوشاند. سرنگش هم روی کودهای کنار باغچه پارک افتاده بود. خوب که به او نزدیک شدیم، سرفه‌ای کردم و گفتم: خسته نباشی. با ترس به ما نگاه کرد و با التماس گفت: جون مولا عکس نندازی. من آدم آبرو داری هستم. کارمندم به خدا. جون مادرت عکس نندازی. با هزار بدبختی از مهمونی فرار کردم و آمدم اینجا خودسازی کنم و برگردم.

چشم‌هایش خیس بود و مدام آب دهانش را قورت می‌داد. با این که تزریق اولش را کرده بود، هنوز خمار بود. کنارش نشستم و گفتم: کارت رو ادامه بده. گفت: جون مادرت برو. ما رو گیر نندار. گفتم: نترس. با تو کاری نداریم. فقط می‌خوام این بچه‌ها ببینن تو چکار می‌کنی. گفت: آخه میگن شما گزارشگری. گفتم: هر چی باشم بی‌خطرم. کارت رو بکن.

مشغول جوشاندن شد. بعد سرنگش را از روی کودها برداشت و خواست مایع درون قاشق را وارد سرنگ کند. گفتم: کثیفه. کزاز می‌گیری. گفت: نه. تمیزه. بعد سورنگ را چند بار روی زانویش کوفت و خون‌هایش را بیرون ریخت. آن وقت مواد را به سرنگ کشید و گفت: جون مولا دیگه برین تا تزریق کنم. گفتم: بذار بچه‌ها ببینن. گفت: آخه باید بزنم توی آبگاه. جلو این دخترا که نمیشه. پرسیدم: چرا می‌زنی توی آبگاه؟ مگه دیگه رگ نداری؟ گفت: نه دیگه. همه‌ش شده عین طناب.

به رگ‌های ساعد و بازویش دست کشیدم. همه آنها فیبروزه شده بودند. کمی نگاهش کردم و بلند شدم و به بچه‌ها گفتم: بریم. رفتیم و در باره او حرف زدیم. به آنها نشان دادم که هروئین چگونه شخصیت انسان را می‌کشد. اگر این جوان شخصیت داشت، ما نمی‌توانستیم مجبورش کنیم به ساز ما برقصد و تحقیر شود.

برایشان داستان‌هایی از معتادها تعریف کردم و گفتم که آنها برای رسیدن به مواد، از همه چیز می‌گذرند. حتی حاضرند بچه خود را بفروشند و به مواد برسند.

چهار راه عشق

یادم رفت به شما بگویم که تارا تلفن کرده و گفته بود پنجشنبه به تهران می‌آید. یعنی فردا. آرش زیاد خوشحال نبود. البته خوشحال بود اما نه به دلیل برگشتن تارا. او مدام با یسنا راه می‌رفت و از او دلبری می‌کرد. و یسنا که حالا دیگر چیزهای زیادی از پسرها می‌دانست، دلبری‌های او را ندیده می‌گرفت و با زبانِ تیزی که دارد، به او گیر می‌داد و سر به سرش می‌گذاشت. کم‌کم آرش از یسنا دور شد و خودش را به گلشید نزدیک کرد. گلشید هم به روی او خندید ولی لبخندش طوری بود که باعث می‌شد حرف‌های دلِ آرش، آب شوند و بخار شوند و به زبان نیایند. آرَش خودش را علاف کرده بود. هر دختری را که می‌دید، دنبالش می‌افتاد. از همه بدتر این بود که تظاهر هم می‌کرد که دنبال هیچ دختری نیست ولی همه این را می‌دانستند و در دل به او می‌خندیدند. باید برای آرش وقت بیشتری بگذارم.

پنجشنبه تارا به تهران آمد. او آن قدر برای دیدن ما شوق داشت که از ترمینال، یک‌راست به پارک آمده بود. همه از دیدنش خوشحال شدیم. آرش چند بار در گوش من گفت: حالا چیکار کنم؟ و من هر بار به او گفتم: نمایش تمرین می‌کنیم. تارا تا آخرِ آن شب، به آرش محل نگذاشت و با او خیلی عادی رَفتار کرد.

ادامه دارد

اگر می‌خواهید رفتار نامزدتان را بعد از ازدواج بدانید، به فریادهایی که بر سر برادر کوچکترش می‌کشد توجه کنید ● رولند هیل

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

اگر شما هم خوابی دیدید و خواستید معنی آن را بفهمید، می‌توانید روزهای چهارشنبه هر هفته ساعت ۱۷ تا ۱۹ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید تا خواب‌تان را بشنوم و سؤالهایم را بپرسم و انشاءالله آن را تعبیر کنم.

دلفین‌های هنرمند

مردی ۴۳ ساله

خواب دیدم بالای تپه بزرگی هستم. دو استخر سر پوشیده داشت و دلفین‌ها هنر نمایی می‌کردند. یک نفر راهنما بود و اوضاع را کنترل می‌کرد. تماشاچی‌ها کم بودند. حوضچه اول را دیدم و خواستم به تماشای حوضچه دوم بروم. ناچار شدم از دریچه‌ای تنگ بگذرم. دلفین‌های این حوضچه هنرمندتر بودند. پس از دقایقی، فقط یک دلفین باقی ماند که بسیار هنرمند بود. من بسیار متحیر بودم. آن کنترل کننده هم بود. او اشاره‌ای کرد و دریچه‌های آب باز شد. آن دلفین با آب رفت و حوضچه کم عمقی دیده شد. از دریچه تنگی گذشتم و بیرون را دیدم. همسرم و دو فرزندم آن پایین منتظرم بودند. از پله‌ها پایین رفتم و به آنها رسیدم.

○ تعبیر

این خواب با نام «مردی ۴۳» ساله به دستم رسید و چون از ایشان هیچ سؤالی نکرده‌ام، معلوم نیست تعبیرم درست باشد.

اگر خواب شما را کلاسیک تعبیر کنیم، به این معنی است که نباید نگران شغل خود باشید. موقعیت شما هنوز پابرجاست. و دیگر این که کمی خجالتی هستید. دوست دارید چیزهای جالب و سرگرم کننده ببینید. نوعی دلهره با شماست که شاید به محل کار و کمی هم به خانواده برگردد. شما نگرانید که مبادا کاری کنید که رئیس و شاید همسرتان ناراحت شوند.

مسوولیت‌های زندگی دست و پای شما را بسته و نمی‌توانید دنبال خواسته‌های جذاب خود بروید. قبل از ازدواج هم مشکلاتی داشته‌اید که مانع می‌شده. این خواب معنی بد و نگران کننده‌ای ندارد.

مرگ، کفش، آشپزی

مریم تاجی، ۲۹ ساله، متأهل، کرمان

من خیلی خواب می‌بینم. دیگر دارم کلافه می‌شوم. همین که می‌خوابم تا وقتی که بیدار می‌شوم، خواب می‌بینم. خوابهایم بد و نگران کننده‌اند. خوابم سبک است. یکی از خوابهایم در باره پدر بزرگ مرحومم است. هر شب خوابش را می‌بینم. ۹۵ درصد خوابهایم در خانه همین پدر بزرگ اتفاق می‌افتد. مثلاً خواب می‌بینم او مرده، من دارم مرغ سرخ می‌کنم، ضمناً دنبال کفش‌هایم می‌گردم.

○ تعبیر

همه مردم مثل شما خواب می‌بینند. و همه، حتی شما فقط در مراحلی که خواب سبک باشد، خواب می‌بینند. کسانی که خوابهایشان را به یاد می‌آورند، خوابشان سبک است و حافظه خوبی دارند. برای این که خوابهای کمتری در یادتان بماند، باید عمیق بخوابید. با تمرین‌های ریلکسیشن هم می‌توانید به خود فرمان بدهید که دیگر خوابهای پریشان نبینید. اما بعد:

خوابهای شما نشان می‌دهد که وسواس دارید، نگرانید، مضطرب و افسرده‌اید و خلاصه غصه همه را می‌خورید جز خودتان. خوب است کمی هم شگون خوب بزنید. چرا نگرانید که مبادا برای شوهرتان اتفاق بدی بیفتد؟ حتی شما نگرانید که اگر سرش درد گرفت، چه می‌شود و چه کنیم؟

هرگز نگران چنین چیزهایی نباشید وگرنه دست کم یکی از آنها به سرتان می‌آید. یعنی روزی شوهرتان می‌گوید سرم درد گرفت از بس نگران من هستی... تو را به خدا یک دقیقه نگران من نباش تا دور از نگاه نگران تو نفسی به آسودگی بکشم.

شما روزی ده بار به مادرتان زنگ می‌زنید. فردا پسرتان وارد جامعه می‌شود. لابد می‌خواهید برای یک پسر شش هفت ساله، موبایل بخرید.

تا سن شما بالا نرفته، جلو این نگرانی و وسواس را بگیرید وگرنه فردا او جلو شما را خواهد گرفت و شما را از هر کاری خواهد انداخت و همه را از اطراف شما خواهد تاراند.

من با اغراق حرف زدم تا به خود بیایید و از همین حالا بگویید: من دیگر نگران نیستم. حتی اگر زلزله و آتش فشان هم بیاید، نگران نمی‌شوم چون قرار است من و مادر و شوهر و پسر و همه کس و کارم حالا حالاها زنده باشیم و از زندگی لذت ببریم.

دیگ های سیاه

فریده اصفهانی، ۳۳ ساله، مجرد

پس از مرگ پدرم، از خانه پدری رفتیم. دیشب خواب دیدم من و مادر و برادرم به خانه خاله رفته بودیم. فاصله خانه پدری تا خانه خاله در بیداری خیلی زیاد است ولی در خواب خیلی کوتاه بود. پیاده رفتیم. شوهر خاله‌ام که در بیداری مرده، در خوابم زنده و بیمار بود. انگار مادرم چیزی در خانه جا گذاشته بود. من برگشتم خانه. پدرم منزل نبود. در خوابم فکر نمی‌کردم که ایشان مرحوم شده‌اند. با خودم گفتم: خوبه تا بابا نیومده، برم چون اگه بیاد غر می‌زنه که کجا رفتی؟

گوشه حیاط سه تا دیگ بزرگ و سیاه و کثیف بود. در دلم گذشت که اگر زود نروم، پدرم می‌آید و می‌گوید این دیگ‌ها را بشور. همین که خواستم بروم، پدرم کلید انداخت و آمد تو. یک جعبه انگور عسکری خریده بود. مرا دید و گفت:کجا با این عجله؟ چه اصراریه که بری؟ من حالم خوب نیست. بمون برام غذا درست کن.

من از رفتن منصرف شدم و بیدار شدم.

○ تعبیر

این خواب می‌گوید شما هنوز از مرگ پدرتان رنجورید. و می‌گوید پس از مرگ ایشان، رفت و آمد خانواده شما با خانه خاله بیشتر و راحت‌تر شده.

در خواب شما دو نفر از مرده‌ها زنده و ناخوش بودند. یعنی ناخود آگاه شما به دلایلی بیهوده درباره مرگ آن دو نفر عذاب می‌کشید. حس گناه شما برای شوهر خاله القایی است و حتی گاهی حالت تداعی دارد. حس گناهتان برای پدر درونی است که هر دو را باید از خود دور کنید.

دیگ در تعبیر کلاسیک مادری است که در وظایفش کوتاهی کرده. در تعبیر جدید هم نماد پشت گوش انداختن وظایف است. شما احساس می‌کنید آن طور که لازم بوده، از پدرتان نگهداری جسمی و روحی نکرده‌اید. باید این عاطفه را از ذهن خود پاک کنید.

ما از این خواب می‌فهمیم که شما مضطربید و دلشوره‌هایی هم دارید. گاهی دلتان تنگ می‌شود و پناهی می‌جویید. آن پناهگاه در این خواب به شکل انگور عسکری نمایان شده که به معنی شادی بی‌دغدغه و نشاط بی منت است.

امیدوارم به این شادی و نشاط برسید و دل تنگ‌تان آرام شود.

سوسک و سیب و غائط

فرناز اسپرغم، ۴۷ ساله، ساری

سال پیش مادر بزرگم فوت کرد. از آن به بعد همه ما خوابش را می‌بینیم که در حالت‌های بد و مشمئز کننده قرار دارد. فقط من یک بار دیدم حالش خوب است. یک بار هم پسرم خواب دید که مادر بزرگم او را بغل کرده و گفته یاور جون برو برام ۲ تا سیب و ۳ کاسه ترشی بیار.

خودم هم خواب دیدم مادر بزرگم آمده خانه ما (من و پسرهایم خانه مادرم زندگی می‌کنیم). مادر بزرگ مرا نگاه کرد. بعد به حیاط رفت و آنجا را جارو کرد. بعد چند چوب جارو آورد و توی گلدان روی تلویزیون گذاشت. توی آن گلدان ۲ تا سوسک و ۳ تا ماهی بود. ماهی‌ها آب نداشتند و به حالت مرگ افتاده بودند. انگار از رطوبت چوب جاروها استفاده می‌کردند. چندشم شد. خواستم همه را دور بیندازم اما نتوانستم و بیدار شدم.

مادرم هم خواب دیده که مادر بزرگم بی‌اختیار در اتاق‌ها مدفوع کرده و همه جا آلوده شده. سعی می‌کند خانه را تمیز کند ولی هر جا را که می‌شوید، می‌بیند جای دیگری هم آلوده است. من و برادر و مادرم از آن همه آلودگی عذاب می‌کشیدیم.

○ تعبیر

هر سه خواب می‌گوید که مادر بزرگ شما مدتی پیش از مرگش زمین گیر شده و کارهای شخصی او به گردن شما و مادرتان و دیگران افتاده است. این سه خواب نشان می‌دهد که مادر بزرگ با هر کس چطور بوده. و چقدر سختگیر بوده و همه از او حساب می‌برده‌اند.

این خواب می‌گوید که زحمت و فشار مادر بزرگ، بیشتر بر دوش مادر شما بوده، بعد به عهده شما و کمی هم بر دوش پسرتان بوده.

بخشی از خواب شما در تعبیر کلاسیک می‌گوید مدفوع نشانه گرفتاری مالی است که برطرف خواهد شد. و در تعبیر معاصر یعنی اعصاب همه خراب است و پول نیست و باید چاره‌ای اندیشید.

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

> با سلام خدمت همه شما بروبچه‌های سبز و بامرام ستون سبز معجزه طبیعت، انشاءالله که همگی خوبید؟ خیلی از شما خوانندگان گرامی خواسته بودید تا در مورد نوع پوست توضیح بیشتری بدهم و گفتید که نمی‌دانید چطوری باید بفهمید که دارای چه نوع پوستی (چرب، خشک، معمولی، مختلط) هستید. بهمین دلیل در ذیل مختصری در مورد انواع پوست و مشخصه‌های آن توضیح می‌دهم که امیدوارم با توجه به این توضیحات از این به بعد در نامه‌هایتان نوع پوست خود را ذکر کنید، فقط به توضیحات داده شده دقت کنید تا درست متوجه نوع پوست خود شوید... بازهم از همگی شما به خاطر تمام مهربانی‌ها و همراهیتان متشکرم.
>
> با آرزوی سبزترین روزها

پوست ۴ نوع است؛ پوست معمولی (طبیعی)، پوست چرب، پوست خشک و پوست مختلط.

۱ـ پوست طبیعی (معمولی):

پوستی است که غدد چربی در آن بطور طبیعی به فعالیت خود ادامه می‌دهند. در این نوع پوست لایه‌ای که در سطح پوست قرار دارد رطوبت پوست را به حالت مطلوب نگه می‌دارد. و اینگونه پوستها دارای مشخصه‌های زیر می‌باشند:

پوست معمولی از نظر شکل ظاهری پوستی است تازه، مانند پوست بچه‌ها و ظاهری چرب ندارد، منافذ سطح پوست باز نشده‌اند و بر روی پوست دانه‌های سیاه مشاهده نمی‌شود. اینگونه پوستها قابل انعطاف می‌باشند و صابون را به خوبی تحمل می‌کنند.

۲.پوست چرب:

برعکس تصور عامه تعداد غدد چربی اینگونه پوستها زیاد نیست، بلکه فعالیت غدد چربی در این پوستها زیاد است، و درواقع چرب بودن پوست به علل بیرونی و درونی بستگی دارد. مشخصه‌های پوستهای چرب: دیر چین و چروک برمی‌دارند، در صورت تمیز نگه نداشتن پوست، قابلیت جوش زدن در این نوع پوست بالا می‌رود. اینگونه پوستها تمایل زیادی به جوش زدن دارند، دانه‌های سرسیاه در اینگونه پوستها مشاهده می‌شود و به هر صابونی جواب مثبت نمی‌دهند.

۳.پوست خشک:

کم شدن ترشحات غدد چربی و تبخیر بیش از اندازه آب سطح پوست باعث خشک شدن پوست می‌شود و علل کم شدن چربی بیشتر به سیستم عصبی بدن و مشکلات در ترشح هورمون‌ها به‌خصوص هورمون جنسی و همچنین به مقدار مصرف چربی در غذا بستگی دارد، از مشخصه‌های پوستهای خشک: نازک بودن،حالت کشیدگی داشتن، مشاهده چین و چروک‌های مرئی و نامرئی در سطح پوست، تحریک در مقابل اکثر شوینده‌ها (صابون) و حساسیت زیاد در مقابل درجه حرارت محیط.

پوست خشک چند نوع است:

۱. پوستهایی که در اثر گذر زمان پیرو خشک می‌شوند.

۲. پوستهایی که در ارتباط با کار روزانه افراد خشک می‌شوند، برای مثال افرادی که با مواد شیمیایی سروکار دارند.

۳. پوستهایی که طبیعی هستند، ولی به لحاظ شرایط آب و هوایی موقتاً خشک می‌شوند.

۴. پوستهایی که در اثر امراضی مانند پسوریازیسم، اگزما و یا دیگر بیماریها خشک می‌شوند.

این پوستها کرم‌ها و لوسیونهای مخصوص خود را دارند که در هر مورد باید کرمی خاص را استفاده نمود تا به پوست اثر مطلوب را ببخشد.

۴.پوست مختلط:

اغلب اشخاص پوست مختلطی دارند. در این پوستها گاهی پیشانی و بینی چرب و بقیه صورت خشک می‌باشد و یا برعکس، اما در این نوع پوست بیشتر حوالی چشم و گونه خشک می‌باشد. قابل ذکر است که چربی کرم‌ها و یا روغن‌ها به تنهایی نمی‌تواند خشکی پوست را برطرف کند، بلکه به واسطه قرار گرفتن لایه چربی بر روی پوست از تبخیر آب پوست جلوگیری می‌کند و مانع از خشک شدن پوست می‌شود. بهترین کرم‌ها برای پوستهای خشک و مختلط که می‌تواند هم آب پوست را ترمیم کند و هم از تبخیر آن جلوگیری نماید، کرم‌های مرطوب‌کننده می‌باشند و بهترین کرمهای مرطوب کننده، کرمهایی هستند که در آنها پایه آب و روغن وجود داشته باشد.

با امید به دقت و رضایت شما عزیزان...

خواص صابون‌های گیاهی

صابون گل ختمی: نرم‌کننده پوستهای خشک و حساس، برطرف‌کننده لک و کک مک، محلل و روشن‌کننده.

صابون سدر: ضدشوره سر، ضدقارچ، تقویت‌کننده مو.

صابون زیتون: شستشوی پوستهای حساس و بخصوص سوختگیهای ناشی از آفتاب، نرم و لطیف‌کننده موی سر.

صابون بابونه: ضدخارشهای پوستی، التیام دهنده جوشهای میکروبی پوست، شفاف کننده پوست صورت، ضدعفونی کننده، مناسب بعد از آرایش بانوان و اصلاح آقایان.

صابون حنا: ضدشوره، ضدقارچ، تقویت‌کننده مو.

صابون رزماری: جلوگیری از ریزش مو، تحریک ریشه مو، تبدیل موهای کرکی به موهای ضخیم و جلوگیری از خارش پوست سر.

صابون بادام: درمان جوشهای سرسیاه، برطرف‌کننده لک صورت، نرم‌کننده پوستهای خشک و معمولی با خاصیت جلوگیری از پوسته شدن دست و صورت.

صابون کتیرا: نرم و تقویت‌کننده موی سر، ضدشوره، ضدقارچ و موخوره.

صابون جوانه گندم: تنظیم چربی پوست، ضدجوش و روشن‌کننده پوست صورت.

تهیه شامپوی گیاهی

برگ مورد، برگ بو و برگ بید از هر کدام ۴ ق.غ. را خرد نموده در ۴ (ل) آب جوش ریخته بر روی حرارت ملایم به مدت ۱۰ دقیقه قرار دهید، سپس آن را برداشته پس از ۲ ساعت صاف کنید و ۶ ق.غ صابون رنده شده، ۲ ق.غ روغن زیتون، ۱ق. م کتیرا را داخل محلول ریخته مجدداً آن را ۵ دقیقه حرارت دهید و هم بزنید تا صابون حل شود، بعد آن را از حرارت برداشته در ظرفی بریزید. یک روز صبر کنید. قبل از مصرف خوب مخلوط را هم بزنید. برای این که نتیجه بهتری حاصل شود در حمام موها را ابتدا با آب ولرم بشویید و این شامپو را به موهایتان و کف سرخوب ماساژ دهید و ده دقیقه صبر کنید و بعد موها را با آب بشویید سپس ۲ ق.غ سرکه سیب را در یک لیوان آب حل کرده به موها و کف سر ماساژ دهید بعد از آن سر را خشک کنید. برگ بو و مورد موها را محکم می‌کند در حالی که برگ بید رشد موها را سرعت می‌بخشد و بقیه مواد هم اثر مطلوبی بر پوست سر دارد...

۴ ق.غ گل آقطی را در ۲ لیوان آب جوش ریخته هم بزنید سپس درپوش ظرف را بگذارید ۲ ساعت صبر کنید تا دم بکشد بعد محلول را صاف کرده ۶ ق.غ پودر صابون زیتون را در آن ریخته روی حرارت ملایم قرار دهید و به آرامی هم بزنید تا صابون کاملاً حل شود از حرارت بردارید پس از سرد شدن و بعد از ۲۴ ساعت از آن استفاده کنید بهتر است قبل از مصرف محتوی محلول را خوب تکان دهید و برای شستن سر از این شامپو استفاده کنید و بعد سر را با آب گرم بشویید تا موها تمیز شود. این شامپو برای موهای تیره، شرابی و قهوه‌ای مناسب است و موها را شفاف و نرم می‌کند.

۴ ق.غ برگ مورد را همراه ۲ ل آب مقطر به مدت ۵ دقیقه بجوشانید سپس صاف کنید و ۳ ق.غ رنده شده صابون گیاهی (زیتون، سدر، حنا، بابونه، کتیرا) را به آن اضافه کنید بر روی حرارت ملایم قرار دهید و پس از ۵ دقیقه از حرارت بردارید و نیم ساعت صبر کنید تا سرد شود. برای شستن موها از این شامپو استفاده نمایید وجود مورد در این شامپو، موها را محکم و شفاف و پوست سر را ضدعفونی می‌کند...

■

مافوق اراده‌ی ملت، اراده‌ای نیست ● علی دشتی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

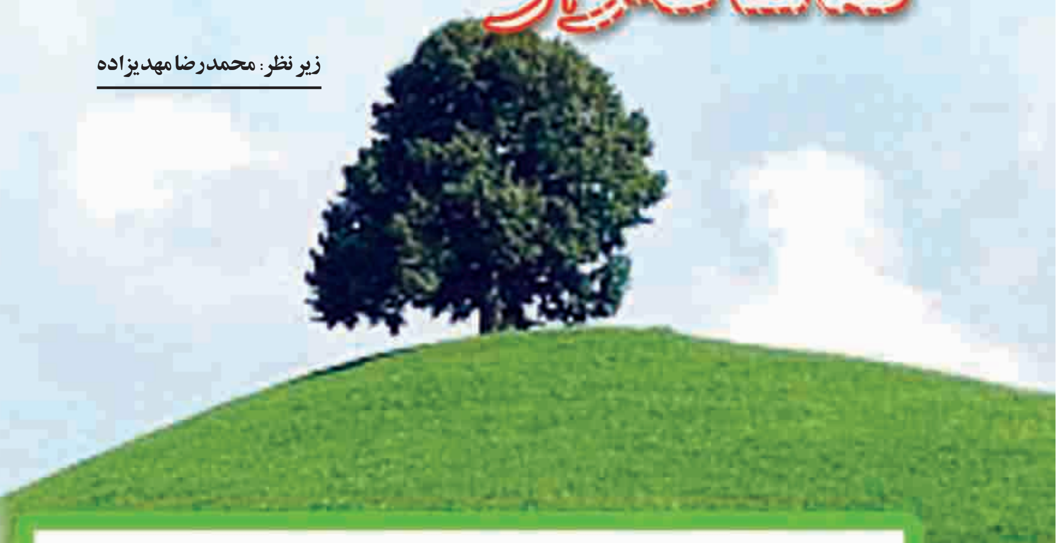

جوانه‌های ادبی

علی مرادی شهدادی - بندرعباس
شما می‌توانید اشعار خوبی بسرایید به شرطی که از سطحی‌نگری و شعار فاصله بگیرید و به عمق بیندیشید. با این گونه ابیات راهی به دهی نخواهید برد:

هرکه شعر مادرش خواهد سرود
پیش هر حرفی دهد بر او درود
آن که «اف» گفتن به پیش او گناه
آن که نزد او نباید گفت «آه»

و اما شعری را که برای حضرت مهدی(عج) سروده‌اید با اندکی جرح و تعدیل می‌خوانیم:

کنون مهدی امید من تو هستی
که می‌گیری دمادم دست هستی
تویی غمخوار فوج شیعیانت
رهاشان می‌کنی از ظلم و پستی
تو یاری می‌کنی افتادگان را
بیا مولا ز من هم گیر دستی
بیا روشن نما خورشید خاموش
که نور عالم امکان تو هستی

شیوا ساجدی - کرج
بیت موردنظرتان را تقطیع می‌کنیم:

مرا یک شب تحمل کن که تا باور کنی ای دوست
چگونه با جنون خود مدارا می‌کنم هر شب

محمدعلی بهمنی

مرا یک شب = مفاعیلن
تحمل کن = مفاعیلن
که تا باور = مفاعیلن
کنی ای دوست = مفاعیلن
چگونه با = مفاعیلن
جنون خود = مفاعیلن
مدارا می = مفاعیلن
کنم هر شب = مفاعیلن

نامه‌هایتان را خواندم. منتظر آثار بهترتان هستم:
علی.ب، کازرون - حبیب حسن‌نژاد، خوی - فاطمه زندی، تهران - یاسر کریم‌زاده، تهران - کورس محمدی، شیراز - رقیه لکی، الیگودرز - علیرضا محمودی، اصفهان - رزیتا ناصری، کرج - ساناز سلیمانی، بندر ماهشهر.

تو می دانی

تو می‌دانی چرا من بی‌تو زردم
و کانونی پر از احساس و دردم
بسان ابرها از شوق رویت
تمام دشت را درمی‌نوردم
نمی‌خواهی بپرسی در غریبی
دلم را بی‌تو اینجا من چه کردم
تو خورشیدی، پر از نور حیاتی
زمینم من که بی‌تو سرد سردم
غلام راکبی‌زاده - چرام

هنوز

هنوز رد نگاه تو
مانده بر سیبی که
نرسیده به بلوغ
از شاخه
می‌افتد.
مریم خانلی - شهرستان نظرآباد

باز

باز در کوچهٔ ما غم جاری است
چقدر ثانیه‌ها تکراری است
گرچه امروز پر از واژه شدم
حرفهای دل من زنگاری است
دفتر شعر مرا باز کنید
غزلش آینه غمخواری است
اینک از آینه‌ها بیزارم
دیدن آینه هم اجباری است
گفتم از مکر، ریا، فاصله‌ها،
گفت: این، شیوه مردم‌داری است
شیما مولایی‌فرد - آستارا

نمونه شعر نو

بودن

گر بدینسان زیست باید پست
من چه بی‌شرمم
- اگر فانوس عمرم را
به رسوایی نیاویزم
بر بلند کاج خشک کوچه بن‌بست
گر بدینسان زیست باید پاک
من چه ناپاکم
- اگر ننشانم از ایمان خود
چون کوه
یادگاری جاودانه
بر طراز بی‌بقای خاک
احمد شاملو

سهم من

از بهار این فصل برگ و بارها
سهم من آیا چه بود؟ این خارها!
زل زدن از خلوت یک پنجره
سوی چشم‌انداز شوره‌زارها
های هوی یاوه طوفان و باد
دیدن رد عبور مارها
ازدحام فوجی از زاغ و کلاغ
روی پرچین‌ها، سر دیوارها
جای آن آوازهای دلنشین
این غریو شوم غار و غارها
پس چه شد آن برکه صاف و زلال؟
کو صدای روشن جوبارها؟
روی شاخه شاخه دار و درخت
قمریان و سهره‌ها و سارها؟
سهم من آیا همین بود از بهار؟
وسعت خشکیده‌ای از خارها!؟
محمد رحیمی - رامهرمز

ماهی ها...

دفترم را انداختم دریا
یادت باشد
ماهی ها هم گوش می‌دهند
به شعری که برایت نوشتم
موج تیز رفتنت
دست بچه ماهی قرمز را برید
از اینکه بزرگتر از رنگش
فکر می‌کرد
حالا این نقشه گنج
و جزیره غمگین نگاهت
یک جمجمه تیرخورده
و جواهری که هیچ وقت
نصیبم نشد
سیدنعمت قادری

نمونه شعر کلاسیک

نکته‌ای چند

هر که با پاکدلان صبح و مسایی دارد
دلش از پرتو اسرار، صفایی دارد
زهد با نیت پاک است، نه با جامه پاک
ای بس آلوده که پاکیزه ردایی دارد
شمع خندید به هر بزم، از آن معنی سوخت
خنده، بیچاره ندانست که جایی دارد
سوی بتخانه مرو، پند برهمن مشنو
بت‌پرستی مکن، این ملک خدایی دارد
هیزم سوخته، شمع ره و منزل نشود
باید افروخت چراغی که ضیایی دارد
مور هرگز به در قصر سلیمان نرود
تا که در لانه خود، برگ و نوایی دارد
گهر وقت بدین خیرگی از دست مده
آخر این در گرانمایه، بهایی دارد
فرخ آن شاخک نورسته که در باغ وجود
وقت رستن، هوس نشو و نمایی دارد
صرف باطل نکند عمر گرامی، پروین
آن که چون پیرخرد، راهنمایی دارد

پروین اعتصامی

دو غزل از محسن چالاک - اهواز

عروسک رویایی

...و همصدای گلوی تو نیست، سوتک من
تو را چه آمده بر سر، تو را، چکاوک من
دوباره شب شد و آواز غمگنانه توست
که باز می‌شکنند لایه‌های نازک من
کلاغهای نگاهت دوباره می‌آیند
به جان مزرعه سبز بی‌مترسک من
هنوز کودک من بی‌بهانه می‌گرید
کجاست خلوت رویایی عروسک من
و باز مثل همیشه تو را صدا زده‌ام
بگیر دست دلم را، دوباره کودک من!

مرداب

مرداب سهم من شد و دریا تو
از من گریز و شور تماشا تو
فرصت کم است و جای تعارف نیست
یا من بهای عشق دهم یا تو
نقشی شبیه خلقت پیشین داشت
من از دوباره آدم و حوا تو
سوگند می‌خورم که نخواهی رفت
از یاد شعرها و غزلها تو
نگذار از تو پاک شود ذهنم
یعنی بمان کنار من اینجا تو

سه شعر از مجموعه شعر جدیدالانتشار «بر خواب این زمین» سروده منوچهر آتشک - رشت

گیسوان شعرم

جهان در چشمان تو گم می‌شود
حرفهای من هرگز
همیشه
پیراهنت را برمی‌داری
جمله‌های عریانم را می‌پوشانی
دست می‌کشی بر گیسوان شعرم
و برایشان آواز می‌خوانی

تاریک

در این لحظه‌های تاریک
خیابان
مدام در ذهنم قد می‌کشد
انگار وهمی به من می‌گوید
بلند شوم
زنگ تمام خانه‌ها را بفشارم
و همه را از خواب بیدار کنم

خواب آشفته مرا

گم شده‌ام
میان این همه کلمه گوناگون
و لال مانده‌ام
میان این همه سنگ
که بر سرم می‌بارد
کوچه را از یاد برده‌ام
و خانه را
ماه را نمی‌شناسم
و آفتاب را
پاهای پرآبله
بغضهای کهنه
دستهای تهی
که در دلم زندگی می‌کنند
آرام و قرارم را از من برده‌اند
شکوه می‌برم
پیش آسمان
شاید که در این شبها
چاره‌ای کنند
خواب آشفته مرا

پرسش های ما، افکار ما را می سازند ● آنتونی رابینز

در قلمرو داستان

مادر

نوشته: میترا فولادوند

از زیباشهر ورامین

«تقدیم به قلب پاک و پرمحبت همه مادران عزیز و نازنین»

مرد دستش رو بالا برد و سیلی محکمی به صورت زن نواخت و با فریاد گفت:

صد دفعه بهت گفتم، دس تو جیب من نکن! آخه چرا آدم نمی‌شی؟ چرا دس از این کارت برنمی‌داری؟ دیگه حالم از این زندگی بهم می‌خوره، دیگه از دستت خسته شدم.

زن که تا آن لحظه ساکت بود گفت:

به خدا امروز که پیرهنت‌رو شستم، یادم رفت پولاتو بزارم سر جاش، به خدا من...

مرد مهلت نداد زن حرفش را تمام کند و با مشت و لگد به جان او افتاد.

دختر درحالی که به دست و پای پدرش افتاده بود، به شدت گریه می‌کرد و با التماس از او می‌خواست که مادر را رها کند، اما مرد بی‌توجه به دختر همچنان زن را کتک می‌زد.

شب درحالی که سراسر آسمان سیاه و تاریک بود، مرد در خواب ناز و راحت بود. دخترک، اما با چشمهایی خیس با خودش زمزمه می‌کرد:

«مادری که این همه سال تو خونه پدر شب و روز زحمت کشیده و جوونی و عمرش‌رو به پای شوهرش گذاشته چرا حالا باید به خاطر چند اسکناس دویست تومنی بی‌ارزش که فقط یه مشت کاغذ کهنه بود، خرد بشه؟! مادری که تو بدترین شرایط، با نداری و سختی زندگی پدر ساخته و صادقانه و عاشقانه همه وجودش روپای زندگی‌اش گذاشته، حالا چرا باید دشنام بشنوه؟ این حق اون نیست. من مطمئن هستم، خدای مهربان جزای کار بابا و پاداش صبوری و خانمی مامان‌رو می‌ده.»

و سپس به سمت مادرش رفت و او را غرق در بوسه کرد.

■

هنر داستان نویسی را بیاموزید

نکات اساسی طرح

طرح داستان، باید رشته‌ای از وقایع وابسته بهم باشد و به نتیجه معینی بپیوندد. هریک از این وقایع را بحران داستان می‌گویند. بحرانها نقاط تغییر وضع یا نقاط تغییر منظرند، و هریک به دیگری گره خورده و همه با هم داستان را به سوی بحران عمده که اوج داستان باشد هدایت می‌کنند. تسلسل و تداوم این وقایع، آکسیون داستان را می‌سازد. چنین رشته وقایعی را در خلاصه «گردنبند» به خوبی می‌توان دید. در یک طرح خوب، شدت بحرانها پا به پای پیشرفت داستان فزونی می‌گیرد، تا اینکه انتظار به منتها و داستان به اوج خود می‌رسد. عمل این بحرانها حفظ علاقه و رغبت خواننده است و این کار هنگامی میسر است که خواننده دلواپس بماند، یعنی در موقعیتی قرار گیرد که نداند بعد چه خواهد آمد و به این ترتیب، دنبال حوادث داستان را بگیرد و این پی‌گیری را تا وصول به اوج ادامه دهد.

هنگامی که در جست‌وجوی طرح هستید، به انتظار الهام منشینید، چون الهام اغلب نابهنگام در می‌رسد. دنبال طرح را بگیرید، به مرد یا دختر یا شخص جالبی بیندیشید و او را تا آنجا که ممکن است در نظر خود حقیقی کنید، خصوصیات و صفات معینی به او بدهید. سپس او را در موقعیت حساسی، مثلاً خطر از دست دادن شغل یا معروض سوءظن سرقت یا کلاهبرداری و خلاصه صدها موقعیت احتمالی دیگر قرار دهید و ببینید و فکر کنید که این شخص با خصوصیاتی که به او داده‌اید در چنین موقعیتی منطقاً و طبعاً چه باید بکند و چه واکنش‌هایی نشان دهد. دیر یا زود به طرح مناسبی دست خواهید یافت. اگر شواهد و قرائنی هست که نشان می‌دهد چیز خوبی از آب درنخواهد آمد، همین فکر را از طریق دیگر بسط دهید. روزنامه‌ها پر از مواد و مصالح مورد نیازند و می‌توان بدانها مراجعه کرد. بدیهی است نباید انتظار داشته باشید که به محض اینکه به روزنامه‌ای مراجعه کردید به طرح ساخته و پرداخته‌ای بربخورید، اما به هرحال بسیاری از ستونهای جراید حاوی طرحهای مناسبی است.

در اینجا، باید به یک نکته‌ی مهم توجه داشت و آن اینکه اول باید از خوب بودن طرح اطمینان حاصل کرد، آنگاه به بسط و گسترش آن پرداخت. چارچوبی که برای کار خود برمی‌گزینید باید حاوی همه عناصر متشکله طرح باشد وگرنه در نیمه راه خواهید ماند. بهتر است ساعتها وقت را صرف تهیه طرح کنید، این کار به زحمتش می‌ارزد، چه در غیر این صورت وقتی در نیمه راه داستان ماندید، ناگزیر خواهید بود وقت و زحمت بیشتری را صرف کنید. نقاش، پیش از پرداختن به کار چارچوبی فراهم می‌کند، روی آن را کرباس می‌کشد، سپس قلم موها و رنگهای مورد نیاز را دم دست می‌چیند، و آنگاه به کار می‌پردازد. شما هم دقت کنید قبل از آغاز کار، مواد و مصالح لازم داستان را آماده و دم دست داشته باشید.

ادامه دارد

پاسخ ما...

معصومه فلکی مقدم - رامسر

«زنی که سگ بود» به دستم رسید که البته در حد یک خاطره بود. این نوشته به هیچ‌وجه در چارچوب یک داستان کوتاه قرار نمی‌گیرد و از فوت و فن داستان‌نویسی هیچگونه بهره‌ای نبرده و کششی به جهت دنبال کردن حتی این خاطره، ندارد چرا که خواننده قرار نبوده اصلاً منتظر فینال باشد و یا پایان‌بندی درخوری را انتظار بکشد. منتظر آثار برترت حداقل در چارچوب داستان‌هایی که در همین دو صفحه می‌خوانید هستم. بیشتر مطالعه کنید.

علیرضا نعمتی - قصرشیرین

علیرضا خان دست مریزاد با این تخیل، «شکست غرور» را می‌گویم. البته اصل اولیه نوشتن داستان - کوتاه یا بلند، فرقی نمی‌کند - داشتن یک تخیل ناب است، اما نه تخیلی که از واقعیت هزاران فرسنگ بدور باشد و در هیچ باوری نگنجد. تخیل در داستان همان نخ ظریفی است که اجزاء مختلف داستان را چون دانه‌های تسبیح به ترتیب و در اندازه‌های مختلف با توجه ریزی و درشتی آنها به بند می‌کشید. و در داستان هم با توجه به توالی اتفاقات و ترتیب تعریف صحنه‌های داستان با استفاده از تخیل داستان در یک ردیف هماهنگ به نظر می‌رسد تا خواننده در کوران حوادث قصه قرار بگیرد که این همه از یک ذهن تخیلی وقاد برمی‌آید.

منتظر آثار برتر شما هستم. برای پرورش ذهن در راستای تخیل مطالعه بیشتر را پیشنهاد می‌کنم. خوش باشید.

مسابقه داستان نویسی

صفحه در «قلمرو داستان» به سبب ایجاد انگیزه بیشتر نزد نوقلمان و کشف استعدادهای جوان و همچنین عمل به رسالت فرهنگی خود در حد توان، اقدام به برگزاری یک دوره مسابقه داستان‌نویسی (مینی‌مالیستی) با موضوع آزاد می‌نماید. لذا داوطلبان شرکت در این مسابقه، باید آثار خود را حداکثر تا تاریخ پانزده شهریور ۸۴ به نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ مؤسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی ـ بخش در قلمرو داستان ارسال نمایند.

به ۱۰ نفر اول جوایز ارزنده‌ای به رسم یادبود اهدا خواهد شد و سایر آثار برگزیده نیز به نوبت در صفحه قلمرو به چاپ خواهد رسید.

اسامی برندگان همزمان با روز عید سعید فطر اعلام خواهد شد. شرایط شرکت در مسابقه:

آثار ارسالی می باید:

۱ـ حداقل ۸۰ و حداکثر ۱۲۰ کلمه باشد. (حروف ربط مانند از، در، و... کلمه محسوب نمی شود.)

۲ـ خوش خط، خوانا و بر روی یک طرف کاغذ نوشته شده باشد.

۳ـ هر نفر مجاز به ارسال فقط یک داستان است.

۴ـ حتماً در پشت پاکت قید شود، مربوط به (مسابقه داستان نویسی)

لحظه دیدار

نوشته: ؟؟؟

کم‌کم آماده می‌شوم به استقبال او بروم که مدت زیادی است منتظرش هستم.

زیباترین لباسم را می‌پوشم و کنار ساعت می‌نشینم تا آخرین دقیقه‌های نزدیک به رسیدنش را بشمارم.

چند دقیقه بیشتر به آمدنش نمانده است.

سایه‌ای را می‌بینم که آرام آرام نزدیک می‌شود. فقط ده ثانیه به حضور سبز او مانده.

آنچنان غرق در شور رسیدن به او هستم که کوچ زمستان را حس نمی‌کنم و اینک بهار از راه رسید، با تن‌پوشی از گل سرخ و یک سبد رازقی در دست.

■

کودکانه

نوشته: رسول مناهلی از شهرقدس

ماشین به آرامی تکان می‌خورد. پسرک سرش را پایین انداخته بود و به این موضوع فکر می‌کرد که: چرا لحظه‌ای فقط لحظه‌ای عجله کرده و مرتکب آن اشتباه بزرگ شده بود!

او به این مسأله می‌اندیشید که روزهای آینده چقدر می‌تواند برایش سخت و ملال‌آور باشد.

از سمت چپ، صدای بوق خودرویی آمد. سرش را بلند کرد و با بی‌میلی نگاهی به اطراف انداخت. روی صندلی عقب خودرویی که کنار آنها و کمی جلوتر درحال حرکت بود، کودکی به او زل زده بود. نگاهشان که گره خورد، کودک پس از مکثی کوتاه، خودش را پشت صندلی قایم کرد. لحظاتی گذشت و کودک خردسال به آرامی سرش را بالا آورد، پسرک لبخندی زد و یاد دالی‌بازی کودکی خود افتاد. کودک هم خندید و باز قایم شد و دوباره از پشت صندلی سرش را بلند کرد، حالا هر دو می‌خندیدند، پسرک شاید غمش را فراموش کرده بود و این قضیه چندین بار تکرار شد، ولی دفعه آخری که کودک سرش را دزدید، لحظات بیشتری مخفی شد و پسرک هرچه انتظار کشید تا دوباره او را ببیند، موفق نشد، چون مینی‌بوس حامل زندانیان کمی جلوتر به طرف راست پیچیده بود.

■

کفش‌ها

دو داستان نوشته: انسیه مجیدی از مشهد

نیمه‌های شب بود. پدر خیلی خسته بود، ولی خوابش نمی‌برد. ناگهان دید پسرش درحالی که چشمانش بسته است، در اتاق خواب خود را گشود و به سمت هال حرکت کرد.

پدر با تعجب به دنبال پسرش رفت تا ببیند که او امشب می‌خواهد در خواب چه کاری انجام دهد!

پسر به طرز عجیبی در کنار جاکفشی ایستاد و مشغول جفت کردن کفش‌ها شد، هر لنگه را با لنگه خودش جفت می‌کرد و در جاکفشی قرار می‌داد.

پدر بارها دیده بود که پسرش در خواب راه می‌رود، ولی یک چنین اعمالی را از او مشاهده نکرده بود، برای همین با تعجب به تماشای او پرداخت. ناگهان صدای پسرش را شنید که از پشت سرش می‌گوید: پدر اینجا چه می‌کنی، برای چه کفش‌ها را جفت می‌کنی؟!...

■

دکتر ادبیات

مینا و مریم داخل اتوبوس نشسته بودند و به سمت باشگاه می‌رفتند. صحبت از شوهرهایشان به میان آمد. مینا رو به مریم کرد و گفت:

راستی مریم، من دو بار شوهرت‌رو دیدم، ولی تو هنوز به من نگفتی که شوهرت چه کاره است؟!

مریم لحظه‌ای سکوت کرد و گفت:

من که خیلی دلم می‌خواست برات بگم، اما ترسیدم که بچه‌ها فکر کنند که دارم براشون افه می‌آم، آخه تو که اونارو می‌شناسی!

راستش شوهرم دکترای ادبیات داره، فلان جا کار می‌کنه و حقوقش هم در ماه بالای ۵۰۰ هزار تومان است و...

مینا گفت:

پس خوش به حالت، چه‌قدر تو خوشبخت هستی و...

به ایستگاه موردنظر که رسیدند پیاده شدند، کمی آن‌طرف‌تر مردی داد می‌زد:

هندوانه، هندوانه شیرین کیلویی...

چشم مینا و مریم همزمان به آن مرد افتاد.

مینا خواست چیزی بگوید که مریم پیش‌دستی کرد و گفت:

البته شوهرم این اواخر برای سرگرمی با این یکی ماشینمون می‌آد و هندوانه می‌فروشه!!...

■

دو داستان از تهمینه عرفانیان - مشهد

شبی از شبها

وقتی رسید خونه، در باز و همه جا بهم ریخته بود.

وحشت‌زده داد زد: شنگول من، منگول من، عزیزانم کجایید؟!...

ای بابا! دوتا قصه گفتم، هنوز خوابت نبرده.

بچه: باباجون نمی‌شد بزبزقندی در را قفل می‌کرد تا بزغاله‌ها نتونند بازش کنند؟

پدر خندید: اینطوری که قصه نمی‌شد، درثانی تو فسقلی می‌خوای قصه اجدادی‌مون‌رو که حالا به تو رسیده، عوضش کنی؟

مادر کلافه وسط رختخواب نشست و گفت:

اوه! همچین می‌گه که انگار ارثیه هنگفتی بوده که حالا این بچه باید حفظش می‌کرده! ای کاش از اجدادت حداقل آلونکی بهت می‌رسید که سر سال آواره نباشیم!

- آها! ببخشید به ارث کلان شما نرسید.

- خوبه! حداقل پدر خدابیامرزم، دست زیر بال پسرهایش گرفت. دخترها هم که شوهرهاشون باید عرضه زندگی ساختن داشته باشن!

- همین که توی این زمونه خرجتون را می‌دهم، هنر کردم.

- آره! آخه هر روز توی آرایشگاه و خیاطخونه‌ها دنبال مد هستم که به گرد خرجم نمی‌رسی، مثل خواهرت که شوهرش مجبوره سه جا کار کنه تا به خرج قر و اطوار خانم برسه!

بعد با گریه گفت: تقصیر منه که هم با نداریت و هم با این اخلاقت که هر بار می‌روی خونه مادرت بدتر می‌شوی، می‌سازم. خدا ازشون نگذره که...

- بابا غلط کردم. پسرجان اصلاً هرجور خواستی قصه بزبزقندی‌رو عوض کن عجب‌ها! یکدفعه از کجا به کجا رسید.

- هیس! با بچه خواب، چرا حرف می‌زنی؟

مرد گفت: این بچه هم خوب عادت کرده که بهانه‌گیریهایت برایش لالایی بشه و بعد از لحظه‌ای زمزمه کرد:

خدایا، هیچ مردی را شرمنده زن و بچه‌اش نکن.

زن که انگار سبک شده بود، آروم گفت:

خدا نکنه که شما شرمنده باشی. روزی رسون خداست.

رضایت

پاهایش را به زور می‌کشاند. از پله بالا رفت. هنوز طناب را بالا نکشیده بودند که قلبش ایستاد. انگار سالهاست مرده. کمی بعد وقتی جسم بی‌جانش با وزش باد می‌رقصید، چهره پدر و مادر دوستش‌رو که ناخواسته دست به خونش آلوده کرده بود را غمگین، ولی سبک حال می‌دید...

سحرگاه در سلول باز شد. سربازی خنده‌کنان وارد شد و گفت:

- زندانی رحیم مقدم، پاشو بیا که انگار بلیتت برده، باید بری دست پدر و مادر دوستت را که همین چند دقیقه پیش رضایت دادند، حسابی ماچ کنی وگرنه تا یک ربع دیگه بالای دار بودی!!

او نمی‌دانست که جوانک ساعتی پیش در خواب جان داده است.

■

ضمن مطالعه سعی کنید همچون صیادی چیره دست به صید «افکار» خوب بروید ● نیچه

امیر پرندک

نیکشهر همچنان در محاصره سیل

به گزارش رستم کریمی خبرنگار مجله، به دنبال بارندگیهای اخیر در شهرستان نیکشهر و بخشهای تابعه، همچنان هیچ راهی به شهرستانهای همجوار و روستاهای تابعه نیست.

فرماندار نیکشهر گفت: با توجه به اینکه راههای ارتباطی شهرستان به دیگر شهرها و روستاهای تابعه به علت نداشتن پل بر روی رودخانه‌ها با کوچکترین بارندگی و جاری شدن سیل، در محاصره قرار می‌گیرد، تاکنون هیچ اطلاعی از وضعیت روستاها و خسارتهای وارده در دست نیست.

نبی‌بخش داوودی خواستار احداث پل بر روی رودخانه کشیک شد که از یک طرف نیکشهر را به بخش قصرقند و جکیگور و از طرف دیگر به چابهار متصل می‌کند.

وی گفت: به علت کم‌درآمد بودن مردم، بیشتر منازل مسکونی شهر، گلی و خشتی است که خسارت زیادی به آنها وارد آمده و همچنین بندهای خاکی و سد خیرآباد در اثر جاری شدن سیل آسیب جدی دیدند.

بخشدار قصرقند هم در گفتگوی تلفنی افزود: هیچ راهی به مرکز شهرستان و روستاهای تابعه نداریم.

صاحب گل صالحی بخشدار قصرقند گفت:

پل این بخش در بارندگیهای گذشته، صددرصد تخریب شده و ارتباط این بخش با مرکز شهرستان به‌کلی قطع است.

وی خواستار احداث پل قصرقند شد. وی افزود: به علت نداشتن خط تلفن در روستاهای همجوار و نبودن راه ارتباطی، هیچ‌گونه اطلاعی از وضعیت و خسارتهای وارد آمده نداریم.

بن کتاب کجا مصرف شد؟!

مساجد و گروههای ورزشی که سنگر اول مبارزه با تهاجم و شبیخون فرهنگی هستند، درخواست و تقاضای بسیاری برای دریافت بن کتاب به اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان خوزستان تقدیم کردند. پس از ماهها بلاتکلیفی کاشف به عمل آمد که بنهای اهدایی بین کارکنان اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان توزیع شده است! آیا مساجد واحدهای فرهنگی نیستند و آیا کسانی که در مساجد فعال هستند، فعالیت فرهنگی نمی‌کنند. چرا نباید آنها از این امکانات بهره بگیرند؟

شهرام حیدری

توزیع مرغ زنده!

در کدام شهرستان دیده‌اید مرغ زنده توزیع شود؟ در حالی که مدام اعلام می‌کنند، مرغ باید در بسته بندی بهداشتی عرضه شود، چرا در شهرستان مرودشت از توابع استان فارس افراد سودجو اقدام به توزیع مرغ زنده می‌کنند؟ ما فروشندگان مرغ به اداره دامپزشکی مرودشت مراجعه کردیم و گفتیم که تکلیف این ماجرا را روشن کنند، ولی به ما می‌گویند، آنها هم می‌خواهند نان بخورند! و یا می‌گویند، مگر ما بیکاریم که دنبال آنها بیفتیم!

مغازه‌دارها نیز کاری از دستشان بر نمی‌آید. دوره‌گردها با فروش مرغ زنده شرایط نامساعدی در توزیع مرغ ایجاد کرده‌اند.

نوری

شهرضا فرودگاه ندارد

شهرضا یکی از شهرهای بزرگ استان اصفهان دارای روستاها و شهرک‌های بسیاری است. مردم این شهر، بخصوص روستاهای اطراف بیشتر به کشورهای عربی و حوزهٔ خلیج فارس می‌روند. آنها برای رفت و آمد خود ناچار به مراکز استانهای همجوار رفته و از فرودگاه استفاده می‌کنند. در ایران، شهرهایی به بزرگی و جمعیت شهرضا، دارای باند فرودگاه هستند، اما شهرضا فاقد این امکانات است. در این شهر فقط چند دفتر فروش بلیت وجود دارد.

خوب است مسئولان استان اصفهان، برای مسافران هوایی شهرضا چاره‌ای بیندیشند.

قاضی شهرضا خبرنگار اطلاعات‌هفتگی

ملک آباد هنوز مشکل دارد

با وجود گذشت چهار سال از شهر شدن ملک آباد مرکز بخش احمد آباد، هنوز مشکلات بسیاری گریبانگیر این منطقه است. این مشکلات به شرح زیر است:

۱ـ وضعیت نامطلوب آزاد راه باغچه ـ مشهد که باعث کاهش ایمنی شده است.

۲ـ نبود یک مرکز بهداشت و درمان در این شهر

۳ـ نابسامانی معابر عمومی، بخصوص در فصل زمستان که باعث به وجود آمدن گل و لای می‌شود.

۴ـ نبود یک کلانتری یا پایگاه نیروی انتظامی که باعث کاهش امنیت شهر شده است.

۵ـ پدید آمدن شغل‌های کاذب در اطراف اتوبان مشهد ـ باغچه

ابوالفضل رضایی

تصویر کجاست؟!

علیرغم گذشت چند سال از آغاز به کار شبکه استانی سیما در استان سمنان متأسفانه کیفیت دریافت امواج در بسیاری از مناطق بد است. به‌طوری که بینندگان این شبکه دائم باید درحال چرخاندن آنتن باشند. مسوولان سیما در این استان باید توجه داشته باشند صرفاً داشتن شبکه استانی مهم نیست بلکه امکان استفاده از آن هم باید برای بینندگان فراهم باشد.

محمد رضاییان خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ شاهرود

روش جدید برای پیوند اعضاء در افراد با گروههای خونی متفاوت

دانشمندان روش جدیدی را ابداع کرده‌اند که به وسیله آن، بیماران می‌توانند از یک فرد با گروه خونی متفاوت عضو دریافت کنند.

پژوهشگران در لندن روشی را ابداع کرده‌اند که از طریق آن می‌توان پیوند اعضاء میان افراد با گروههای خونی متفاوت صورت داد. در این روش، آنتی‌بادی‌های خون که عضو پیوندی را دفع می‌کند، از بین می‌رود.

یکی از مشکلات اساسی در پیوند اعضاء، وجود گروههای خونی متفاوت است.

سیگار، خطر ابتلاء به قانقاریا را افزایش می‌دهد

دانشمندان در زمینه زیان‌های سیگار کشیدن در افزایش خطر ابتلا به قانقاریا هشدار دادند.

دانشمندان اعلام کردند که استعمال سیگار علاوه بر زیانهای مالی، می‌تواند به قطع دست و پای فرد سیگاری منجر شود.

به گفته محققان، شریان پیرامون موسوم به «پی-ای-دی» بر جریان خون در شریانهای اصلی تاثیر می‌گذارد و خطرات این وضعیت در سیگاریها ۱۶ برابر غیرسیگاریها است.

یافته های جدید در کنترل درد در بیماران مبتلا به زونا

درد شدید پس از عفونت زونا از مشکلاتی است که کنترل آن در بیماران معمولاً دشوار است و یک تحقیق جدید نشان می‌دهد، در صورت غیرفعال کردن بلوک زایش عصبی، می‌توان درد بیماران را به مقدار زیادی کاهش داد.

محققان با بررسی ۴۲ بیمار مبتلا به زونا در ناحیه قفسه سینه، دریافتند که تزریق ۱/۵ سی‌سی «لیدوکائین» یک درصد و ۲ میلی‌گرم داروی «بتامتازون» می‌تواند شدت دردهای عصبی را در این گروه از بیماران تا حد زیادی کاهش دهد.

استفاده از سلول های بنیادی برای درمان بی‌اختیاری ادرار

محققان موفق شدند با استفاده از سلول‌های بنیادین که در بافت عضلانی وجود دارند، بی‌اختیاری ادراری را در حیوانات درمان کنند.

با اینکه تحقیق جدید در زمینه حیوانات انجام شده است، می‌توان امیدوار بود که از این روش می‌توان در درمان انسانها نیز بهره گرفت.

محققان سلولهای بنیادی را که از بافت عضلانی انسان به دست آورده بودند به مجرای ادرار موش‌های دچار بی‌اختیاری ادرار وارد کردند که روش مذکور موجب شد این عارضه در موشها به خوبی درمان شود.

اختیار افکار ما نیز در دست خودمان نیست، زیرا تقریباً همیشه بی اختیار فکر می کنیم • ونتر

«بسم‌الله الرحمن الرحیم»

فرزانه شمس

دختر عزیزمان موفقیت تو را در کلاس پنجم با معدل ۲۰ تبریک می‌گوییم و می‌دانیم که تو امسال پنجمین درخت موفقیت را در باغ دانش کاشته‌ای و امروز محصول پنج سال تلاشت را خرمن کرده‌ای و انشاالله توشه راه فردا خواهی کرد پایان دوره ابتدایی بر تو مبارک و قدمهایت در را ه علم اندوزی ثابت‌تر باد. از زحمات معلم مهربانت خانم فرزانه غیاثی نیز متشکریم.

پدر و مادر و برادر کوچکت محمد سالار

علی کنعانی زاده

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه فردوسی فاز ۲ شهرک اندیشه در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۱۸/۵ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا جناب آقای بیگدلو معلم پرتلاش و خستگی‌ناپذیر که با ایجاد رابطه دوستانه خود باعث رشد وی شده. همچنین از جناب آقای بریری مدیر مدرسه فوق که در موفقیت و پیشرفت درسی این دانش‌آموز صمیمانه تلاش کردند. تشکر و قدردانی میگردد

آزیتا سلمان همدانی

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه جنت ناحیه ۲ شهریار در سال تحصیلی ۸۳.۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم نجفی و سرکار خانم بزرگی و دیگر پرسنل زحمتکش دبستان جنت

سحر سلمان همدانی

دانش‌آموز کلاس اول راهنمایی مدرسه جنت ۲ دختران ناحیه ۲ شهریار در سال تحصیلی ۸۳.۸۴ با معدل ۱۹/۷۶ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم عزیزی و دیگر پرسنل زحمتکش مدرسه راهنمایی جنت

خانـه موی ایران

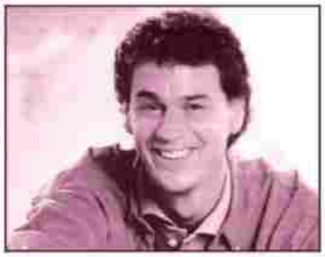

خانه موی ایران شعبه ندارد

- اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- روش تین اسکن از آمریکا
- زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۰۰۲۸۰ـ ۸۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۸۹۳۱۲۳ـ ۸۸۸۹۹۸۲۸

Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com

داروهای گیاهی سینا

عرضه کننده انواع بهترین داروهای گیاهی ایرانی و خارجی

لاغری، چاقی، آرتروز، ریزش مو و پوست

تحویل در محل [سراسر ایران و اروپا]

۰۲۱-۵۵۳۶۹۲۳۴

در سراسر کشور

جذب

برادران **بـــازاریـــاب** خواهران

برای اولین بار، مستقل، تام الاختیار، با درآمد مطمئن در

بازار الکترونیکی

جهت کسب اطلاعات به سایت اینترنتی مراجعه فرمائید.

www.elebazaar.com

elebazaar

کلینیک کاشت موی طبیعی گیشا

دکتر قنـدالی

همراه با رشد به روش **میکروسرجری**

با بیش از ۱۰ سال تجربه

گیشا - خیابان دوم پلاک ۱ طبقه دوم

۸۸۲۸۹۰۶۷ـ ۸۸۲۶۸۹۵۸
۸۸۲۶۲۹۷۶

«نرم‌افزار ملک نسخه ۳»

ابزاری مناسب برای ساماندهی
بایگانی دفاتر املاک

- قابل اجرا در هر نوع ویندوز با راهنمای فارسی و امکان چاپ
- قابلیت ثبت مشخصات املاک فروشی به شکل دستی یا خودکار
- قابلیت بازیابی املاک از نوع فروشی، رهن، اجاره یا رهن‌اجاره
- قابلیت جستجوی املاک فروشی بر مبنای:
  ۱ـ قیمت ۲ـ منطقه ۳ـ قیمت و منطقه ۴ـ زیربنا ۵ـ تعداد اتاق ۶ـ عمر ملک
- قابلیت ثبت مشخصات خریداران و جستجو در میان املاک فروشی برای نیاز خریدار
- قابلیت چاپ: الف) نتایج جستجو ب) اطلاعات خریداران

قبل از خرید، میتوانید نسخه نمایشی این نرم‌افزار را رایگان امتحان کنید

(فقط ۴۰،۰۰۰ تومان)

نرم‌افزاری آریانه: ۶۶۴۱۵۳۶۹ و ۰۹۱۲ـ۱۸۷۶۵۸۳

اسامی انتخابی شرکت صنایع بعثت مهر

شماره ثبت ۵۲۷

نام و نام خانوادگی	نام پدر	نوع کالا
مونا فتورچی	حیدر	دوربین فیلمبرداری سونی
ایزد عدل فراج	حسین	فرگاز ـ یخچال فریزر
حسین شایسته	محمدقلی	تلویزیون ال جی ۲۱
مرضیه اندرزلویی	حیدر	تلویزیون ۴۳ پورچکشن توشیبا
موسی وابسته	حسن	نوت بوک
داود علی عرفانی	مجید	ماشین لباسشویی حایر
ژیلامجدآقا	مقصود	نوکیا ۶۶۷۰

توجه نمایندگان این شرکت با مراجعه به آدرس شما و دریافت مدارک کالای شما را در محل تحویل خواهند داد.

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۹۴

۱- ابوالقاسم انوشیروانی - مشهد
۲- هانیه حسنی‌پور - رشت - گلسار

جدول شرح در متن

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد

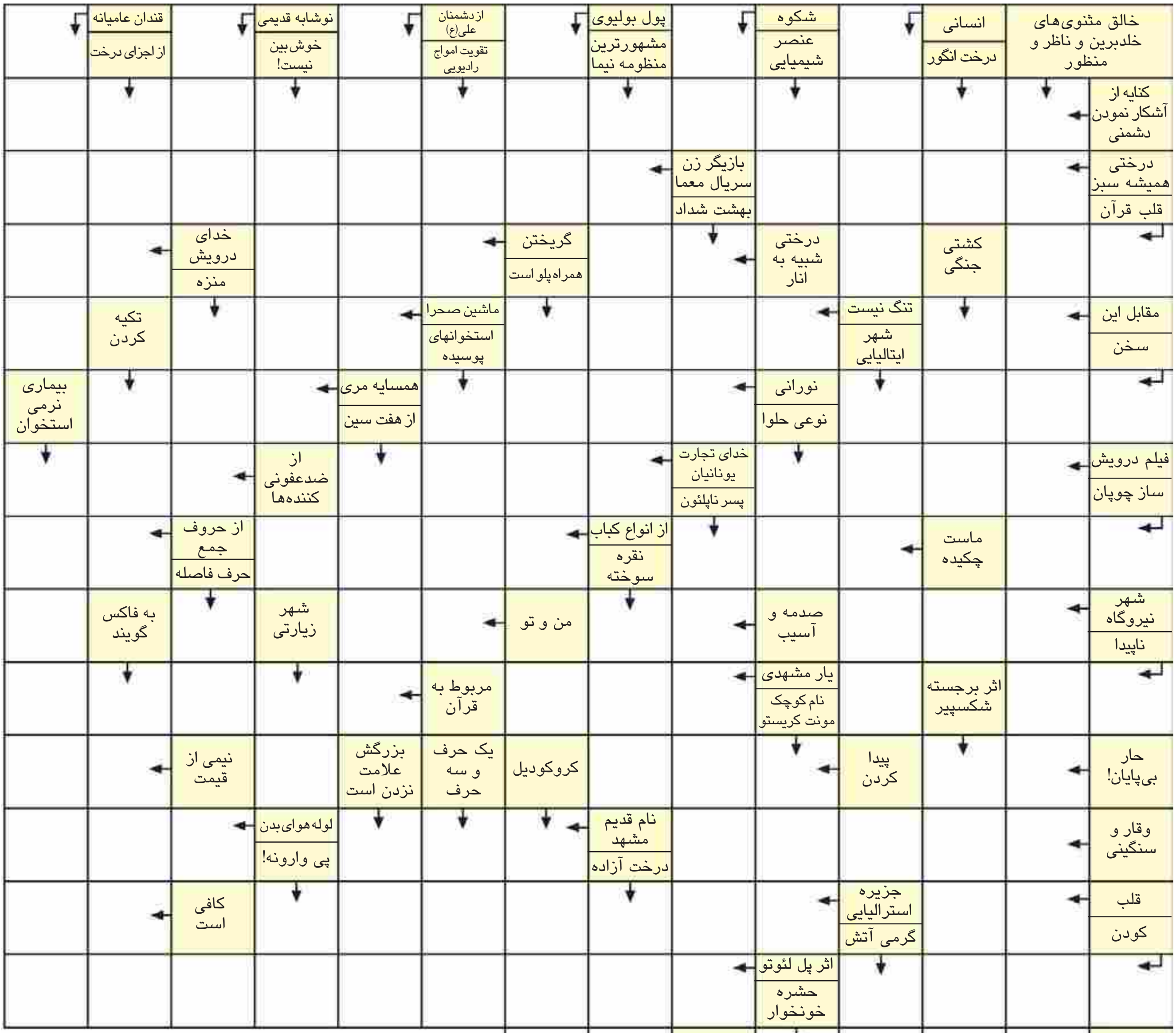
خالق مثنوی‌های خلدبرین و ناظر و منظور
انسانی
درخت انگور
شکوه
عنصر شیمیایی
پول بولیوی
مشهورترین منظومه نیما
از دشمنان علی(ع)
تقویت امواج رادیویی
نوشابه قدیمی
خوش‌بین نیست!
قندان عامیانه
از اجزای درخت
کنایه از آشکار نمودن دشمنی
درختی همیشه سبز
قلب قرآن
بازیگر زن سریال معما
بهشت شداد
کشتی جنگی
درختی شبیه به انار
گریختن
همراه پلو است
خدای درویش
منزه
مقابل این
سخن
تنگ نیست
شهر ایتالیایی
ماشین صحرا
استخوانهای پوسیده
تکیه کردن
نورانی
نوعی حلوا
همسایه مری
از هفت سین
بیماری نرمی استخوان
فیلم درویش
ساز چوپان
خدای تجارت یونانیان
پسر ناپلئون
از ضدعفونی کننده‌ها
ماست چکیده
از انواع کباب
نقره سوخته
از حروف جمع
حرف فاصله
شهر نیروگاه
ناپیدا
صدمه و آسیب
من و تو
شهر زیارتی
به فاکس گویند
اثر برجسته شکسپیر
یار مشهدی
نام کوچک مونت کریستو
مربوط به قرآن
حار بی‌پایان!
پیدا کردن
کروکودیل
یک حرف و سه حرف
بزرگش علامت نزدن است
نیمی از قیمت
وقار و سنگینی
نام قدیم مشهد
درخت آزاده
لوله‌هوای‌بدن
پی وارونه!
قلب
کودن
جزیره استرالیایی
گرمی آتش
کافی است
اثر پل لئوتو
حشره خونخوار

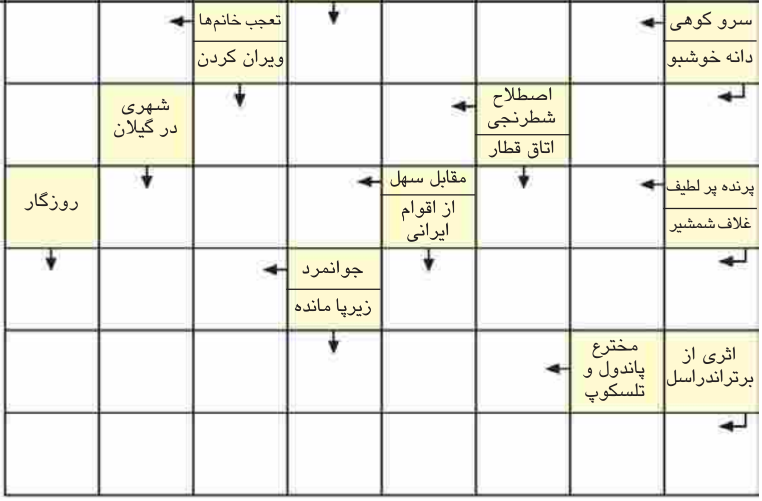
سرو کوهی
دانه خوشبو
تعجب خانم‌ها
ویران کردن
اصطلاح شطرنجی
اتاق قطار
شهری در گیلان
پرنده پر لطیف
غلاف شمشیر
مقابل سهل
از اقوام ایرانی
روزگار
جوانمرد
زیرپا مانده
اثری از برتراندراسل
مخترع پاندول و تلسکوپ

طراح: حسن چراغیان - روستای کوشه‌بردسکن

حل جدول شماره ۳۱۹۴

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

بازی فکری با چوب کبریت

همانطور که ملاحظه می‌کنید با کنار هم قرار دادن ۱۶ چوب کبریت، پنج مربع ساخته شده است. آیا می‌توانید بدون کم یا زیاد کردن چوب کبریت‌ها، این شکل را به چهار مربع به همین اندازه تبدیل کنید؟ زیاد دشوار نیست. با کمی دقت و حوصله موفق به انجام این کار خواهید شد.

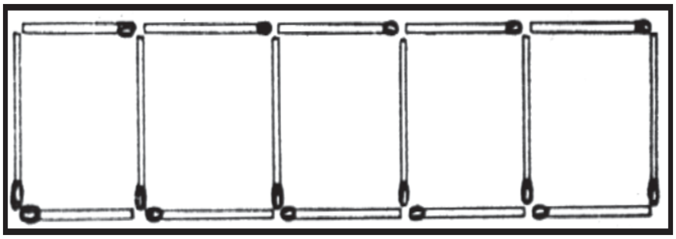

عبور از اسب شطرنج

آیا می‌توانید از نقطه‌ای که با علامت پیکان مشخص شده وارد این مهره شطرنج شوید و در کمتر از ۶ دقیقه از قسمت پایین آن خارج گردید؟ توجه داشته باشید که نباید خطوط را قطع کنید و یا از یک مسیر، دو بار عبور نمایید.

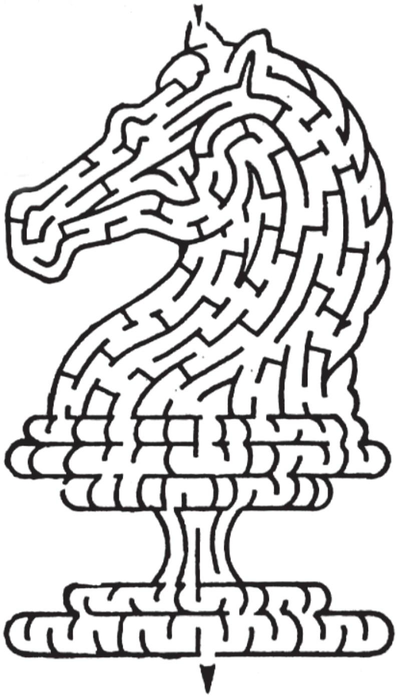

همراه سرخپوستان با ۲۵ اختلاف

پلیس سواره کانادا، کنار رودخانه ایستاده و عبور سرخپوستان را با قایق نظاره می‌کند. همکارش این صحنه را به تصویر کشیده و یک کپی نیز از روی آن آماده کرد، اما وقتی این دو تصویر را کنار هم گذاشت متوجه شد که با هم اختلاف دارند. آنهم نه یکی، نه دوتا، بلکه ۲۵ تا! آیا می‌توانید با دقت و حوصله این اختلافها را پیدا کنید؟

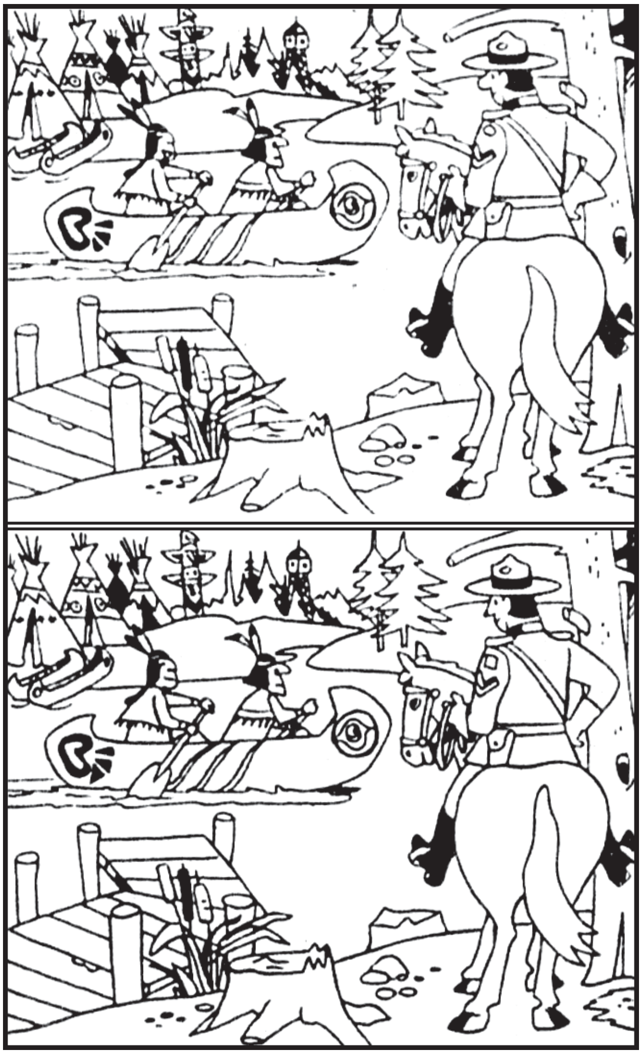

پاسخها در صفحه ۵۵

تصویر پنهان شده

در لابلای این خطوط و نقطه‌های سیاه، تصویر جالبی پنهان شده است که در نگاه اول چیزی دیده نمی‌شود. اما اگر با خودکار یا مداد رنگی داخل خانه‌هایی را که با نقطه سیاه مشخص شده‌اند رنگ کنید این تصویر جالب در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد!

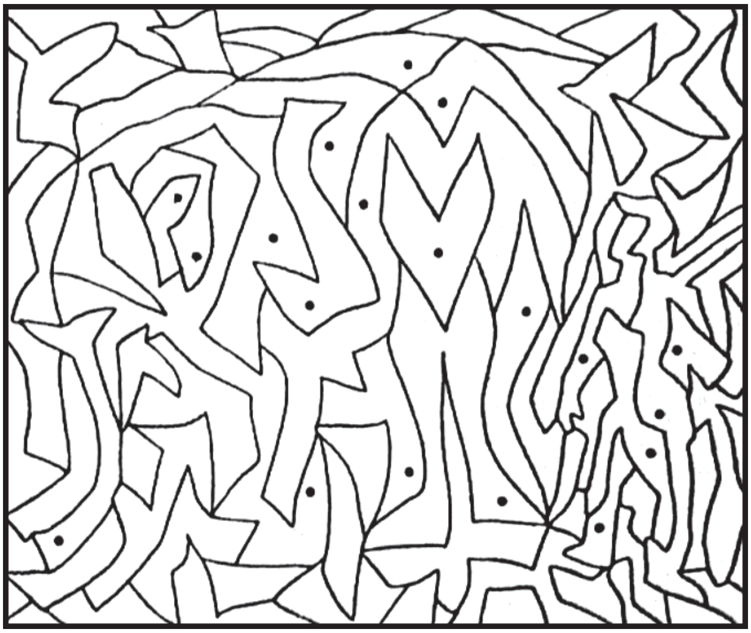

اگر ازدواج بر صخره استوار یگانگی بنا نشده باشد، نمی‌تواند پابرجا بماند ● اسکاول شین

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha Parsa @yahoo.com

هیلا اکرانی بازیگر با آتیه سینما: دوست داشتم خبرنگار بودم!

گفتگو از: آرمیتا عبدالهیان

هیلا اکرانی بازیگر جوان و باآتیه‌ای است که توانسته طی چند سال حضور در عرضه سینما، تواناییهای بالقوه خود را به رخ بکشد. او آخرین حضورش را در فیلم سینمایی «خاک سرد» در کنار فروتن هنرنمایی کرده است.

با او گفتگویی انجام داده‌ایم که از نظرتان می‌گذرد.

◄برای آشنایی خوانندگان، لطفاً خودتان را معرفی کنید؟

○ هیلا اکرانی هستم متولد آبان سال ۱۳۵۷.

◄رشته تحصیلی شما چیست؟

○ فوق دیپلم رشته نقشه‌کشی هستم.

◄با توجه به اینکه رشته اصلی شما نقشه‌کشی بوده، چطور وارد این رشته شدید؟

○ من دوره کلاسهای بازیگری آزاد را گذراندم و از آنجا به کارگردانها معرفی شدم.

◄چه عاملی باعث جذب شما به این شاخه هنری شد؟

○ شاید اساسی‌ترین جاذبه بازیگری برای من تجربه کردن و مدام تجربه کردن باشد. با هر کار تازه‌ای پا به مرحله‌ای دیگر گذاشتن و زندگی دیگری را زیستن و با ممکن و ناممکن‌ها دست و پنجه نرم کردن.

◄هیچ وقت به حرفه دیگری هم فکر کرده‌اید، که در کنار بازیگری به آن مشغول باشید؟

○ راستش را بخواهید به حرفه خبرنگاری خیلی علاقه‌مند هستم، اما درحال حاضر فرصت ندارم.

◄دوست داشتید در چه بخشی مشغول به‌کار می‌شدید؟

○ خبرنگار قسمت حوادث.

◄هیچ وقت فکر می‌کردید که به طور حرفه‌ای بازیگر بشوید؟

○ یادم نمی‌آید در هیچ مقطعی از زندگی‌ام، غیر از بازیگری آینده‌ای برای خودم تصور کرده باشم.

◄به نظر شما اصلی‌ترین معیارهای یک بازیگر خوب چیست؟

○ یک بازیگر خوب باید قدرت، تخیل، تمرکز، دانش و تجربه داشته باشد.

◄روش پرداخت شما به نقش چگونه است؟

○ در رابطه با هر نقش زمان زیادی را برای مطالعه و ورزش صرف می‌کنم.

◄آخرین کتابی که خوانده‌اید چه بوده؟

○ زندگی آنتونی کویین.

◄به غیر از بازیگری به هنر دیگری هم علاقه دارید؟

○ به نقاشی و موسیقی بسیار علاقه‌مند هستم و گاهی هم دست به کشیدن تابلویی می‌برم.

◄از تجربه کار در فیلم خاک سرد بگویید؟

○ ما در شرایط بسیار سختی کار می‌کردیم، تابستان بود و هوای گرم و داستان در دی ماه می‌گذشت ما مجبور بودیم لباسهای گرم در تابستان بپوشیم، چون فیلم راجع به زلزله بم است و همه به یاد دارند که زلزله در دی ماه اتفاق افتاد.

◄بازیگرهای اصلی این فیلم چه کسانی هستند؟

○ رضا آشتیایی، محمدرضا فروتن، من و ارسلان کاظمی که این بچه هم شیرین است و هم خیلی خوب بازی می‌کند.

> **خانم اکرانی: از نظر من مرگ بازیگر زمانی است که فکر کند کاملترین بازی خود را ارائه داده و به نقطه اوج رسیده!**

◄خاطره جالبی از این کار دارید که برای ما تعریف کنید؟

○ یکی از اتفاقهای جالب این بود که در صحنه‌ای من باید شیر می‌دوشیدم، اما چون از گاو می‌ترسیدم، با هزار بدبختی یک نفر سر گاو را گرفت تا من شیر دوشیدن را آموزش ببینم و با ترس و لرز این کار را کردم. البته در آخر هم گاو لگد زد و سطل را واژگون کرد.

◄فیلم چه زمانی اکران می‌شود؟

○ الان درحال تدوین است و برای جشنواره فجر آماده اکران خواهد بود.

◄عکس‌العمل مردم بم در مقابل شما که درباره آنها فیلم می‌ساختید چه بود؟

○ خیلی خوشحال می‌شدند درعین حال با دیدن کار ما صحنه‌ها و روزهای زلزله برایشان تداعی می‌شد و این قضیه آنها را ناراحت و عصبی می‌کرد.

◄کار جدیدی هم در دست تهیه دارید؟

○ دوتا پیشنهاد دارم که مشغول بررسی آنها هستم و یکی از آنها هم منتظر پروانه ساخت است.

◄خانم اکرانی اسم کوچک شما به چه معناست؟

○ هیلا نام یک نوع پرنده شکاری است.

◄اگر قرار باشد به یکی از این سه جا بروید کدام را انتخاب می‌کنید؟فضا؟ زیرزمین؟ زیر دریا؟

○ دوست داشتم به فضا سفر کنم.

◄کدامیک از شخصیت‌های کارتونی را دوست دارید؟

○ شخصیت جری در کارتون تام و جری.

◄چه نوع موسیقی را دوست دارید؟

○ من موسیقی‌های شاد را خیلی دوست دارم.

◄چه نوع ورزشی را دوست دارید؟

○ شنا و تنیس را ترجیح می‌دهم.

◄چه رنگی را دوست دارید؟

○ رنگ قرمز.

◄اگر بخواهید همسرتان آقای رضا آشتیانی را در یک جمله تعریف کنید؟

○ او خیلی صبور و مهربان است.

◄حالا که آقای آشتیانی هم در اینجا حضور دارند، بگذارید این سوال را از ایشان نیز بپرسم. آقای آشتیانی، شما اگر بخواهید خانم اکرانی را در یک جمله تعریف کنید چه می‌گویید؟

○ او بسیار معصوم است.

◄خانم اکرانی چقدر با همسرتان اتفاق نظر دارید؟

○ من و رضا نود و نه درصد با یکدیگر اتفاق نظر داریم.

آقای آشتیانی: ما هر دو آبانی هستیم.

◄این که کار را سخت‌تر می‌کند؟

○ درست است که آبانی‌ها دوست دارند همیشه لیدر باشند اما ما با هم به توافق و تعادل رسیده‌ایم.

◄عده‌ای فکر می‌کنند که ازدواج مانع از پیشرفت انسان می‌شود. نظر شما چیست؟

○ **خانم اکرانی:** آدم وقتی انتخاب درستی کرده باشد هیچ وقت چنین مساءله‌ای پیش نمی‌آید. به نظر من هم انتخاب درست مسیر را عوض نمی‌کند. در مسائل جزیی شاید طرفین مجبور شوند سلیقه‌هایشان را کمی تغییر بدهند. و سختی ماجرا در این است که انسان بعد از ازدواج دارای دو مسوولیت می‌شود، یکی درقبال خودش و دیگر درقبال شخص مقابلش ولی به هر حال هدف و مسیر انسان عوض نمی‌شود.

◄در انتها اگر حرفی دارید بفرمایید.

○ **آقای آشتیانی:** دوست دارم اعلام کنم که چقدر خوب است که مطبوعات و سینما در کنار هم باشند و یکدیگر را حمایت کنند و به نوعی تکمیل‌کننده یکدیگر باشند.

○ **خانم اکرانی:** من هم می‌گویم سعی کنید زیبا ببینید، زیبا زندگی کنید و شاد باشید.

○ از اینکه دعوت ما را پذیرفتید بسیار متشکرم. ■

✓کوتاه و بدون تیتر

✓نهمین جشنواره خانه سینما امسال ۱۹ شهریور ماه در تالار وحدت برگزار می‌شود.

✓در روزهای ۲۷ تا ۲۹ شهریور ماه به مناسبت ایام شعبان، یکی از سالن‌های سینمایی شهر رسماً به نام علی حاتمی نامگذاری می‌شود.

✓راسل کرو بازیگر برنده اسکار هالیوود به دلیل آسیب رساندن به دربان هتل مرسر در منهتن توسط دادگاه نیویورک به پرداخت ۱۰ میلیون و ۸۰۰ هزار دلار وجه نقد جریمه شد.

✓احمد نادعلیان هنرمند کشورمان به تازگی کار حجازی ضحاک مار به دوش را بر روی صخره‌های دماوند به پایان رساند.

✓بیست و دومین جشنواره ملی و دهمین جشنواره جهانی فیلم کوتاه تهران از ۲۴ تا ۲۹ آبان ماه در تهران، ساری، بوشهر و یاسوج برگزار می‌شود.

✓فیلم حکم آخرین ساخته مسعود کیمیایی اواخر شهریور ماه به اکران عمومی درمی‌آید.

✓بزرگداشت مجید مجیدی و هوشنگ مرادی کرمانی در جشنواره کودک اصفهان برگزار می‌شود.

✓آل پاچینو بازیگر مطرح سینمای جهان، قرار است با بازی در نقش ناپلئون بناپارت یکی دیگر از نقش‌های سینمایی را ماندگار می‌کند.

✓ادی مورفی بازیگر محبوب هالیوود در قسمت سوم شرک به عنوان دوبلور حضور خواهد داشت.

✓۷ فیلم سینمایی چپ دست ساخته آرش معیریان پروانه نمایش گرفت. حمید گودرزی، بهزاد فراهانی، رضا داوودنژاد، رابعه اسکویی و... بازیگران این فیلم هستند.

✓مدیرکل بازرگانی سینما گفت: در آگهی‌های تلویزیونی برای آثار ارزشمند فرهنگی و سینمایی، تخفیف‌های بالایی درنظر گرفته می‌شود.

✓جشنواره استانی فیلم، عکس و نقاشی با عنوان «پیوند سبز» ۲۷ شهریور ماه در هنرستان هنرهای زیبای کرج برگزار می‌شود.

✓سیدضیاء هاشمی مدیرعامل خانه سینما گفت: پس از برگزاری جشن خانه سینما، آموزشگاه خانه سینما دایر می‌شود و کارش را به صورت کارگاهی شروع می‌کند.

✓حسن هدایت کارگردان سینما گفت: اکران فیلمها در دست صاحبان سینماهاست و تهیه‌کننده و کارگردان چندان در این کار سهیم نیستند.

✓نخستین جشنواره سینمایی - تلویزیونی با موضوع ایدز آبان ماه سال جاری در تهران برگزار می‌شود.

✓آرش معیریان قصد دارد به محض صدور پروانه ساخت فیلم اختاپوس آن را جلوی دوربین ببرد.

✓گشتی در دنیای خبرها

کار جدید بانو

شقایق فراهانی طی چند روز آینده در مجموعه‌ای با عنوان «مهربانو» کار جدیدی را تجربه می‌کند.

مهربانو توسط حبیب‌الله بهمنی برای شبکه اول سیما ساخته می‌شود و قصه آن درباره زنی است به نام مهربانو که همسرش را در جنگ از دست داده است.

باقر صحرارودی، زهره صفوی و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند.

● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ●

عصر جمعه با رویا نونهالی

رویا نونهالی بازیگر حرفه‌ای سینما و تلویزیون از ۱۲ شهریور ماه بازی در فیلمی سینمایی با عنوان «عصر جمعه» را آغاز کرد.

عصر جمعه را مونا زندی می‌سازد و قصه آن درباره زنی به نام سوگند است که از خانواده رانده شده، او با پسرش زندگی می‌کند اما به دلیل عدم درک شرایط پسر جوانش، با او در تقابل و تضاد قرار می‌گیرد و پسرش به نوجوانی عصیانگر تبدیل می‌شود. هانیه توسلی، مهرداد صدیقیان، مهران رجبی و... دیگر بازیگران عصر جمعه هستند.

عصر جمعه اولین فیلم بلند سینمایی مونا زندی است.

رخشان بنی‌اعتماد سفر به رویا

رخشان بنی‌اعتماد قصد دارد نهمین فیلم بلند سینمایی‌اش را آبان ماه با عنوان «سفر رویا» جلوی دوربین ببرد.

سفر رویا موضوعی در ارتباط با مواد مخدر دارد و باران کوثری ایفاگر نقش نخست آن است.

سفر رویا در تهران جلوی دوربین می‌رود.

● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ●

شهر آشوب

شبنم قلی‌خانی، حسین یاری، الهام حمیدی، رویا تیموریان، سعید نیک‌پور، بهزاد خداویسی و... بازیگران فیلم، مجموعه «شهر آشوب» هستند که قرار است نسخه سینمایی آن در جشنواره بیست و چهارم فجر به نمایش درآید.

شهرآشوب را یدالله صمدی به تهیه‌کنندگی محسن علی‌اکبری می‌سازد.

این فیلم، مجموعه در شهرک سینمایی غزالی جلوی دوربین رفته است.

● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ●

یک خواب زیبا

اول شهریور ماه نگین صدق گویا، اردلان شجاع کاوه و ستاره اسکندری بازی در فیلم تلویزیونی «خواب زیبا» را آغاز کردند.

قصه این فیلم درباره زنی است به نام زیبا که براثر تصادف رانندگی در جاده شمال به اغما می‌رود. او در اغما خودش را به جای کس دیگری می‌بیند و...

هادی قمشی و گیتی معینی دو بازیگر دیگر این تله‌فیلم هستند.

خواب زیبا را محسن قصابیان می‌سازد.

● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ●

سبقت از بی نهایت

فیلم سینمایی «سبقت از بی‌نهایت» که قصه جوانانی است که در کش و قوسها و حوادث زندگی دچار دوگانگی در انتخاب راه می‌شوند آماده نمایش شد.

این فیلم را علی نیاکان با بازیگرانی چون پرستو صالحی، مهدی امینی‌خواه، فرحناز منافی ظاهر، بابک نوری و... ساخته است.

سبقت از بی‌نهایت را علیرضا رجایی مقدم فیلمبرداری و جعفر علیزاده تهیه کرده است.

● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ●

پل سیزدهم سینما

فیلم سینمایی پل سیزدهم به کارگردانی فرهاد غریب آبان ماه سال جاری در گروه سینمایی کودک و نوجوان اکران می‌شود.

فرهاد غریب همسر شراره رخام سالها در خارج از کشور به عنوان فیلمساز ایرانی مطرح بوده است.

پل سیزدهم قصه بچه‌های خیابانی است. کودکانی که توسط یکی از معتادان دست به اعمال خلافکارانه می‌زنند.

جمشید مشایخی، شراره رخام، علیرضا اسیوند، مجید صالحی و... بازیگران این فیلم هستند.

فیلم‌ها به روایت گیشه

سالاد فصل	۳۰ روز	۱۳۸ میلیون تومان
نوک برج	۵ روز	۲۰ میلیون تومان
بید مجنون	۲۰ روز	۱۲۱ میلیون تومان
اسپاگتی در ۸ دقیقه	۱۵ روز	۴۵ میلیون تومان
خیلی دور، خیلی نزدیک	۳۵ روز	۱۱۰ میلیون تومان
رستگاری در ۸/۲۰ دقیقه	۴۵ روز	۱۲۹ میلیون تومان

امید، کلید کامیابی و رسیدن به همه خواسته‌های بشر است ● ح - بهزاد

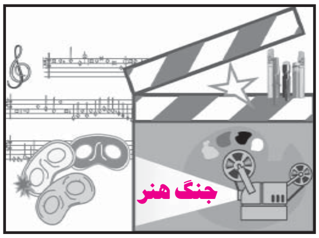

چند نکته یک اشاره

نویسنده: فائد

نظرسنجی ایرانی!

در همه جای دنیا سازمان‌هایی برای نظرسنجی از مردم وجود دارد، بعضی از این سازمان‌ها در همه زمینه‌ها فعالیت می‌کنند و بعضی دیگر در یک شاخه مشخص، به عنوان مثال در کشور آمریکا سازمان «گالوپ» در همه زمینه‌ها نظرسنجی می‌کند و سازمان «نلسون فامیلی» فقط در محدوده برنامه‌های تلویزیونی فعالیت دارد. گفته می‌شود بعد از سازمان CIA، نلسون فامیلی دومین سازمان آمریکایی با اعضایی ناشناس است. هزاران نفر در سراسر آمریکا از شهرها تا دورافتاده‌ترین روستاها عضو آن هستند، آنها با دریافت حقوق هر هفته نظر خود را درباره برنامه‌های تلویزیونی [به ویژه مجموعه‌های تلویزیونی که هزینه هنگفتی صرف تولید آنها می‌شود] به افراد بالادست خود می‌دهند، نلسون فامیلی نیز سریعاً اطلاعات رسیده را جمع‌بندی و به چهار شبکه اصلی تلویزیون آمریکا منتقل می‌کند. بنابراین دست‌اندرکاران این شبکه‌ها همواره می‌دانند کدام برنامه موفق و پربیننده بوده و کدام ناموفق و کم‌بیننده.

چنین است که اگر تعداد بینندگان یک مجموعه تلویزیونی در شرایطی خاص زیر هفت درصد مردم آمریکا باشد، بلافاصله نمایش مجموعه قطع می‌شود و مهم نیست که در چه مرحله‌ای از تولید باشد. به عنوان نمونه یکی از دوستان مقیم خارج از کشور که این اطلاعات را دراختیارم قرار داده بود تعریف می‌کرد که شبکه NBC بعد از پخش چهار قسمت از یک مجموعه تلویزیونی بسیار پرهزینه به علت عدم استقبال مردم پخش آن را متوقف کرد. درحالی که هشت قسمت دیگر آن درحال تولید قرار داشت و تا آن زمان حدود صد و بیست میلیون دلار بابت آن هزینه شده بود.

حالا با این توضیحات به کشور خودمان بازگردیم. آری در ایران حکایت دیگری است. برنامه‌ها و مجموعه‌های تلویزیونی - خوب و بد - از پس هم به نمایش درمی‌آیند، بدون آنکه نظر مخاطب اهمیتی داشته باشد تلویزیون البته یک واحد نظرسنجی دارد که انصافاً کارش را هم خوب انجام می‌دهد، اما چه فایده؟ نوش‌دارو پس از مرگ سهراب. اینکه بعد از پخش یک برنامه یا مجموعه تلویزیونی مطلع شویم که برنامه موفق و پربیننده بوده یا نه، چه دردی را دوا می‌کند؟ اگر دقت کنیم، می‌بینیم که متاسفانه بسیاری از برنامه‌های تلویزیونی از کیفیت مناسبی برخوردار نیستند اما مسوولان تلویزیون اصرار به ادامه پخش آنها دارند.

در سیما قاعده این است که برای ساختن یک مجموعه سیزده قسمتی یا بیشتر، اول با تهیه‌کننده قرارداد بسته می‌شود، تهیه‌کننده هم بنا بر بودجه‌ای که توانسته بگیرد با بقیه گروه قرارداد می‌بندد و از آنجا که معمولاً تلویزیون مجموعه‌ها را دقیقه‌ای حساب می‌کند، اغلب تهیه‌کنندگان و دست‌اندرکاران مجموعه‌ها به خاطر اینکه برایشان بصرفد تا آنجا که ممکن است برنامه را کش می‌دهند. مثلاً صحنه از ماشین پیاده شدن و به پیاده‌رو رفتن و داخل مغازه شدن که با چند کات باید چیزی حدود پانزده ثانیه باشد، بیش از یک یا چند دقیقه طول می‌کشد! چندی پیش در یکی از همین مجموعه‌ها دیدم که بازیگر با اتومبیلش از نمای دور به نمای نزدیک رسید و ماشین را پارک کرد و با آرامش قفل فرمان را نصب کرد و شیشه‌ها را بالا کشید و از ماشین پیاده شد و از قفل بودن چهار درب اتومبیل اطمینان حاصل کرد و سپس به سمت پیاده‌رو رفت و پس از ورود به یک مغازه، از نظر محو شد و همه این کش دادنها سه دقیقه طول کشید. بله سه دقیقه!

ناظر کیفی یا لولو سر خرمن!

مجموعه‌هایی که با این روش تولید می‌شوند بعد از اتمام مثلاً مورد بازبینی قرار می‌گیرند [هرچند که تلویزیون یک نماینده به عنوان «ناظر کیفی» بر سر هر مجموعه‌ای دارد، اما هر کاری می‌کند جز اجزای وظیفه اصلی‌اش چون... بگذریم]. البته بعضی اوقات این مجموعه‌ها آنقدر مهمل از کار درمی‌آیند که تلویزیون با این سطح هم از پخش آنها صرف‌نظر می‌کند و ندرتاً هم کارهایی ساخته می‌شود که به مذاق سیما خوش نمی‌آید و آنها را توقیف می‌کند ولی عمدتاً با چند اصلاحیه برنامه می‌رود برای پخش. برنامه یا مجموعه پخش می‌شود بدون توجه به نظر مخاطب که مثلاً صاحب اصلی این رسانه است. صاحب اصلی این ابررسانه چه دوست داشته باشد و چه دوست نداشته باشد، باید آنچه را که پخش می‌شود بپذیرد. تنها حق او این است که می‌تواند تلویزیون را خاموش کند و خلاص!...

> **از آنجا که معمولاً تلویزیون مجموعه‌ها را دقیقه‌ای حساب می‌کند، اغلب تهیه‌کنندگان و دست‌اندرکاران مجموعه‌ها به خاطر اینکه برایشان بصرفد تا آنجا که ممکن است برنامه را کش می‌دهند**

جالب اینکه در کشور ما مردم خودشان حاضرند بدون کمترین وجهی از تمام نقاط کشور با واحدهای نظرسنجی تماس بگیرند و نظرشان را بگویند. [کاری که سالهاست دارند می‌کنند و تاثیرش را نمی‌بینند!] و اینجاست که باید به مسوولان عزیز صدا و سیما توصیه کرد که اتفاق ناگواری رخ نمی‌دهد اگر اندکی هم نظرات مردم را در تهیه برنامه‌ها لحاظ کنند و به آنها هم احترام بگذارند. به هر روی توهین به شعور مخاطب و آب بستن در برنامه‌ها و طولانی کردن زمان سریالها برای دریافت پول بیشتر از چشم مردم پوشیده نمی‌ماند.

نقدی بر منتقدان

مدتی است با افزایش تعداد نشریات سینمایی و غیرسینمایی که صحنه‌های سینمایی هم دارند، تعداد افرادی که درباره سینما نیز می‌نویسند زیاد شده. این مساءله باعث شده گاهی چیزهایی به نام نقد به چاپ برسد که تنها کارآیی‌شان متحیر کردن خواننده و نشاندن لبخند بر گوشه لب اوست. در یکی از همین هفته‌نامه‌ها و در سوتیتر یک نقد آمده بود: «رستگاری در هشت و بیست دقیقه با توجه به فیلم‌نوشت خوب آن، قابلیت پرداخت بسیار بیشتر و بهتر نیز داشته که البته بنا به دلایلی که ممکن است موجه هم باشد اندکی پایین‌تر از انتظاری که از سیروس الوند می‌رفت از آب درآمده است. ولی در کل اثری قابل تاءمل و پذیرفتنی است، بخصوص پایان واقع‌گرایانه و ضربه زننده آن»

خب، جالب بود نه؟

حدود یک‌سوم این نقد به خلاصه داستان فیلم اختصاص داشت. سینما و درک زیبایی‌شناسی و اینکه مهمترین اشکال فیلم پایان کلیشه‌ای آن است به کنار، ولی وقتی آیین نگارش زبان فارسی را نمی‌دانیم و تازه می‌نویسیم: «پس از دستهای آلوده و مزاحم و برگ برنده خبر از بازگشت الوند را بر سینمای اجتماعی، سیاسی می‌دهد» (یعنی که برگ برنده در زمره اجتماعی نیست)، چه اصراری وجود دارد که به اسم نقد چیزی بنویسیم؟ به راستی مگر بعضی نشریات سردبیر ندارند؟

همچنین جدای غلط‌های املایی و دستوری که به وفور در این به‌اصطلاح نقد یافت می‌شد، کاملاً واضح بود که نویسنده هیچ شناختی از سینما و حداقل سیروس الوند ندارد، زیرا با توجه به جملاتی که در بالا ذکر کردم منظور او این بوده که الوند قبل از «دست‌های آلوده» فیلم‌های اجتماعی / سیاسی می‌ساخته که باید عرض کنم فیلم قبل‌تر این کارگردان ساغر بوده که کوچکترین بار سیاسی نداشته است. در این نقد کارگردانی، طراحی صحنه، فیلمبرداری، موسیقی و... به بوته داوری گذاشته شده بود اما به چه شکل؟

کارگردانی خوب بود، طراحی صحنه بد بود، فیلمبرداری معمولی بود، موسیقی اشکال داشت و...

حق با سینماگران است

و دیگر هیچ دلیل و منطقی برای ادعاهای خود نیاورده بود. راستش با خواندن این انشاء، ابتدا کلی خندیدم و بعد حسابی عصبانی شدم. واقعاً چرا حیطه نقدنویسی و مطبوعات سینمایی باید تا این حد بی‌در و پیکر شود که هر کسی به خود این اجازه را بدهد تا درباره یک اثر سینمایی نقد بنویسد؟ مگر نه اینکه نقدنویسی یکی از شاخه‌های مهم و علمی در سینما به‌شمار می‌آید؟ پس چرا باید شاهد چنین نوشته‌هایی باشیم؟

وقتی پای چنین افرادی به عالم قلم باز می‌شود نتیجه این می‌شود که امروز سینماگران، خبرنگاران را قبول ندارند و با خیلی از آنها حاضر به گفتگو نمی‌شوند و نقد فیلم‌هایشان را در مطبوعات اصلاً نگاه نمی‌کنند و می‌گویند این افراد حرفه‌ای نیستند. تا دیروز فکر می‌کردم این کار سینماگران اشتباه است اما با خواندن نقدهایی مشابه آن - که روزبه‌روز هم درحال افزایش است - حق را به سینماگران دادم. به‌راستی چرا نباید برای ورود این افراد به عالم مطبوعات نظارتی صورت گیرد؟!...

■

اخبار سینمای جهان

حامد مظفری hamedjournalist@yahoo.com

خدای جنگ

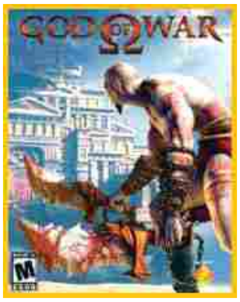

استودیوی «یونیورسال» حقوق ساخت فیلمی فانتزی - اکشن براساس بازی ویدیویی موفق خدای جنگ را خریداری کرده است. داستان فیلم که در یونان باستان می‌گذرد، درباره یک جنگجوی اسپارتی به اسم کراتوس است که بایستی از نابود شدن شهر آتن توسط خدای جنگ جلوگیری نماید و در این راه باید با هیولاهای مختلفی مبارزه کرده و معماهای بغرنجی را در مکانهای عجیب حل کند.

هیولای مرداب سیاه

استودیوی یونیورسال تصمیم دارد فیلم ترسناک - علمی تخیلی «هیولایی از مرداب سیاه» محصول سال ۱۹۵۴ را با حضور بیل پکستون در نقش اصلی فیلم بازسازی کند. داستان فیلم درباره گروهی محقق است که در مناطق کشف نشده آمازون هیولایی عجیب و خارق‌العاده را کشف می‌کنند.

چارلی چان

استودیوی «فوکس قرن بیستم» فیلم پلیسی چارلی‌چان را بازسازی خواهد کرد. داستان این فیلم درباره نوه چینی‌تبار یک کارآگاه خصوصی آمریکایی است که باید با عوامل منفی قصه مبارزه کند. این نقش را در نسخه جدید لوسی لو بازی می‌کند. نسخه اصلی فیلم اواخر دهه ۳۰ ساخته شد و نقش اصلی آن را وارنر اولاند بازی می‌کرد و فروش خوب فیلم باعث شد تا در دهه ۴۰ چند قسمت دیگر آن هم جلوی دوربین برود.

بیکاری ساقدوش

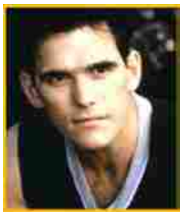

«مت دیلون» به همراه «اون ویلسون» و «کیت هادسن» در فیلم کمدی «تو، من و دوپری» محصول استودیوی یونیورسال بازی خواهند کرد. داستان فیلم درباره مرد جوانی است که بعد از ازدواج با مشکل بیکاری ساقدوش خود روبرو می‌شود و مجبور می‌شود به دنبال کاری مناسب برای او بگردد و این باعث ایجاد دردسرهایی در زندگی خودش می‌شود.

هجوم ربایندگان جسد

گفته می‌شود نیکول کیدمن نقش اصلی را در بازسازی فیلم ترسناک هجوم ربایندگان جسد بازی خواهد کرد. فیلم که توسط استودیوی برادران وارنر تهیه می‌شود درباره زنی است که زمانی شخصیت ساکنین شهر دچار تغییر می‌شود، می‌فهمد که آنها با موجودات بیگانه جایگزین شده‌اند.

عبور از سیاهچال

جیسون استاتهام به همراه ری لیوتا، رون پرلمن، کریستیانا لوکن و برت رینولدز در فیلم فانتزی «عبور از سیاهچال» بازی خواهند کرد. فیلم براساس یک بازی مشهور ویدیویی و با بودجه‌ای ۶۰ میلیون دلاری به کارگردانی «یو بول» ساخته خواهد شد. داستان فیلم درباره کشاورزی است که پس از دزدیده شدن همسر و کشته شدن پسرش توسط موجوداتی جنگجو به اسم «کراگ» تبدیل به جنگجویی مبارز می‌شود. فیلم تابستان سال ۲۰۰۶ اکران می‌شود.

کتاب طلسمهای رمزی

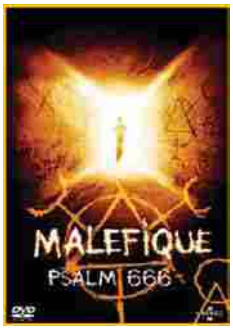

استودیوی پارامونت تصمیم دارد فیلم ترسناک و فرانسوی مالفیک را به تهیه‌کنندگی نیل مورتیز دوباره‌سازی کند. داستان فیلم درباره چهار زندانی ساکن در یک سلول است که با پیدا کردن کتابی حاوی طلسمهای رمزی، می‌کوشند تا با استفاده از آن از زندان فرار کنند اما همه چیز بهم می‌ریزد.

دوازده عقرب

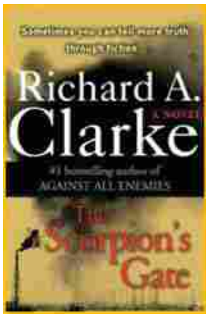

استودیوی سونی حقوق ساخت فیلمی براساس رمان دوازده عقرب نوشته ریچارد کلارک - متخصص در زمینه ترور جهانی و کسی که بوش را محکوم به بی‌توجهی به تهدیدهای تروریستها قبل از حادثه ۱۱ سپتامبر کرد - را خریداری کرده است. داستان فیلم در ۵ سال آینده هنگامی که نیروهای واشنگتن جهت چپاول نفت خاورمیانه به تغییر نقشه منطقه از طریق شروع یک جنگ هسته‌ای تصمیم می‌گیرند، اتفاق می‌افتد.

۸۸ دقیقه

آل پاچینو در فیلمی هیجان‌انگیز با عنوان ۸۸ دقیقه به کارگردانی جان آونت بازی خواهد کرد. داستان فیلم درباره یک استاد دانشگاه است که به عنوان روانپزشک برای اف.بی.آی کار می‌کند و پس از اینکه تهدید به قتل می‌شود باید با استفاده مهارتهای کارآگاهی‌اش جان خود را نجات دهد.

پارازیت

تاکاشی شیمیزو، کارگردان فیلم موفق کینه، قصد دارد فیلم علمی تخیلی پارازیت را برای استودیوی نیولاین کارگردانی کند. داستان فیلم که براساس یک کامیک بوک ژاپنی ساخته می‌شود، درباره پراکنده شدن میکرو ارگاسهای بیگانه در سطح زمین و نفوذ آنها به بدن انسانهاست. شیمیزو قبل از ساخت این فیلم ابتدا قسمت دوم کینه را برای استودیوی سونی خواهد ساخت.

مستند یازدهم سپتامبر

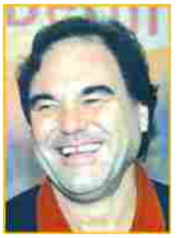

الیور استون قصد دارد یک فیلم درام - سیاسی درباره حوادث یازده سپتامبر بسازد. فیلم که هنوز نامی برای آن انتخاب نشده با حضور نیکلاس کیج، مایکل پنا، ماریابلو و مگی گیلنهال ساخته می‌شود. دو شخصیت اصلی فیلم دو آتش‌نشان هستند که بعد از انفجار ساختمان تجارت جهانی در داخل این مکان گیر می‌افتند. فیلم اواخر سال جاری میلادی جلوی دوربین می‌رود.

خانه شناور

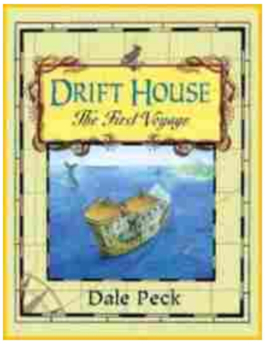

استودیوی پارامونت با همکاری کمپانی نیکلدین فیلم فانتزی خانه شناور را براساس کتابی از دیل پیک خواهد ساخت. داستان کتاب درباره ماجراهای یک دختر و دو برادر کوچکترش است که توسط یک خانه شناور روی آب به کانادا نزد عمویشان فرستاده می‌شوند اما آنها در خانه یک نقاشی را کشف می‌کنند که به آنها امکان سفر به آینده را می‌دهد. ■

روح زندگان از افکار مردگان سرشته است ● بوبن

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

زن پرحرف

صدای در بلند شد، «جرج کلینت» به طرف در رفت تا آن را باز کند. هنوز به در نرسیده بود که از نو صدای کوبیدن آن بلند شد.

«جرج» که عصبانی شده بود، گفت:

- این کیست که حتی اندکی صبر هم ندارد و مرتب در می‌زند؟

وقتی در را باز کرد، دو مرد غریبه را دید که یکی از آنها مردی قوی هیکل و درشت اندام و با صورت گرد بود، مرد دیگر صورت چهارگوشی داشت که پشت سر اولی ایستاده بود. مرد قوی هیکل گفت:

- معذرت می‌خواهم که این موقع شب مزاحم شما شدیم. فقط می‌خواستیم از منزل شما یک تلفن بزنیم. چون کیوسک تلفن این نزدیکی‌ها نیست!

مرد دوم گفت:

- خیلی وقت شما را نمی‌گیرم. این تلفن یکی - دو دقیقه بیشتر طول نمی‌کشد. «جرج» با سوءظن و تردید آن دو مرد غریبه را نگاه کرد و مردد بود که به آنها اجازه بدهد یا نه. یک بار دیگر به آنها نگاه کرد و خبر روزنامه‌ها را به یاد آورد که چند شب قبل دو نفر دزد به خانه فردی که سکه‌های مختلف را جمع‌آوری می‌کرد، دستبرد زدند و او را که تنها در خانه‌اش زندگی می‌کرد، کشتند و همه سکه‌هایش را ربودند. «جرج» فکر کرد که مبادا این دو نفر همان دزدها باشند و به این بهانه بخواهند وارد خانه او شوند. البته او در خانه‌اش چندین اسلحه داشت که یکی از آنها را در قفسه آشپزخانه که در چند قدمی پشت سرش قرار داشت، گذاشته بود. اما چطور می‌توانست برگردد و اسلحه را بردارد؟ چرا که ممکن بود تا او برود و تپانچه را از قفسه آشپزخانه بردارد دزدها وارد خانه شوند. در همین موقع «جرج» صدای پای آهسته‌ای را از پشت سر خود شنید. یک نفر به آرامی به او نزدیک می‌شد. به عقب که برگشت همسرش «مارتا» را دید که به سمت او می‌آمد.

«مارتا» زن کوتاه قد و چاقی بود که موهایش خاکستری شده و چشمان آبی آسمانی‌اش ضعیف شده بود. او همیشه عینک ذره‌بینی و پنسی روی بینی خود داشت و درحالی که از بالای شیشه عینک نگاه می‌کرد گفت:

- «جرج» چه خبر است؟ چه کسی در می‌زد و چه کار داشت؟

مرد تنومند و قوی هیکل بلافاصله گفت:

- خانم ما هستیم می‌خواستیم اجازه بگیریم و از منزل شما تلفن کنیم. چون کار فوری داریم. خواهش می‌کنم اجازه بدهید وارد شویم.

«مارتا» از بالای عینک خود نگاهی به آنها کرد و گفت:

- بسیار خوب، مانعی ندارد. بفرمایید تو! «جرج» چرا معطل هستی؟ در را باز کن و بگذار این آقایان محترم وارد شوند و تلفن کنند.

«جرج» از دخالت «مارتا» که احتیاط سرش نمی‌شد، ناراحت بود، اما چاره‌ای جز باز کردن در نداشت به همین دلیل میله پشت آن را کشید و در توری را با شک و تردید باز کرد تا آن دو نفر بتوانند وارد شوند.

وقتی آنها وارد شدند «جرج» متوجه شد که هرکدام یک چمدان کوچک در دست دارند. آنها به دنبال «جرج» وارد آشپزخانه شدند و «جرج» بی‌اختیار برگشت و نگاهی به طرف قفسه آشپزخانه که پشت سر او بود انداخت. تپانچه سیاه رنگ او در همان قفسه قرار داشت ولی «جرج» نمی‌توانست آن را بردارد زیرا مرد قوی هیکل پشت سر او ایستاده بود.

«مارتا» آن دو نفر را از آشپزخانه به طرف اتاق نشیمن برد و گفت:

- بفرمایید اینجا تلفن کنید.

و بعد به عادت همیشگی خود شروع به پرچانگی کرد و از اینکه کسانی را پیدا کرده که به حرف‌های او گوش می‌دهند، خوشحال بود.

- بسیار خب، بفرمایید بنشینید و تلفن کنید. منم هم به سرعت چای درست می‌کنم تا با کیکی که دیروز پخته‌ام، بخوریم. کیک با چای خیلی خوشمزه است!

مرد قوی هیکل گفت:

- زحمت نکشید ما چای نمی‌خوریم. اصلاً چای دوست نداریم و باید برویم.

«مارتا» با تعجب گفت:

- چای میل ندارید؟ چرا؟ حتماً هیچ وقت چای نمی‌خورید. خوب عینی ندارد. در این صورت با یک فنجان قهوه چطورید؟ حتماً قهوه دوست دارید؟ مگر نه آقای... راستی من اسم شما را فراموش کردم.

مردی که صورت چهارگوش داشت لبخندی زد و گفت:

- اسم او بلاکی است. من هم «ویلبر» هستم. معذرت می‌خواهم که قبلاً خودمان را معرفی نکردیم.

«جرج» با خود گفت «مارتای بیچاره! این دو نفر او را دست انداخته‌اند و «مارتا» متوجه نیست و مرتب حرف می‌زند. این عادت «مارتا» است که هر وقت چشمش به یک تازه‌وارد می‌افتد تا جایی که بتواند به او غذا و نوشیدنی می‌دهد و مرتب حرف می‌زند. در این موقع مردی که خود را «ویلبر» معرفی کرده بود به طرف «جرج» برگشت و گفت:

- راستی من شنیده‌ام که شما یک کلکسیونر سکه هستید و مجموعه قابل توجهی از سکه‌های مختلف دارید.

«جرج» از این سوال یکه خورد و از جا پرید اما جوابی نداد و به فکر فرو رفت. که چه باید بگوید. آیا موضوع را انکار کند یا قبول کند؟ او حالا دیگر مطمئن شده بود که اشتباه کرده است و این دو نفر دزدهایی هستند که به خاطر سرقت سکه‌هایش به آنجا آمده بودند. «جرج» چند روز قبل یک آگهی در روزنامه داده بود که سکه‌های قدیمی را به قیمت مناسب به فروش می‌رساند و آدرس خود را هم نوشته بود تا کسانی که علاقه‌مند به جمع‌آوری کلکسیون سکه هستند به او مراجعه کنند. آنها حتماً این آگهی را خوانده بودند یا شاید هم آدرس او را از داخل فهرست مجموعه‌داران سکه از طرف اتحادیه آنها منتشر شده بود، به دست آورده‌اند. او هنوز درحال فکر کردن به این مسائل بود که «مارتا» دوباره دهان باز کرد و گفت:

- شما پرسیدید که «جرج» سکه جمع می‌کند؟ باید بگویم که «جرج» در طبقه بالا اتاقی دارد که در آن چندین قفسه است و این قفسه‌ها مملو از انواع مختلف سکه است. سکه‌های قدیمی متعلق به دوران گوناگون. من از دست او و سکه‌هایش واقعاً به ستوه آمده‌ام. خودش فکر می‌کند که این کلکسیون خیلی ارزش دارد. اما به نظر من یک بازی کودکانه است. جمع کردن سکه نوعی وقت تلف کردن است.

بعد هم «مارتا» دست خود را روی دهانش گذاشت و درحالی که وحشت‌زده به نظر می‌رسید گفت:

- آه! شاید هم این حرفها را نباید می‌زدم. خیلی بد شد. شاید شما خودتان مجموعه‌دار سکه باشید و به جمع‌آوری سکه علاقه داشته باشید!

«بلاکی» نگاه عمیقی به «ویلبر» کرد و گفت:

- بله، بله، شما اشتباه کردید که این حرفها را زدید.

«جرج» که رنگش پریده بود، از ترس می‌لرزید چون «مارتا» با پرحرفی‌های خود او را لو داده بود. دیگر دزدها همه چیز را می‌دانستند. حتی محل سکه‌ها

را و او نمی‌دانست به همسر فضول خود چه بگوید. او به تپانچه‌ای که در قفسه آشپزخانه مخفی کرده بود، فکر می‌کرد. چطور می‌توانست برود اسلحه را بردارد و از خود دفاع کند. او غیر از آن تپانچه اسلحه‌های دیگری را هم در گوشه و کنار مخفی کرده بود از جمله یک تفنگ خیلی خوب و عالی در گوشه اتاق خوابش گذاشته بود و یک تپانچه کوچک هم در قفسه سکه‌ها که در موقع لزوم در دسترس او باشد اما حالا می‌دید که اسلحه‌ها را خوب تقسیم نکرده است و آنها را در جاهای اشتباهی گذاشته و حالا به هیچ کدام از آنها دسترسی ندارد. یک لحظه به فکر افتاد که خودش را به اتاق خواب برساند و تفنگ را بردارد و به طرف آنها شلیک کند... اما در همین موقع «ویلبر» به حرف آمد و گفت:

- ما هم مجموعه‌دار هستیم. اما مجموعه اسلحه و تپانچه و تفنگ‌های مختلف را جمع می‌کنیم و به این کار علاقه داریم. بعد دست در جیب خود کرد و یک تپانچه کالیبر ۳۶ را از آن بیرون آورد و طوری آن را در دست گرفت که دهانه و لوله آن برحسب اتفاق درست به طرف «جرج» نشانه‌روی شده بود.

«مارتا وقتی اسلحه را دست او دید فریاد زد:

- من از اسلحه می‌ترسم و از تپانچه بدم می‌آید. این اسلحه‌ها تا سرحد مرگ مرا می‌ترساند. اما «جرج» غیر از سکه، اسلحه هم جمع‌آوری می‌کند و ما الان چند جور اسلحه در خانه داریم. او اسلحه‌ها را در قسمت‌های مختلف خانه پخش کرده و هرکدام را یک جا گذاشته. یکی در قفسه آشپزخانه. یکی در اتاق خواب یکی هم در قفسه سکه‌هایش قرار دارد...

«جرج» از خشم دندانهای خود را به هم فشار می‌داد و نزدیک بود از حماقت همسرش دیوانه شود. او همه چیز را فاش کرده بود و چیزی از نظر دزدها مخفی نمانده بود. دیگر هیچ راه فراری وجود نداشت. اما «مارتا» اصلاً متوجه نبود چه دسته گلی به آب داده است و از اینکه شوهرش اسلحه در خانه دارد عمیقاً متاءسف بود و این تاءسف در چهره‌اش دیده می‌شد. زن بیچاره نمی‌دانست این دو نفر قصد دارند آنها را بکشند و سکه‌ها را هم بدزدند. چون دزدهای بدون ماسک و نقاب برای آنکه شاهد زنده‌ای باقی نماند تا نشانه‌های آنها را به پلیس بدهد، معمولاً همه را می‌کشند. «مارتا» درحالی که به تپانچه در دست «ویلبر» خیره شده بود قدمی به عقب برداشت و گفت:

- امیدوارم اسلحه دست شما پر نباشد. زیرا تپانچه پر خیلی خطرناک است. من هم به همین خاطر فشنگ‌های اسلحه‌های «جرج» را که در گوشه و کنار خانه گذاشته، خالی کرده‌ام و حالا خیالم کاملاً راحت شده است. اما می‌دانید من خودم می‌ترسیدم به این اسلحه‌ها دست بزنم به همین خاطر وقتی برادرم «ال» اینجا آمد و «جرج» نبود، به او گفتم که فشنگ‌های اسلحه‌ها را در بیاورد و او هم اینکار را کرد. البته اگر «جرج» بود نمی‌گذاشت.

«ویلبر» راضی و خوشحال از پرحرفی‌های «مارتا» از جای خود بلند شد و به «جرج» گفت:

- بسیار خب! حالا ما می‌خواهیم این مجموعه سکه‌های شما را ببینیم. باید مجموعه خوبی باشد.

او چمدان خود را بلند کرد و با دست دیگر لوله تپانچه را متوجه «جرج» کرد و راه پله‌ها را نشان داد.

«جرج» لحظه‌ای مردد ماند. اما «ویلبر» با قیافه جدی گفت:

- چرا معطل هستی. ما زیاد وقت نداریم و باید زودتر از اینجا برویم!

«جرج» باز هم کمی در جای خود ایستاد و ناگهان دید که انگشتان «ویلبر» روی ماشه رفت و فهمید او اصلاً قصد شوخی ندارد و اگر کمی معطل کند شاید ماشه را بکشد به همین خاطر پشت به او کرد و به طرف پله‌ها رفت. «مارتا» درحالی که به تپانچه در دست «ویلبر» نگاه می‌کرد، گفت:

- من از این اسلحه‌ها خیلی بدم می‌آید و به همین خاطر به «آل» گفتم که همه آنها را خالی کند و اسلحه پر در خانه نداشته باشیم.

«مارتا» هنوز دست از پرحرفی برنداشته بود و بدون توجه به اینکه بالا چه می‌گذرد به «بلاکی» گفت:

- فکر می‌کنم از کیک‌های دیروز مقداری باقی باشد. با یک فنجان شیر سرد خیلی خوشمزه است.

اما «بلاکی» با خشونت گفت:

- نه! زحمت نکشید من شیر و شیرینی میل ندارم. حالا بهتر است در جای خود بمانید و دهانتان را ببندید. چون از پرحرفی‌های شما دیوانه شدم.

همه توجه «بلاکی» متوجه اتاقهای طبقه بالا بود که «ویلبر» داشت سکه‌ها را در چمدان خود خالی می‌کرد و صدای سکه‌ها که داخل چمدان ریخته می‌شد به خوبی به گوش می‌رسید. «مارتا» دوباره به حرف آمد و گفت:

- فکر کنم آقای «ویلبر» مجموعه سکه‌های شوهرم را پسندیده و خریده و حالا هم «جرج» دارد سکه‌ها را تحویل می‌دهد. من از این معامله خیلی خوشحال هستم. حالا من از شر این سکه‌های لعنتی راحت می‌شوم. «جرج» حدود بیست سال است این آشغالها را جمع کرده. این سکه‌ها مال دوران‌های مختلف است. در این موقع ناگهان از طبقه بالا صدای شلیک دو گلوله پیاپی شنیده شد. «بلاکی» ناگهان از جای خود پرید و «مارتا» هم وحشت‌زده شد. «بلاکی» به سرعت دست در جیب خود کرد و تپانچه‌اش را بیرون آورد. او «مارتا» را کنار زد و جلو پله‌ها در انتظار ایستاد تا ببیند از طبقه بالا چه خبر می‌شود.

در این موقع صدای پای آهسته‌ای از طبقه بالا شنیده شد. صدای پای یک نفر که درست نمی‌توانست راه برود و پاهای خود را روی زمین می‌کشید.

«بلاکی» آماده تیراندازی پایین پله‌ها ایستاده بود و «مارتا» را زیرنظر داشت. صدای پا، به پله‌ها نزدیک شد. بالاخره هیکل «جرج» درحالی که دست خود را روی شکمش گذاشته بود و فشار می‌داد، پدیدار شد. انگشتان او خونی بود. کاملاً مشخص بود که گلوله‌ها در شکم او خالی شده. «مارتا» فریادی از وحشت کشید و گفت:

- «جرج»! «جرج/ چه خبر شده است. تیر خورده‌ای؟ آه خدایا!

«جرج» درحالی که تلوتلو می‌خورد یک پله پایین آمد. «بلاکی» گفت:

- خب رفیق، تو به اندازه کافی عمر کرده و با پولها و سکه‌هایت بازی کرده‌ای حالا بهتر است بمیری و استراحت کنی.

«مارتا» جلو دوید تا به «جرج» کمک کند. «جرج» دست خود را به طرف «مارتا» برد تا به او تکیه کند. اما نتوانست تعادل خود را حفظ کند و به زمین افتاد. در همین لحظه دست خود را از روی شکمش برداشت و با تپانچه کوچک خودش سه بار به «بلاکی» شلیک کرد.

«بلاکی» که انتظار چنین حمله‌ای را نداشت روی زمین افتاد.

«جرج» از جای خود بلند شد و نفس راحتی کشید و به «مارتا» که باتعجب او را نگاه می‌کرد گفت:

- نگران نباش «مارتا»! من مجروح نشده‌ام. اصلاً گلوله به من نخورده. من دزد اولی را بالا با گلوله زدم و دستم را با خون او، آغشته کردم و روی شکمم گذاشتم تا طبیعی جلوه کند و حقه‌ام هم خوب گرفت. باید بگویم حقه تو خوب گرفت و آنها باور کردند که اسلحه‌های ما همه خالی است و برای همین «ویلبر» باخیال راحت اسلحه‌اش را کنار گذاشت و من هم در یک لحظه تپانچه‌ام را برداشتم و به او شلیک کردم. وقتی تو از برادرت «ال» صحبت کردی فهمیدم که داری کلک می‌زنی! چون تو اصلاً برادری نداری!

- خوب این هم عوض پرحرفی‌های بیجایی که کردم و تو را به خطر انداختم!

- بله! البته

و بعد به طرف تلفن رفت تا ماجرا را برای پلیس تعریف کند.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

همراه سرخپوستان با ۱۲۵اختلاف

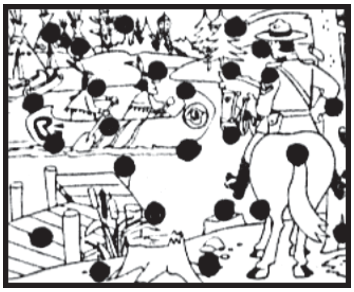

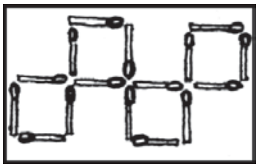

بازی فکری با چوب کبریت

تصویر پنهان شده

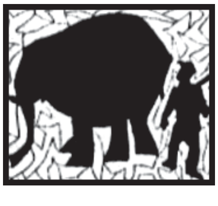

عبور از اسب شطرنج

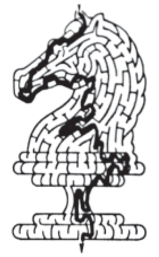

کسانی که با افکار عالی دمساز هستند، هرگز تنها نمی شوند ● فیلیپ سیدنی

دنیای واقعی ما کجاست؟

نویسنده: محمدرضا لطفی

- فرزاد بیا و قید این مسافرت رو بزن.

- سهیلا این چه حرفیه، من باید برم آمریکا. این موقعیت برای هر کسی پیش نمی‌یاد.

- آخه جواب پدر و مادرم رو چی بدم؟ مثلاً ناسلامتی ما قراره یک ماه دیگه عروسی کنیم.

- عزیزم قول میدم سر یک سال برگردم! خودت میدونی که این دوره دانشگاهی که برای من پیش اومده، برای آینده‌مون خیلی خوبه، پس بذار من برم قول می‌دم وقتی برگردم زندگیمون رو با شیرینی بیشتری شروع می‌کنیم.

- اما فرزاد یه حس بدی از درون به من می‌گه که اگه تو بری دیگه برنمی‌گردی! ولی اگه مطمئنی که داری کار درستی می‌کنی برو، من که نمی‌تونم جلوت رو بگیرم.

- مرسی عزیزم. من برمی‌گردم اینو قول می‌دم. به من اعتماد کن.

○○○

- فرزاد خان خواهش می‌کنم این وام رو به من بدین.

- آقاجان، گفتم که کارخونه الان توی وضعیتی نیست که بتونیم این وام رو به شما بدیم.

- ولی فرزادخان من که پول زیادی نمی‌خوام، فقط یک میلیون وام می‌خوام، بابا زنم باید وضع حمل کنه، این پولها در مقابل ثروت میلیاردی شما هیچه.

- دیگه این فضولی‌ها به تو نیومده، اگه زیادی حرف بزنی میدم از کارخونه اخراجت کنن.

- باشه اشکالی نداره، ولی خدا رو خوش نمی‌یاد که با کارگرهای کارخونتون این جوری رفتار کنین...

احمد کارگر بخش بسته‌بندی این حرف را زد و از اتاقم خارج شد، وقتی رفت تازه دلم به حالش سوخت. نمی‌دانم برای شما هم پیش آمده یا نه؟ گاهی اوقات با شنیدن یک جمله ناگهان حسرت نداشته‌هایتان را می‌خورید و بی‌خودی از دست روزگار دلگیر می‌شوید. آن روز من هم با شنیدن جمله آخر احمد دچار چنین حسی شدم و تا آخر شب هم نتوانستم به حالت عادی بازگردم.

...ساعت یازده و نیم شب وقتی آخرین کارهای شرکت را انجام دادم، از پشت میز بلند شدم و شرکت را به قصد منزل ترک کردم، حتی وقتی که سوار ماشین بنز آخرین مدلم شدم، در راه منزل آن قدر پکر بودم که چند بار نزدیک بود تصادف کنم، اما به هر جهت وارد خانه شدم و وقتی که خود را تنها در خانه دیدم احساس پوچی‌ام تشدید شد و به این مسأله اندیشیدم که تا چه حد تنها و بی‌کس هستم، چقدر، در پول و کار و تجارت غرق شده‌ام که هیچ بهره‌ای از زندگی‌ام نمی‌برم و همه چیزم شده کار و کار و کار و هیچ دلخوشی نداشتم.

آن شب با این افکار شام مختصری خوردم و به سمت رختخواب رفتم تا استراحت کنم، اما افکار پریشانم اجازه آرام شدن نمی‌داد، احساس خفگی داشتم و بسیار بی‌تحمل. پس شال و کلاه کردم و سوار ماشین شدم و به خیابان‌ها زدم.

ساعت نزدیک یک بعد از نیمه شب بود و خیابان‌ها حسابی خلوت، بی‌اختیار اشکم جاری شد. همان طور بی‌هدف کوچه و پس‌کوچه‌ها را طی می‌کردم که ناگهان خود را مقابل یک مسجد دیدم، وقتی دقت کردم متوجه شدم اتاقکی کوچک در کنار مسجد غرق در نور است و از داخل آن صدای آواز عرفانی فوق‌العاده دلنشینی به گوش می‌رسد.

بی‌اختیار از ماشین پیاده شدم و به داخل رفتم و مرد درویش مسلکی را دیدم که روی زمین نشسته و اشک می‌ریزد و آواز می‌خواند. به سمت او رفتم و بدون اینکه بفهمم دارم خلوتش را به هم می‌ریزم گفتم:

- سلام آقا، بهتون تبریک می‌گم. شما صدای فوق‌العاده زیبایی دارین.

- سلام، به خونه خدا خوش اومدین آقا فرزاد، بیا بشین.

بی‌اختیار از ماشین پیاده شدم و به داخل رفتم و مرد درویش مسلکی را دیدم که روی زمین نشسته و اشک می‌ریزد و آواز می‌خواند

- شما اسم منو از کجا می‌دونین؟!

- پسر جان اسم مهم نیست، راه و رسم مهمه که تو اونو گم کردی.

- ببخشین، ولی من دارم گیج می‌شم. میشه واضح‌تر صحبت کنین.

- مثلاً امروز. تو به احمد کارگر کارخونه‌ات خیلی بد کردی.

با عصبانیت گفتم:

- نکنه شما از فامیل‌های اون پسره هستین؟

- نه عزیزم، من فامیل کسی نیستم و این فقط یک نمونه کوچک بود. حالا می‌خوای یه نمونه دیگه بگم؟

با عطش فراوان گفتم:

- بفرمایید.

- سهیلا رو یادته؟

- کی؟!

- سهیلا، همونی که پانزده سال پیش باهاش نامزد بودی و ولش کردی و رفتی آمریکا. تو با اون کارت خوشبختی رو از خودت گرفتی.

من که با شنیدن این حرف حسابی منگ شده بودم برای روشن شدن قضیه به سمت او رفتم و مقابلش نشستم و به چشمهایش زل زدم که شاید او را بشناسم ولی کاش این کار را نمی‌کردم! چون وقتی دوباره پرسیدم:

- شما کی هستین؟!

باز هم با همان آرامش خاص جواب داد:

- گفتم که اسم مهم نیست، رسم مهمه. من اسمم اکبره. اما مگه این تو اصل قضیه تفاوتی ایجاد می‌کنه؟!

خواستم جواب اکبر را به تندی بدهم، اما سنگینی نگاهش چنان بر تمام وجودم مستولی شد که دیدم نمی‌توانم حرکتی بکنم و درست مانند یک بره که اسیر چشمهای یک مار کبرا شده باشد، میخکوب شدم، به طوری که حتی قادر به قورت دادن آب دهانم هم نبودم و اینجای کار بود که یقین پیدا کردم، هیپنوتیزم شده‌ام. پس به خودم فشار آوردم که از آن حالت رهایی پیدا کنم، اما لحظه به لحظه پلکهایم سنگین و سنگین‌تر شد و در نهایت پلک‌هایم را بستم و به حالت خلسه رفتم.

○○○

...پلکهایم بسته بود که گرمای هوا کلافه‌ام کرد و وقتی که چشم باز کردم خود را در یک پیکان معمولی پشت فرمان دیدم.

- چرا حرکت نمی‌کنی فرزاد جان؟ طوری شده عزیزم؟

وقتی به طرف صدا برگشتم در کمال حیرت سهیلا را دیدم که کنارم نشسته است.

- سهیلا تویی؟؟؟

- پس می‌خواستی کی باشه؟ زود باش کلاس زبان مهدی دیر میشه‌ها.

- بابا چرا راه نمی‌افتی؟

این جمله را پسر کوچولویی که در عقب ماشین در کنار یک دختر سه، چهار ساله نشسته بود گفت و من بی‌اختیار رو به آنها گفتم:

- شماها دیگه کی هستین؟

که سهیلا گفت:

- این سئوالها چیه می‌کنی؟ زود باش دیگه راه بیفت، شوخی بسه!

- ولی من شوخی نمی‌کنم، دارم خیلی جدی حرف می‌زنم. تو کی هستی؟ اینجا کجاست؟ این ماشین مال کیه؟

- باشه، مثل اینکه امروز هم دوست داری ما رو بخندونی و خوشحالمون کنی. پس حالا بشنو، تو فرزاد هستی شوهر من، عشق من، عزیز من، این جا هم جلوی در منزل ماست، توی خیابون نواب! این پیکان هم ماشین توئه که البته به نام من کردی و هنوز بیست قسطش باقی مونده، اینا هم مهدی و مریم بچه‌های ما هستن.

- سهیلا من شوخی نمی‌کنم، چرا حرف منو باور نمی‌کنین؟ من صاحب یه کارخونه بزرگ هستم، نزدیک سه چهار میلیارد تومان پول دارم، ماشینم هم یک بنز دویست میلیونیه، نه این پیکان قراضه! خونه‌ام هم توی برج الهیه است نه توی خیابون نواب! بعدشم من با تو ازدواج نکردم که بخوام بچه داشته باشم، یعنی راستش اصلاً ازدواج نکرده‌ام.

سهیلا با شنیدن این حرفها ابتدا چند لحظه از خنده ریسه رفت و بعد با تمسخر خاصی گفت:

- فرزاد همیشه از این شوخ طبعی‌ات خوشم می‌اومده، اونقدر جدی داری حرف میزنی که آدم باورش میشه تو یکی دیگه هستی. حالا بنز و کارخونت کجاست؟

- بابا به خدا جدی میگم.

- فرزاد دیگه شوخی بسه! کلاس زبان مهدی داره

دیر میشه.

با عصبانیت گفتم:

- خیلی خب، راه می‌افتم. فقط بگو من کجا کار می‌کنم؟

- چرا داد میزنی عزیزم؟ تو کارمند کارخونه... هستی.

- اینجا که گفتی آدرسش کجاست؟

-(با صدای بلند خندید و ادامه داد:) خیابون...، یعنی تو نمی‌دونی؟ خیلی بامزه شدی فرزاد جون، ولی خواهش می‌کنم راه بیفت.

...خلاصه اون روز هر طوری که بود با دلخوری تمام به سمت نشونی که سهیلا می‌گفت رفتم و مهدی را که گویا پسرم بود، به کلاس زبان رسوندم و بعد به درخواست سهیلا اون رو جلوی محل کارش پیاده کردم...

در حالی که واقعاً گیج بودم و نمی‌توانستم بفهمم چه اتفاقی افتاده، پس یکراست به سمت کارخانه خودم رفتم، اما تا آمدم وارد شوم، نگهبان با تحکم گفت:

- کجا؟ با کی کار دارین؟

- چی می‌گی مرد حسابی! من صاحب این کارخونه‌ام، فرزاد اصلانی هستم!

- مثل این که آفتاب زیادی به مغزتون خورده.

- نه آفتاب به مغز تو زیادی خورده، تو تا دیروز وقتی من می‌اومدم تا کمر جلوی من سر خم می‌کردی، حالا زبون درازی می‌کنی؟

- بسه آقا بفرمایین بیرون!

خواستم با نگهبان دست به گریبان شوم که ناگهان صدایی از آن طرف گفت:

- رئیس کارخونه آمد!

...وقتی سر برگرداندم اکبر را دیدم و با تعجب به طرف او رفتم و فریاد زدم:

- این چه بلائیه که سر من آوردی؟ زود باش منو به زندگی خودم برگردون.

- فرزاد خان زندگی از لحظه‌ها تشکیل شده، اینو هیچ وقت فراموش نکن.

- بس کن عوضی الان میرم ازت شکایت می‌کنم.

اما اکبر خیلی بی‌تفاوت راهش را گرفت و رفت و من پیش خودم فکر کردم که گویا این جا کاری از دستم برنمی‌آید. پس بهتر است به سمت محل کاری که سهیلا می‌گفت من در آنجا مشغول به کارم بروم تا ببینم برخورد اهالی آنجا با من چطور است.

...وقتی که وارد کارخانه (...) شدم افرادی که هیچ کدامشان را نمی‌شناختم شروع به احوال‌پرسی با من کردند و گفتند که تا حالا کجا بوده‌ام و رییس از این غیبت من عصبانی است و می‌خواهد مرا ببیند.

...مثل آدم‌های منگ وارد اتاق رییس شدم که ناگهان او فریاد زد:

- آقای اصلانی! هیچ معلوم هست تا حالا کدوم گوری بودین؟

(من طوری که هنوز واقعیت را قبول نداشتم بدون اینکه بخواهم جواب دادم:)

- حرف دهنت رو بفهم مرتیکه، کسی جرأت نداره با من این جوری صحبت کنه!!

و همین جمله من کافی بود که حکم اخراجم صادر شود و وقتی که از اتاق رییس بیرون آمدم یکی از همکاران گفت: تلفن را بردار، خانومت پشت خطه.

- سلام فرزاد جون، هیچ معلوم هست کجایی؟ دلم هزار راه رفت، بی‌معرفت نمی‌گی یکی چشم به راهته؟ گفتم خدای ناکرده اتفاقی برات افتاده، شب زودتر بیا خونه برات قورمه‌سبزی درست کردم، همون غذایی که دوست داری.

سالها بود که تشنه شنیدن چنین جملاتی بودم، از این که می‌دیدم کسی نگرانم شده خوشحال شدم و به همین جهت ناخودآگاه به آرامی گفتم:

- باشه عزیزم!

○○○

...شب وقتی پا به خانه‌ای که برایم بسیار جای غریبی بود گذاشتم دچار حس عجیبی شدم، یک خانه صد متری، اما بسیار زیبا و تمیز و با سلیقه که بو و عطر خوش قورمه‌سبزی همه چیزش را تکمیل می‌کرد.

همیشه حسرت این چیزها را می‌خوردم، چون در زندگی مجردی سرد و خشک من که از ثروت لبریز بود، هیچ وقت چنین چیزهایی ندیده بودم!

جالب‌تر از همه اینکه به محض ورودم مهدی و مریم کوچولو، به طرفم دویدند و خودشان را در آغوشم انداختند و من هم از آنجایی که انگار تازه دارم از خواب بیدار می‌شوم با اشتیاق آنها را بغل کردم و توی دلم گفتم کاش واقعاً صاحب بچه بودم و آنها را بغل می‌کردم. پس از چند لحظه هم سهیلا به سمت من آمد و رو به مهدی و مریم گفت:

- بچه‌ها بابا رو اذیت نکنین، خسته شده.

و بعد با لحن مهربانانه‌ای ادامه داد:

- فرزاد جان، عزیزم چرا تو فکری؟

این حرفها و این اتفاقات دقیقاً همان چیزهایی بود که من همیشه از آنها محروم بودم و مانند سراب برایم جلوه می‌کردند.

...اما هر طور که بود آن شب شام را چهار نفری خوردیم و مهدی و مریم در آغوش من خوابشان برد و وقتی که سهیلا آنها را از بغل من بلند کرد و در جایشان گذاشت، به آشپزخانه رفت و با دو استکان چای برگشت و گفت:

- عزیزم، امروز وقتی اون شوخی‌ها رو کردی، منو یاد سالها پیش انداختی، یاد پونزده سال پیش، زمانی که تو از سفر به آمریکا منصرف شدی و با هم زندگی مشترکمون رو آغاز کردیم. البته توی این مدت ممکنه پول زیادی به دست نیاورده باشیم، ولی خدا رو شکر، من که خیلی احساس خوشبختی می‌کنم و...

که در این لحظه من ناخودآگاه دوباره گفتم:

- ولی من به آمریکا رفتم و ده سال بعد برگشتم.

- عزیزم، باز شوخی رو شروع کردی؟

- باشه، اصلاً ولش کن. سهیلا؟

- جانم؟

- تو چرا احساس خوشبختی می‌کنی؟

- راستش از همون موقع که تو آمریکا نرفتی، فهمیدم که خدا بهترین شوهر رو نصیب من کرده، بعدشم چرا احساس خوشبختی نکنم؟ من صاحب همسری هستم که منو دوست داره و من هم عاشقانه اون رو دوست دارم. دو تا بچه دارم که سالم و خوشگل و خوبن. پس دیگه دلیلی وجود نداره که بخوام ناراضی باشم.

...اون لحظه من هم ناخواسته به معنای واقعی، احساس خوشبختی کردم و مزه عشق را با تمام وجود چشیدم و حسرت خوردم که چقدر مفت زندگی را باخته‌ام و بعد از این که دو ساعتی با سهیلا حرف زدم به رختخواب رفتم و با آرامش تمام پلک روی هم گذاشتم.

○○○

...وقتی چشم باز کردم دوباره خود را در بنزم کنار مسجد دیدم، هول کردم، وقتی به اطراف نگاه کردم کسی را ندیدم و متوجه شدم که خورشید در حال طلوع کردن است.

به ساعت نگاهی انداختم، پنج صبح بود.

یعنی چیزی حدود سه ساعت خواب! اما نه!!! من خواب نبودم، یعنی در این سه ساعت چه بر سر من آمده بود؟ پس ناخودآگاه به اتاقک کنار مسجد که اکبر آنجا بود نگاهی انداختم، اما در کمال حیرت دیدم که از آن اتاقک اصلاً خبری نیست و در کنار مسجد یک پارک قرار دارد. آن لحظه مثل دیوانه‌ها شده بودم و اتفاقات پیش آمده اصلاً برایم قابل هضم نبود، یعنی من زندگی با سهیلا را در خواب دیدم؟ نه آن اتفاقات از هر بیداری، واضح‌تر بود، پس آن اتاقک و اکبر چطور شد؟ یعنی من دیشب دچار وهم شده بودم؟ اما نه، من وارد آنجا شدم و با اکبر حرف زدم و روبرویش نشستم. دیگر

بقیه در صفحه ۶۲

مصاحبه با مهدوی‌کیا و هاشمیان

جدال ایرانی‌ها در آلمان

مهدوی‌کیا: خدا در این مدت خیلی به من کمک کرد!

از جنجال بدم می آید

توماس دال می گوید : "بنظر میرسد که او به روزهای اوج خود بازگشته و این روزها شاهد یک نمایش حرفه ای از بازی او هستیم. اینها پاسخی است که او به همه انتقادات فصل گذشته داده و این شانسی است که او در اختیار خود قرار داده تا از ابتدا در بازی‌ها شرکت کند."

توماس دال از ابتدا مهدوی‌کیا را در ترکیب اصلی تیم قرار داد و با این انتخاب آبروی تیم را خرید و مانع از یک شکست خانگی شد. بازی در مقابل هانوفر ۹۶ یعنی جایی که وحید هاشمیان در آن توپ میزند در جریان بود. گل اول بازی توسط پاس زیبای وحید هاشمیان و ضربه نهایی (اشتاینر Steiner) به سود حریف در دقیقه ۱۸ شکل گرفت.

اما تلاشهای هامبورگ ادامه پیدا کرد بگونه ای که مهدوی‌کیا به فاصله ۴ دقیقه توانست با یک ضربه سر گل خورده را جبران کند و بازی را در نیمه اول با تساوی به پایان برساند. با وجود تلاش های بسیار هامبورگ برای فرار از تساوی در خانه و ضربه سر مهدوی‌کیا که به تیر دروازه برخورد کرد، این تیم نتوانست تا پایان بازی نتیجه را تغییر دهد.

در هرصورت آنچه به نظر می رسد آن است که مهدی مهدوی‌کیا دوباره به روزهای اوج خود رسیده و کماکان همانند گذشته می‌تواند برای تیم باشگاهی و تیم ملیِ کشورش مهره مهم و ارزشمندی تلقی شود.

شماره هفت هامبورگ بعد از پشت سر گذاشتن یک دوره بحرانی به ترکیب اصلی تیمش برگشت. محبوب ترین و گرانقیمت ترین بازیکنَ هامبورگ حالا با چشم انداز روشن تری به آینده نگاه می کند.

◀از بازی با هانوفر بگو؟

○داشتیم حمله می کردیم که یکدفعه روی ضد حمله گل زدند.هانوفر فقط در زمین خودش جمع شده بود و همین مسأله بازی را سخت می کرد. آنها فقط دفاع می‌کردند و فضای زیادی برای حمله نداشتیم. بازی سنگین با والنسیا هم بدن ها را خسته کرده بود بیشتر بازی دست ما بود اما در نهایت امتیاز حساس خانگی را از دست دادیمَ.

◀خودت هم بهترین بازیکن زمین شدی؟

○من بعد از مدت ها از اول در ترکیب اصلی هامبورگ بودم. دوست داشتم بازی خوبی انجام بدهم و خوشحالم که بازگشت ام با گل همراه بود. تماشاگران هامبورگ هم خیلی حمایت کردند به خصوص بعد از گلِ فقط چند دقیقه در استادیوم اسم مرا صدا می زدند. خدا در این مدت خیلی به من کمک کرد. او همه چیز را می دانست. فکر می کنمِ من را دوست داشت که توانستم این طور برگردم.من در این بازی مهاجم سوم سمت راست بودم که خدا را شکر توانستم خود را اثبات کنم. من صبر کردم تا آن روی سکه را هم ببینم. حالا هم دارم می بینم که همه چیز برعکس شده. مدیر تیم و مربی هایشان از من راضی اند. در این مدت هم هیچ وقت سعی نکردم که وارد هیاهو شوم. به جای مصاحبه کردن، تمرین کردم. از جنجال بدم می آید. سعی کردم مِشکلم را درون زمین حل کنم نه با مصاحبه کردنَ.

> **حالا هم مدیر و هم مربی تیم از عملکردم ابراز رضایت می کنند. من به آنچه که می خواستم رسیدم**

◀با وحید صحبت کردی؟

○قبل از بازی تلفنی با هم حرف زدیم، موقع گرم کردن هم همدیگر را دیدیم و خوش و بش کردیم. وحید خیلی خوب بود. به نظرم بهترین بازیکن هانوفر بود. پاس گل داد، خوب جنگید در کارهای دفاعی هم حضور فعالی داشت. کار فورواردهای هانوفر خیلی سخت است. چون تیمشان خیلی عقب می کشد و همین فشار کار وحید را چند برابر می‌کند.

◀از بازی والنسیا هم حرف بزنیم. مثل اینکه بهترین موقعیت گلزنی هامبورگ را هم تو ایجاد کردی؟

» ما دو موقعیت خوب داشتیم که در نیمه اول از دست رفت. یک موقعیت همِ روی سانتر من فراهم شد که امپنزا آن را گل نکردَ.

◀اَما اتفاقاتی که بعد از این بازی افتاد شیرین تر بود. مدیر هامبورگ (بایرس دورفر) گفته مهدی فروشی نیست و ما در تصمیم خود تجدید نظر کرده‌ایم؟

○بله. ظاهراً هرچه بود تمام شد. فعلاً که همه چیز برعکس شده. یعنی اینکه باشگاه تا چند هفته پیش روی فروش من مانور می داد اما حالا هم مدیر و هم مربی تیم از عملکردم ابراز رضایت می‌کنند. من به آنچه که می خواستم رسیدم. یعنی ماندن در هامبورگ و بازی کردن در ترکیب اصلی. بَعد از سال فیکس بازی کردن در هامبورگ، خیلی سخت بود که برای چند بازی متوالی در کادر تیم هم نباشم.

◀راجع به بازی ژاپن و انتقاداتی که بعد از آن می‌شود چه نظری داری؟

○دوست داشتم که محروم نبودم تا در این بازی حاضر می شدم.ژاپنیها بعد از اینکه با برزیل مساوی کردند هوا برشان داشته است.معتقدم باید برای ادامه کار با تیمهای قوی بازی کنیم تا در جام جهانی به مشکل نخوریم.

◀به‌نظر شما علی کریمی می‌تواند به همین روند موفقیت‌هایش ادامه‌دهد؟

○علی‌بسیار خوب تمرین می‌کند و تا به حال هم که به خوبی در بایرن مونیخ جا افتاده‌است. امیدوارم‌او هم در این تیم سرشناس آلمانی موفق باشد.

◀رمز موفقیت‌کریمی و راهیابی به ترکیب اصلی بایرن مونیخ را در چه مواردی می‌دانی؟

○علی‌استعداد خوبی‌دارد اما نباید فراموش کنیم که او در آلمان از سوی باشگاه و

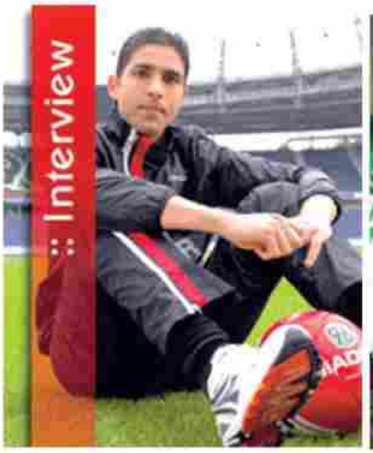

مطبوعات به خوبی حمایت شد و از طرف دیگر "ماگات" سرمربی تیم هم به بازی کریمی اعتقاد دارد و او را به میدان می‌فرستد.

هاشمیان:

می دانستم حق مهدی نیمکت نشینی نیست

وحید هاشمیان مقابل هامبورگ روز خوبی داشت. او در سیستم دفاعی هانوفر، مجبور بود به عقب برود و در صورت دریافت توپ بازیسازی کند. همین مسأله باعث شد وحید دور گل زدن را خط بکشد. اما وحید هم معتقد است مهدی بهترین بازیکن هامبورگ بوده است.

◄سومین مساوی خود را مقابل هامبورگ گرفتید.

○بله. مساوی با ارزشی بود. هامبورگ در فصل جدید خیلی قدرتمند شده. آنها تا پیش از بازی هانوفر تمام مسابقات خود را در لیگ، جام حذفی و جام اینترتوتو برده بودند. بازی دشواری داشتیم. هامبورگ میزبان بود به همین دلیل لینن سیستم تیم را دفاعی چید.

> باید تیم را حمایت کنیم و البته با انتقادات سازنده درصدد رفع معایب باشیم

◄وقتی به هانوفر رفتی همه منتظر تکرار روزهای خوبت در بوخوم بودند. به نظر نمی رسد بتوانی رکورد گلزنی ات را دوباره تکرار کنی.

○من خیلی امیدوارم. بی شک لینن در بازیهای خانگی تغییر سیستم می دهد. در این صورت من می توانم در نوک قرار بگیرم و شانس گلزنی پیدا کنم. همه چیز به سیستم تیم بستگی دارد. بوندس لیگا هم که تازه چند هفته است شروع شده.

◄مهدوی کیا جزو بهترین بازیکنان هامبورگ بود. قبول داری؟

○بله. با اینکه فشار روحی زیادی رویش بود، از همه بهتر بازی کرد. من می دانستم حق مهدی نیمکت نشینی نیست. فکر می کنم در نهایت هم به عنوان بهترین بازیکن زمین انتخاب شد. اگر ضربه سر دومش گل می شد، دست خالی برمی گشتیم اما قسمت نبود توپش گل شود و به تیر خورد.

◄این چند وقت انتقادات از برانکو زیاد است. نظر تو چیست؟

○ببینید. برانکو مربی‌ای است که با درایت خود ما را به جام جهانی برد. بعضی معتقدند بازیهای تیم ملی ساده بوده است اما باید بگویم اگر به بازیهای مشکلی که برابر قطر و اردن در خاک آنها انجام دادیم رجوع کنیم متوجه می شویم که کار ما ساده نبوده است وممکن است تیم مشکلاتی داشته باشد اما باید تیم را حمایت کنیم و البته با انتقادات سازنده درصدد رفع معایب باشیم. ■

رونالدینیو سیاه دوست داشتنی با لبخندی همیشگی

لبخند چیزی است که همواره او در برخورد با دیگران بروز می دهد. سال ۱۹۸۰ روزی بود که محله فقیرنشین و جنوبی پورتوالگره گمان نمی کرد که آن نوزادی که در آن حومه زاده شده روزگاری بدل به بزرگترین جادوگر فوتبال شود. کوچکترین عضو خانواده بود. پدرش ژواده آسیس موریرا کارمند ساده یک کارخانه کشتی سازی بود. او روزگاری یک بازیکن سختکوش و البته بدشانسی بود که هیچگاه نتوانست بصورت حرفه ای بدرخشد. در کروزیرو که آن موقع یک تیم محلی بیش نبود توپ می زد و سپس توانست بازی در لیگ دسته دوم را تجربه کند اما همواره تعلق خاطرعجیبی با گرمیو داشت. دو تن از پسرانش روبرتو و رونالدو» که بعد ها بخاطر حضور فوق ستاره فوتبال رونالدو که هم نام او بود نامش را به رونالدینیو تغییر داد« اولین قرارداد رسمی فوتبالشان را با گرمیو به امضا رساندند. ژوا پس از اینکه شور و علاقه پسرانش را به فوتبال می‌نگرید تصمیم گرفت بیش از انکه انان را به درس و تحصیل ترغیب کند در نقشِ یک مشوق سختکوش فوتبِال برای فرزاندانش باشد.

رونالدینیو و برادرش استعداد فوق العاده ای در فوتبال از خود نشان دادند و این سبب شد تا پدرش به موفقیت آنان خوشبین تر شود. رونالدینیو همیشه خانه را با حرکات زیبای پا به توپش گرم و پرحرارت می کرد. در کنار تمرین فوتبال علاقه وافری به موسیقی داشت. شاید از همانِ هنگام وجه اشتراکی میان این دو مقوله می یافت.

"کانون خانواده ما در همه حال شاد و خرم؛ موسیقی در آن محبوبترین و پایکوبی رکن اصلی آن به شمار می رفت! مرفه نبودیم اما همیشه به آنچه داشتیم قانع و شاکر بودیم. عشق و ذوقم به موسیقی سبب شد تا بتوانم در اوان نوجوانی "پرکاشن" را بخوبی بنوازم. البته در این راه نقش بسزای عموهایم که خود الفبای موسیقی را نیک می دانستند و خاله‌هایم که خواننده های بسیار قابلی بودند کم تاثیر نبود. از ۴ سالگی فوتبال و موسیقی تنها زیبایی های زندگی بود که مرا بخود جذب می کرد. حال امروز به خود می گویم شاید اگر هیچگاه سراغ فوتبال نمی‌رفتم می توانستم به همان اندازه در موسیقی نامی برای خود دست و پا کنم! ■

بگومگو با توتی:

احتمال دارد فصل آینده رم را ترک کنم

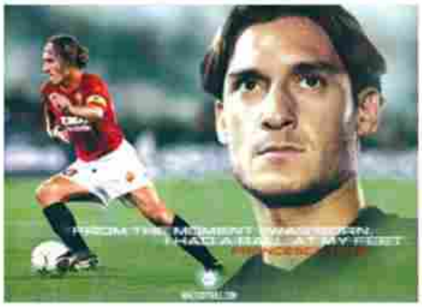
FROM THE MOMENT I WAS BORN, I HAD A BALL AT MY FEET
FRANCESCO TOTTI

فرانچسکو توتی اسطوره رمی ها در بین جیالوروسی است. توتی که بازوبند کاپیتانی رم را هم یدک می کشد مدتی از فرم ایده آل خود به دور است و اکنون در شروع فصل جدیددر گپی دوستانه و کوتاه شرکت می کند

◄نظرت راجع به مربی جدید رم چیست؟

○من از اینکه در رم هستم لذت می برم. با اسپالتی سالهاست کار می کنم او خیلی چیزها بمن یاد داده است

◄فکر می کنی در اسکودتو و جام قهرمانان چه تیم هایی شانس اولند؟

○به نظر من امسال اینتر سپس میلان و بعد هم یوونتوس. در جام باشگاه ها هم ... چلسی فاتح جام خواهد شد

◄در جام جهانی چطور؟ فکر می کنی ایتالیا چقدر شانس دارد و شانس اول این دوره کیست؟

○برزیل. البته ما هم می توانیم فاتح باشیم .. فعلا که من در تیم نیستم!

◄تازگی ها خیلی تو را با مانچینی مقایسه می کنندو او هم از تو تمجید کرده است. نظر خودت چیست؟

○من از مانچینی ممنونم که من را مورد لطف خودش قرار می دهد. قبول دارم که ما خیلی بهم شبیه هستیم و من خوشحال می شوم مرا با او مقایسه می کنند

◄بعد از مصدومیت بوفون در جام برلوسکونی مسوولان میلان در اقدامی عجیب آبیاتی را به یوونتوس فرستادند. نظر تو چیست؟

○کریستین بازیکن بزرگی است. اما او کمی با آن محیط غریبه است اما هرچه بوده تمام شده و او انتقال پیدا کرده است. امیدوارم در آنجا روزهای خوبی پیش رو داشته باشد.

◄نظرت راجع به انتقادات جنجالی کاپلو پس از بازی اینتر - یووه که زمین و زمان را متهم کرد چیست؟

○من او را خوب می شناسم. هر وقت ببازد اینطوری می کند!

◄یعنی ادعاهای او در مورد دوپینگ درست است؟

○هیچ وقت بروی این مسائل فکر نمی کنم و توجهی هم ندارم!

◄نظرت راجع به هم تیمی ات کاسانو چیست؟

○او روند روبه رشدی دارد.

◄آینده ؟

○احتمال دارد فصل آینده رم را ترک کنم. دوست دارم اسکودتو را تیم دیگری هم فتح کنم!

در برانداختن فساد اخلاق هزار مرتبه اراده لازم است ● حسین کاظم‌زاده ایرانشهر

کودتای ۲۸ مرداد و فریب خوردن دکتر مصدق

از شهریور ۱۳۲۰ که دستگاه مخوف استبدادی رضاشاه فرو ریخت، نهضت ملی ایران روزبه‌روز اوج بیشتری گرفت و سرانجام در قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ به وضوح هرچه تمامتر خواستهای عمیق مردم ایران را در مبارزه علیه استبداد و استعمار نشان داد. از این تاریخ توطئه‌های دربار آشکارا خودنمایی کرد و توطئه پشت سر توطئه طرح و اجرا شد.

پایان استبداد سلطنتی رضاشاه شور و شوقی در مردم به وجود آورده بود، که مانع درک عمیق توده‌های مردم نسبت به ماهیت رژیم سلطنتی محمدرضا شاه و امپریالیسم، بخصوص آمریکا، بود. علت تضاد آمریکا و انگلیس در این دوران مخالفت آمریکا با استعمار مستقیم بود که در واقع هدفی جز تضعیف انگلستان و تصرف مستعمرات آن و تغییر استعمار مستقیم به غیرمستقیم نداشت. بعد از جنگ جهانی دوم کشورهای بسیاری به ظاهر استقلال یافتند و در این راه آمریکا پرچمدار این استقلال بود. همین باعث شد که بسیاری از این کشورها به ماهیت سیاست نوین آمریکا پی نبرند و دچار اشتباهات بزرگ شوند. آمریکا با پرده‌پوشی هدف‌های غارتگرانه خود، زیر لوای استقلال کشورها، مستعمرات انگلیس را یکی پس از دیگری از چنگش درآورد و در غارت آنها با انگلیس شریک شد.

از جمله این کشورها هم ایران بود. دکتر مصدق و یارانش از این اختلاف آمریکا و انگلیس در ملی کردن صنعت نفت استفاده کردند. ولی آگاهی از این تضاد و بهره‌برداری از آن مسلماً برای به ثمر رساندن جنبش ضداستعماری مردم ایران کافی نبود. کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲ به عنوان یک شکست تاریخی برای مردم ایران مهر تأییدی است بر این نظر.

نقش دفتری در کودتای ۲۸ مرداد

سرلشکر محمد دفتری فرزند محمود در سال ۱۲۸۵ به دنیا آمد. بعد از اتمام مأموریت ابتدایی و متوسطه وارد دانشکده افسری تهران شد. بعد از اینکه دوره دانشکده را به پایان رساند، برای ادامه تحصیل به اروپا رفت. او بعد از بازگشت به ایران در دانشکده افسری مربی و استاد بود و چندی بعد درجه سرهنگی گرفت و به رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش نزدیک شد. در سال ۱۳۲۶ رزم‌آرا ریاست دژبان مرکز را به او سپرد.

در واقعه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ در دانشگاه تهران، سوءقصدی به جان محمدرضا پهلوی صورت گرفت که دفتری شاه را به بیمارستان رساند. همان شب در تهران حکومت نظامی اعلام شد و سرلشکر دفتری مأمور دستگیری آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی گردید و شبانه به منزل آیت‌الله کاشانی یورش برد و او را دستگیر و سپس به لرستان تبعید کردند.

دفتری در فروردین ماه ۱۳۲۸ به درجه سرتیپی ارتقاء یافت و در همان شغل ریاست دژبان، مشغول زمینه‌سازی روی کار آمدن رزم‌آرا شد. در تیرماه ۱۳۲۹ رزم‌آرا به ریاست دولت برگزیده شد و قبل از معرفی وزیران، اولین حکمی که صادر کرد، ریاست شهربانی سرتیپ دفتری بود. با ترور رزم‌آرا در مسجد سلطانی ستاره اقبال دفتری افول کرد و از ریاست شهربانی کنار رفت. مدتی ریاست گارد گمرک و زمانی فرماندهی مرزبانی با او بود.

در بامداد۲۸ مرداد ۱۳۳۲، دفتری دو حکم برای ریاست شهربانی دریافت کرد. **حکم اول** به امضای دکتر محمد مصدق، نخست وزیر بود و **حکم دوم** با امضای سپهبد زاهدی، به دست او رسید. ولی او عملاً تا روز ۲۸ مرداد در شهربانی حضور نیافت و عصر آن روز با ارائه حکم زاهدی، شهربانی را تحویل گرفت.

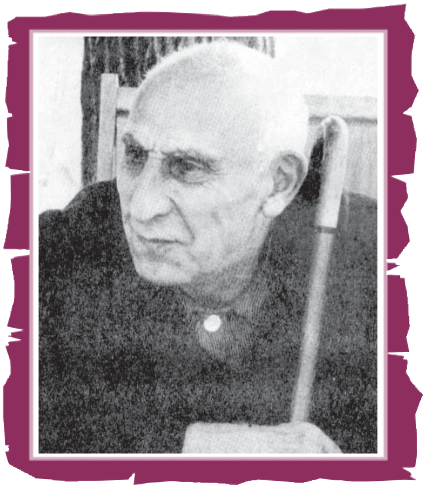

ربودن مصدق و آغاز ماجرا

بعد از قتل افشار طوس رئیس شهربانی که قبول کرده بود وارد توطئه شود و نقش دوطرفه را بازی کند، نگاهها به سرتیپ دفتری - که از طرف مصدق به ریاست گارد گمرک منصوب شده بود - معطوف گشت. دفتری نهصد سرباز دراختیار داشت و مورد اعتماد مصدق بود. قرار بر این شد که با همدستی دفتری، مصدق را بربایند، یعنی دفتری مصدق را به عنوان حمایت و حفاظت از خطر به جای امنی هدایت کرده اما درنهایت تسلیم زاهدی کند.

بیست و پنجم مرداد و تداوم اشتباهات دکتر مصدق

با آنکه در جریان کودتای ۲۵ مرداد چند تن از افسران شاغل در یگانهای رزمی و اطلاعاتی به عنوان عناصر نامطمئن شناخته شده بودند، اما نه‌تنها تعویض نشدند، بلکه حتی تعدادی از این قبیل افسران که در جریان تحقیق از متهمان شرکت در کودتا، همکاری آنها با توطئه‌گران ثابت شده بود، همچنان بر سر کار ماندند و یک نفر از آنها (سرتیپ دفتری) به ریاست شهربانی منصوب شد.

مصدق خود در ساعت ۱۱ صبح ۲۸ مرداد، سرتیپ دفتری را - که متهم به همکاری با کودتاچیان بود - به ریاست شهربانی کل کشور منصوب کرد. شیوه عمل دکتر مصدق در انتخاب همکارانش براساس ضوابط و معیارهایی بود که خود به آن اعتقاد داشت. او باور نمی‌کرد کسانی که دست بیعت به او داده‌اند، پنهان از چشم وی، به او خیانت کنند. این گمان باعث شد که افسرانی مانند سرتیپ محمد دفتری، سرتیپ اشرفی، سرهنگ فرهنگ خسروپناه که به دستور خود او و با پیشنهاد رئیس ستاد ارتش، عهده‌دار پست‌های مهم نظامی و انتظامی بودند، با کودتاچیان همدست شوند. سرتیپ محمد دفتری بعد از شکست کودتای ۲۵ مرداد و اثبات همکاری او با سرلشکر زاهدی، بازپرس فرمانداری نظامی دستور بازداشت وی را صادر کرد. ولی نخست وزیر که باور نداشت دفتری به او خیانت کند، اتهام او را «شایعه‌سازی مخالفان برای تضعیف دولت» دانست. به همین دلیل نه‌تنها با دستگیری دفتری موافقت نکرد، بلکه او را به ریاست شهربانی کل کشور منصوب کرد. دفتری با این سمت، بعدازظهر ۲۸ مرداد، افسران و پاسبانان شهربانی را تشویق کرد به مخالفان بپیوندند و به خانه نخست وزیر حمله کنند.

استقرار رژیم کودتا

سرتیپ دفتری رئیس شهربانی وقت که از جمله کودتاچیان بود، تا آنجا که توانست مصدق را خام کرد و وقتی نیروهای پلیس به تظاهرکنندگان پیوستند و کار بالا گرفت، گفت که نمی‌تواند برای دولت کاری کند!

دفتری ظاهراً نیروهای پلیس را برای سرکوب تظاهرات می‌فرستاد، اما طبق برنامه قبلی ماءموران به اوباش می‌پیوستند! دکتر مصدق با آنکه از فعالیت‌های پشت پرده اطلاع کافی داشت با اعتماد به فرماندهان واحدهای ارتش مقیم تهران حتی بعد از کودتا هم عمق حادثه را درک نکرد و علی‌رغم درخواست و اصرار یاران وفادارش مبنی بر اعلام رادیویی آغاز کودتا و استمداد از مردم، از این کار خودداری کرد. اقدامی که می‌توانست تظاهرات وسیع و دامنه‌دار مردم سراسر کشور را برانگیزد و به احتمال قوی باعث شکست کودتا شود.

به این ترتیب درحالی که رهبران نهضت ملی، دچار تردید بودند، واحدهای نظامی به دنبال اراذل و اوباش وارد عمل شدند و نقاط حساس شهر از جمله رادیو را به تصرف درآوردند و خانه دکتر مصدق را هم محاصره کردند و سرانجام در ساعت سه و نیم بعدازظهر ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سرلشکر زاهدی سقوط دکتر مصدق و انتصاب خود را به مقام نخست وزیری از رادیو تهران اعلام کرد. بعد از استقرار رژیم کودتا، همه عوامل دست‌اندرکار عملیات کودتا که در سرکوب نهضت ملی ایران شرکت کرده بودند، پاداش گرفتند.

نظامیان به درجات بالاتر ترفیع یافتند و شماری پست‌های مهم نظامی، امنیتی و اداری را قبضه کردند که از جمله این افراد، سرلشکر زاهدی، سرتیپ هدایت گیلانشاه، سرتیپ باتمانقلیچ، سرتیپ محمد دفتری و... بودند.

بعد از بازگشت محمدرضا پهلوی به ایران خبرنگار روزنامه «فرانس سوآر» که در فرودگاه مهرآباد حضور داشته، مشاهدات خود را به این‌گونه شرح داده است:

«همین که شاه قدم به زمین گذاشت، سرتیپ دفتری و چند نفر از وزیران به استقبال او رفتند و خود را به پای وی انداختند و زانوهایش را بغل کردند!»

■

چند معترضه در رابطه با ورزش!

هفته گذشته در دنیای ورزش اتفاقات فراوانی رخ داد، از جمله اینکه لیگ بالاخره شروع شد و در نخستین هفته دو قهرمان، هرکدام چهار گل خوردند تا حسابی حالشان گرفته شود.

فولاد ۲-۴ از همشهری خود استقلال اهواز و صباباتری قهرمان جام حذفی، آنهم از همشهری آبی‌پوش خود استقلال تهران چهار گل دریافت کرد، پس هفته اول آسمان لیگ حسابی آبی بود، ضمن اینکه در هفته اول تعداد گلهای ردوبدل شده هم خیلی خوب و بالای ۳/۵ معدل داشت که معدل خوبی است.

از امروز هم هفته دوم آغاز می‌شود، کم‌کم بازیهای دارد دیدنی‌تر می‌شود. امیدواریم فدراسیونی‌ها بتوانند تا آخر فروردین سال آینده طبق بخشنامه فیفا لیگ را تمام کنند.

در کشتی

نمی‌دانم این بنده خدا حاج آقا محمدرضا طالقانی توسط چه کسی نفرین شده تا هرچه که می‌خواهد آسمان کشتی صاف و آفتابی شود، پشت سرهم ابرهای تیره می‌آیند و هوا را آشفته می‌کنند. از جمله چند استعفا که امان حاجی را برده و اوضاع ورزش اول کشور را حسابی به هم ریخته است. آخریش هم استعفای جواد رفوگر.

یکی می‌گوید رفوگر پیشدستی کرد و قبل از اینکه اخراجش کنند، استعفا کرد. یکی هم می‌گوید رفوگر کم‌لطفی کرد و استعفای خودش را طوری مطرح کرد که طالقانی زیرسوال قرار گیرد. در این میان حق با کیست خدا می‌داند. ما فقط می‌دانیم که آقای طالقانی آدم خوبی است و دلسوز کشتی، حالا آیا اینکه همه کارهایش هم خوب است نیاز به بررسی بیشتر دارد. خدا به ورزش اول کشور خیر بیشتری عنایت کند.

والیبال

خداوکیلی آقای یزدانی خرم حق ندارد شاکی باشد؟ تیم والیبال نوجوانانش در الجزایر در میان آنهمه رقیب گردن‌کلفت توانست به مقام پنجم برسد. همه انتظار داشتند که تیمش اول جهان شود!! آخر انصاف هم چیز خوبی است! اگر آنها در گیم پنجم دیدار با ایتالیا یک مقدار تجربه بیشتری داشتند شاید حتی به فینال هم می‌رسیدند، اما این مقام چیزی از ارزشهای آنان کم نمی‌کند. انصافاً آنها زحمت کشیدند و شاهکار کردند. مگر این همه پولی که به پای فوتبال و فوتبالیست‌ها می‌ریزیم برای ما مقام اول آورده است؟ هنوز در آسیا هم مقام اول فوتبال را نداریم، اما وقتی برای رسیدن به جام جهانی با آنهمه خرج و پول و آپارتمان و دلار و پرشیا عین ریگ پول خرج می‌کنیم، چند درصد از آن هزینه را هم بدهیم به فدراسیون آقای یزدانی خرم تا آنها هم بتوانند چند اردوی تدارکاتی خوب خارج از کشور و چند دیدار تدارکاتی درست و حسابی با تیم‌های گردن کلفت دنیا انجام بدهند، آنوقت از آنها انتظار قهرمانی جهان داشته باشیم.

عجالتاً به همین بروبچه‌های خوش‌غیرت که پنجم جهان شدند، به جای ماکسیما و پرشیا زحمت کشیده حداقل یک «پی‌کی»! جایزه بدهید تا اگر می‌خواهیم از آنها توقعات فراوان داشته باشیم بگوییم که پاداشی به شما داده‌ایم.

و بالاخره

البته باخبر شدیم که بوکس ما هم پس از سالها یک مدال طلا دشت کرد که آنهم اتفاق بسیار مهمی در ورزش قهرمانی کشور به حساب می‌آید، اما چون بوکس است، خیلی درباره آن مانور نمی‌دهیم. به برنده مدال طلا هم توصیه می‌کنیم که یواشکی به فدراسیون برود و جایزه‌اش را یواشکی از آقای ناطق نوری بگیرد.

راستی اگر رئیس فدراسیون بوکس آدمی مثل احمد ناطق نوری نبود، آیا فکر می‌کنید تا به حال نام و نشان چندانی از آن مانده بود؟

آه ببخشید، ظاهراً یک پرتابگر ما هم رکورد آسیا را جابه‌جا کرده است. دوومیدانی و شنا و سایر رشته‌ها که قابل نیستند، اما در رابطه با رکوردشکنی احسان خدادادی عرض می‌کنیم که: هرکه چیزی را شکسته برود خودش خسارتش را بدهد. والسلام.

اوج فوتبال در جهان

یکشنبه‌ای که گذشت در تمام نقاط دنیا مسابقات مقدماتی جام جهانی مهمترین اتفاق فوتبال بود. با برگزاری بازیهای امروز (چهارشنبه) که مرحله برگشت بازیهای مقدماتی روز یکشنبه است، سرنوشت قریب به اتفاق تیم‌های صعودکننده به جام جهانی آلمان مشخص می‌شود. اما بازیهای یکشنبه گذشته نیمی از راه را پشت سر گذاشت.

در اروپا با وجود انجام بازیهای بسیار هنوز تکلیف بسیاری از تیمها مشخص نیست.

در **گروه یک**، **هلند**، **رومانی و چک** امتیازاتی تقریباً مشابه یکدیگر دارند. گرچه رومانی دو بازی بیشتر از دو رقیب خود دارد. در این گروه شانس هلند بیش از بقیه است که با ۹ بازی ۲۵ امتیاز اندوخته است.

در **گروه دوم**، **اوکراین** کار را تمام کرده و در کشورش مردم به خیابانها ریختند و نخستین حضور این کشور در جام جهانی را جشن گرفتند. ترکیه، یونان و دانمارک تیمهایی هستند که در این گروه برای حضور در جام جهانی رقابت سختی دارند. گرجستان و قزاقستان نیز شانس چندانی ندارند.

در **گروه سوم**، **پرتغال** صاحب بیشترین شانس است که از ۹ مسابقه ۲۳ امتیاز اندوخته است. اسلواکی و روسیه از همین تعداد بازی ۱۸ امتیاز دارند. در این گروه لتونی صاحب شانس چندانی نیست.

در **گروه چهارم**، **سوئیس**، **ایرلند و فرانسه** از ۷ بازی ۱۳ امتیاز اندوخته‌اند و تیم رژیم اشغالگر قدس با یک بازی بیشتر ۱۲ امتیاز دارد و جالب اینکه این چهار تیم هیچکدام باخت ندارند. قبرس و جزایر فارو هم در این گروه قرار دارند که صاحب شانس نیستند.

در **گروه پنجم**، **ایتالیا** از ۷ بازی ۱۴ امتیاز دارد. نروژ ۱۲ و اسلوونی ۹ امتیاز از همین تعداد بازی که این سه تیم شانسهای صعود از این گروه هستند. بلوروس، مولداوی و اسکاتلند دیگر تیمهای این گروه هستند که عملکرد اسکاتلند در این میان محل تعجب است.

در **گروه ششم**، **لهستان** از ۸ بازی ۲۱ امتیاز و انگلستان از ۷ بازی ۱۹ امتیاز دارند. شانس ولز و ایرلند شمالی در این گروه کمتر است.

گروه هفتم اما، شرایط مساعدتری برای صربستان و اسپانیا ترسیم کرده است و به احتمال قوی این دو تیم از این گروه به جام جهانی خواهند رفت.

در **گروه هشتم**، **کرواسی و سوئد** بیشترین اقبال را دارند و مجارستان و مالت چندان صاحب شانس نیستند.

آمریکای جنوبی

در آمریکای جنوبی ۱۰ کشور قرار گرفته است که چهار کشور مستقیماً به جام جهانی صعود می‌کنند و تیم پنجم این منطقه باید با استرالیا بازی پلی‌اف برگزار کند.

آرژانتین و برزیل از این گروه صعودشان به جام جهانی تقریباً مسلم شده است. اکوادور و پاراگوئه نیز تیم‌های صاحب شانس هستند. در این میان اروگوئه، کلمبیا و شیلی برای سهمیه پلی‌اف مبارزه خواهند داشت.

مسابقات مقدماتی جام جهانی در منطقه آمریکای جنوبی از همه قاره‌های دیگر فشرده‌تر است به‌طوری که تیم‌ها تا به‌حال ۱۶ بازی انجام داده‌اند و تازه دو بازی دیگر هم پیش رو دارند.

آفریقا

در آفریقا ۵ گروه برای حضور در جام جهانی با یکدیگر مسابقه می‌دهند که از هر گروه فقط یک تیم به جام جهانی راه خواهد یافت.

از موارد عجیب در مسابقات این قاره شانس فراوان کشور توگو برای حضور در آلمان است. توگو در **گروه یک** شانس نخست به حساب می‌آید و سنگال شانس دوم.

غنا در **گروه دوم** با وجود حضور آفریقای جنوبی که میزبان جام جهانی ۲۰۱۰ است از همین الان چمدانهایش را برای آلمان بسته است و در کمال شگفتی آفریقای جنوبی در حال خداحافظی است.

در **گروه سوم** کامرون با وجود تعقیب ساحل عاج شانس اول صعود است و در گروه چهارم نیجریه و آنگولا شانس دارند.

در گروه پنجم هم، تونس و مراکش.

آمریکای شمالی و مرکزی

آمریکا انتخاب شد. مکزیک عنقریب کار را تمام می‌کند. کاستاریکا برای سومین سهمیه دندان تیز کرده و گواتمالا و ترینیداد نیز برای سهمیه چهارم پلی‌اف با هم رقابت دارند.

آسیا

در آسیا ایران، ژاپن، عربستان و کره جنوبی انتخاب شدند. ازبکستان و بحرین برای سهمیه پنجم با یکدیگر رقابت دارند که برنده آنان باید با تیم چهارم منطقه آمریکای شمالی و مرکزی دو دیدار رفت و برگشت برگزار کند.

ازبکستان بازی رفت را در تاشکند یک بر صفر برد و امروز بازی برگشت در منامه کار را یکسره می‌کند.

تا پایان امشب، اکثر تیم‌های صعودکننده به جام جهانی آلمان مشخص می‌شوند، لذا امشب آبستن حوادث فراوانی در جهان فوتبال است.

دشمنان خود را با اخلاق نیکو رام کنید ● ستوده

گزارش شهرستان

بناب، شهر آب و دوچرخه

بقیه از صفحه ۱۱

ویژه‌ای که دارد، شهره خاص و عام است.

شیره انگور بناب نیز که به «دوشاب» شهرت دارد، از دیگر سوغاتی‌های معروف بناب به‌شمار می‌رود.

محصولات لبنی بناب که در سراسر کشور مشتریان زیادی دارد، توسط شرکت لاله و شرکت عشایر تولید و پخش می‌شود.

فرش دستباف بناب در خارج از کشور از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است و فرش‌های تولیدی توسط قالیبافان این شهرستان در کشورهای خارجی مشتریان مخصوصی دارد.

بناب با برخورداری از انواع خوراکی‌ها، از کباب مشهوری نیز برخوردار است. کباب سنتی بناب یکی از لذیذترین غذاهای این شهر به‌شمار می‌رود و هر روز جمع زیادی از ساکنان شهرهای دور و نزدیک برای خوردن کباب سنتی بناب، روانه این شهر می‌شوند.

دانشگاهها و مراکز آموزش عالی

در شهر بناب چند دانشگاه و مرکز آموزش عالی دایر است، ضمناً این شهر به عنوان شهر حوزه و دانشگاه در استان آذربایجان شرقی شناخته شده و دارای حوزه‌های علمیه ویژه آقایان و بانوان است.

جوانان بناب علاقه ویژه‌ای به تحصیل در مقاطع عالی دارند و به همین سبب مرکز تحقیقات انرژی اتمی، مرکز تحقیقات جهاد و چندین مرکز تحقیقاتی دیگر در این شهر دایر شده است. دانشگاههای شهرستان بناب عبارتند از:

●**دانشگاه پیام نور بناب:** این دانشگاه با ۳ هزار نفر دانشجو و ۱۱ رشته تحصیلی در بناب دایر است.

رشته های تحصیلی دانشگاه پیام نور بناب عبارتند از: ریاضی، روانشناسی، علوم تربیتی، مدیریت بازرگانی، حقوق، زبان، کامپیوتر، مهندسی کامپیوتر، تربیت بدنی، جغرافی و فیزیک.

ضمناً شمار استادان و اعضای هیأت علمی این دانشگاه ۳۴ نفر است.

●**دانشگاه آزاد:** این دانشگاه حدود ۵ هزار و پانصد نفر دانشجو را جذب کرده است که در ۴۷ رشته تحصیلی در مقاطع کارشناسی و کاردانی مشغول به تحصیل هستند. همچنین ۴ رشته کارشناسی ارشد در این دانشگاه دایر است.

ضمناً ۶۷ نفر به عنوان عضو هیأت علمی در این دانشگاه مشغول به کار هستند و تعداد استادان حق‌التدریس این دانشگاه یکصد نفر است.

●**دانشکده فنی و مهندسی:** این دانشکده با ۲۵۰ نفر دانشجو رشته های کاردانی برق، کامپیوتر، عمران و کارهای ساختمانی و همچنین رشته کارشناسی برق را آموزش می‌دهد.

ضمناً تعداد اعضای هیأت علمی این دانشکده یازده نفر است.

●**دانشکده آب و برق و دانشکده هنرهای اسلامی:** ۲ دانشکده مذکور از دیگر مراکز آموزش عالی بناب است که حدود یکهزار و پانصد نفر دانشجو در این ۲ مرکز مشغول تحصیل هستند. در مجموع بیش از ده هزار نفر دانشجوی بومی و دانشجویان سایر شهرهای کشور در مراکز آموزش عالی بناب مشغول تحصیل هستند.

●**حوزه علمیه بناب:** حوزه علمیه بناب بعد از حوزه علمیه قم، در شمار مهم‌ترین حوزه‌های علمیه کشور و محل تربیت طلاب علوم دینی ایرانی و سایر کشورهای جهان است.

گوشه‌ای از برپایی جشنواره دوچرخه در بناب

مردم بناب حدود ۴۰ هزار دوچرخه دراختیار دارند و حتی دارندگان خودرو سواری برای رفت و آمد از دوچرخه استفاده می کنند

نشریه ها و کتابخانه ها

در بناب ۲ نشریه برای علاقه‌مندان مطبوعات چاپ و منتشر می‌شود.

●**«مهر بناب»:** این نشریه به صورت دوهفته‌نامه در بناب انتشار می‌یابد و گستره چاپی آن شمال غرب کشور است. مسئولیت انتشار این دوهفته‌نامه به عهده آقای عباسقلی کاظم نژند از فرهنگیان بناب است.

●**«دریچه نو»:** این نشریه به صورت هفته‌نامه در شهرستان بناب چاپ و منتشر می‌شود. این هفته‌نامه تازه بنیاد، توسط آقای محسن قوی‌پنجه از فرهنگیان و شاعران بناب تأسیس شده است.

ضمناً سینمای بناب به علت استقبال نکردن مردم و کم‌توجهی مسئولان ذیربط تعطیل شده است.

همچنین در شهر بناب ۲ کتابخانه عمومی برای علاقه‌مندان کتاب و کتابخوانی دایر است.

●**کتابخانه عمومی بناب:** در این کتابخانه ۲۱ هزار جلد کتاب در دسترس دانشجویان، دانش‌آموزان و سایر علاقه‌مندان کتاب قرار گرفته است.

●**کتابخانه فرهنگ و ارشاد اسلامی:** این کتابخانه نیز حدود ۶ هزار جلد کتاب را در دسترس علاقه‌مندان قرار داده است.

●**کتابخانه مسجدهای بناب:** در مسجدهای شهر بناب نیز کتابخانه وجود دارد. در این کتابخانه‌ها حدود ۴ هزار جلد کتاب در دسترس علاقه‌مندان قرار دارد.

ضمناً در بناب یک سالن آمفی‌تئاتر دایر است که به سبب جوان بودن جمعیت این شهر، قادر به پاسخگویی به نیازهای جوانان بناب نیست و جا دارد که مسئولان ذیربط در زمینه ساخت مراکز فرهنگی در این شهر اقدام لازم را انجام دهند.

■

دنیای واقعی ما...

بقیه از صفحه ۵۷

درنگ جایز نبود، سریعاً ماشین را روشن کردم و به طرف کارخانه راه افتادم و در جلوی در نگهبان به من تعظیم کرد و با احترام زیاد به من خوش‌آمد گفت و به محض اینکه در دفترم مستقر شدم، به منشی‌ام گفتم فوراً با وکیل من تماس بگیرد و از او بخواهد نشانی خانمی به نام سهیلا رمضانی را برایم پیدا کند.

...سه ساعت بعد وکیل من در حالی که مقابلم در محل کارم نشسته بود، کاغذی را روی میزم گذاشت و گفت:

- این هم مشخصات و محل کار سهیلا رمضانی.

- چه زود پیدا کردی؟

- کار سختی نبود، آخه کارمند شرکت... بود.

- چی؟ شرکت...؟ همون که مشتری کارخونه ماست؟

- بله.

بدون هیچ حرفی بیرون زدم و به سمت شرکت مذکور راه افتادم و در کمال ناباوری آنجا سهیلا را دیدم.

- سلام سهیلا!!

- چی؟! فرزاد؟! اشتباه که نمی‌کنم؟

- نه، اشتباه نمی‌کنی، خودم هستم.

- چی شده، بعد از پونزده سال یاد من افتادی؟

- جریانش مفصله، اما فعلاً مهم اینه که بگی تو ازدواج کردی یا نه؟

- آره، چطور مگه؟

با حسرت گفتم:

- هیچی، از زندگی‌ات راضی هستی؟

- بله، من صاحب شوهری هستم که دوستش دارم و اون هم منو دوست داره، دو تا بچه سالم و خوشگل دارم، درسته که پول زیادی نداریم، ولی توی زندگیمون عشق وجود داره، پس دلیلی نداره که احساس نارضایتی کنم.

- از دست من دلخوری؟

- نه، دلیلی نداره که دلخور باشم، تو با رفتنت مسیر زندگیت رو مشخص کردی، هر کس توی زندگیش یه هدفی داره، تو هم هدفت پول درآوردن بود که با وجود من امکان‌پذیر نبود، ما هر کدوم به سمت هدفمون رفتیم. پس جایی برای ناراحتی باقی نمی‌مونه.

- اما من زندگیم رو تباه کردم.

- این چه حرفیه؟ همه ثروتمندا توی این شهر تو رو میشناسن و به هر چیزی که می خواستی، رسیدی. اونوقت می‌گی زندگیت تباه شده؟ راستی نگفتی چرا بعد از پونزده سال یاد من افتادی؟

- دیگه مهم نیست. فقط خواهش می‌کنم هر مشکلی توی زندگیتون داشتین، روی کمک من حساب کنین. من به خودم که دیگه نمی‌تونم کمک کنم اما شاید...

سهیلا مات و منگ رفت و من با خودم فکر کردم: راستی معنای خوشبختی چیست؟

■

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @ yahoo.com

صبح، باران، صور قبیحه!

تابستان امسال دیر شروع شد، اما حسابی بازار گرمی کرد. چنان داغ کرد که باز بهانه لازم را دست سازمان آب داد تا سازماندهی شده اقدام به قطع آب برخی مناطق تهران در نوبت‌های متناوب کند.

گذشته‌ها: گریه را به مستی بهانه کردم...

حالاها: قطعی آب را به گرما بهانه کردم!...

هوا به قدری گرم شد که «وبا»، این عنصر معلوم‌الحال و این عامل اشاعه بیماری نیز مجال عرض اندام پیدا کرد. به‌گونه‌ای که در اولین اقدام، نان عزیزان صیفی‌کار و سبزی‌فروش را آجر کرد. طبق دستور مقامات بهداشتی کشور، کاشت و داشت و برداشت سبزی ممنوع اعلام شد و سازندگان «قرمه سبزی» تحت پیگرد قانونی قرار گرفتند.

هشدار: قابل توجه آن دسته از افراد که کماکان کله‌شان بوی قرمه سبزی می‌دهد.

این ممنوعیت، دامن کاهوکاران دلاور را نیز گرفت و موجب شد که عده‌ای از این عزیزان در وزارت بهداشت تجمع کنند. پیش‌بینی می‌شود که به زودی، خالی‌کنندگان فاضلاب شهری نیز به این گروه خواهند پیوست. چرا که این عده نیز دچار سرگردانی فلسفی شده‌اند و نمی‌دانند فاضلاب گرانقیمت خود را کجا خالی کنند؟

زبان حال یک راننده ماشین فاضلاب: چیز تو ماشین فراوونه، نمدونم کجا بریزم؟...

البته باید به جماعت سبزیکار مژده و به عموم مردم هشدار داد که از قرار معلوم، براثر عدم کشت سبزی، به همین زودیها، همچون بازار ارز و سکه، بر قیمت انواع سبزی افزوده خواهد شد. این مطلب را یک عضو ارشد وابسته به اتحادیه میوه و سبزی (و به عبارتی: انجمن صیفی سبزیکاران!) در مصاحبه با روزنامه شهرداری (همشهری) اعلام کرده است. از قرار معلوم، علیرغم دستور رئیس جمهوری مبنی بر تامین خسارات ناشی از ممنوعیت عرضه و مصرف سبزی و صیفی، پرداخت این ضرر و زیان هنوز درحال طی مراحل اداری و قانونی است.

تذکر سیاسی: البته احتمال دخالت برخی از اصلاح‌طلبان شکست خورده در انتخابات ریاست جمهوری را نیز در این قضیه نباید نادیده گرفت.

قضیه را سیاسی نکنیم، به ما دخل و ربطی ندارد. بگذارید از آب و هوا صحبت کنیم. پایان هفته گذشته، صبح چهارشنبه که از خواب ناز بیدار شدیم، برخلاف روزهای قبل، دیدیم هوا ابری است و از آفتاب عالم داغ(!) هم خبری نیست. یکی دو ساعت بعد هم آسمان طاقت نیاورد و به سلامتی گرمازدگان شهر بارید. مدت بارش کوتاه بود اما همین مقدار هم کافی بود تا هوای دو ماه باران ندیده عوض شود و همه را گول بزند که خیال کنند تابستان تمام شده.

در آن لحظات بارش، من داخل تاکسی بودم و مجری رادیو پیام خوشحال از اینکه گرما دارد تمام می‌شود، دعوت به شنیدن صدای لطیف «شجریان» کرد. این صدا همراه با پس زمینه‌ای از صدای باران واقعاً شنیدن داشت:

ببار ای بارون، ببار
با دلم گریه کن، خون ببار
به سرخی لب‌های سرخ یار
به یاد عاشق‌های این دیار
به هر لیلی چون مجنون ببار، ای بارون...

و من بدون توجه لازم به تداعی معانی و تصاویر مساله‌داری چون: «سرخی لب‌های سرخ یار» و «چون مجنون بر سر هر لیلی باریدن»؛ با توجه به درزهای موجود در تاکسی که باعث نفوذ و ترشح قطرات باران به داخل ماشین می‌شد، بی‌آنکه مزاحم بغل دستی‌ام که داشت با صدای بلند با تلفن همراهش صحبت می‌کرد، اول برجی زیر لب چنین ریتم گرفتم و خواندم:

ببار ای بارون، ببار
به این ماشین داغون ببار
به سبزی پولهای یار
به یاد بدهکاران زار
به هر نیازمند افزون ببار، ای بارون...

نکته اخلاقی: این طوری، جلو تهاجم فرهنگی و اشاعه ابتذال از طریق ترانه مشکوک رادیوی آقای ضرغامی و امکان ایجاد صور قبیحه در اذهان عمومی، گرفته شد.

خداسالاری و لبخند خداوند!

نقد و نظر در حوزه اندیشه‌های دینی، فی‌نفسه کاری پسندیده است و از قدیم الایام هم سابقه داشته و درنهایت باعث پیشرفت رشته‌های مختلف از علوم و اندیشه‌های دینی شده است. نقد تئوریک مباحث، تا آنجا که باعث اصابت سیلی نقد و پختن حلوای نسیه دیگران نشود، برای هر جامعه اهل فکر و فرهنگ لازم است.

توضیح لازم‌تر: البته این دست موضوعات از «نان شب» واجب‌تر نمی‌باشد. چرا که اگر نان شب نباشد، شکم گشنه باشد. شکم لامذهب هم که گرسنه باشد، دین و ایمانی در کار نباشد تا نوبت نقد و نظر در حوزه دین و ایمان در کار باشد.

با این حال، پاره‌ای از مباحث کلان علمی و نظری هست که تا پخته و سنجیده نشده، نباید از همان دایره تنگ خواص خارج شود. چه، اگر به میان عوام درز پیدا کند، چنان الم شنگه‌ای ممکن است برپا شود که مو، لای درز آن نرود. مثلاً فرض بفرمایید قضیه «قبض و بسط تئوریک» به میان مردم عادی کوچه و بازار راه پیدا کند، آن وقت یک دفعه می‌بینید عده‌ای در صف «قبض» با یک نفر اهل «بسط» بر سر خرده‌ای مسائل دچار اختلاف و دست به یقه شده‌اند. کدام یک از صاحب‌نظران و آقایان خواص حاضرند بیایند این دو را از همدیگر جدا کنند، قبل از آنکه قطره خونی از جهان بینی کسی ریخته شود؟ یا مثلا در موردی دیگر ممکن است از فردا شاهد وقوع نزاع میان اهالی ده پایین با ساکنان ده بالا بر سر اثبات این موضوع باشیم که آیا ماهیت مقدم بر وجود است یا وجود مقدم بر ماهیت؟ و برای اثبات حقانیت موضوع، بیل و کلنگ باشد که از سوی طرفین به هوا می‌رود و قاطعانه و اثرگذار فرود می‌آید!

نتیجه فلسفی: هر سخن جایی و هر سخنرانی مکانی دارد.

اخیراً مباحثی از سوی برخی چهره‌های صاحبنظر درخصوص نوع حکومت در ایران مطرح شده که به تشریح تشکیل جامعه آرمانی آخرالزمانی پرداخته و هدف نهایی از تحقق آن را جامعه‌ای دانسته که در آن زندگانی بندگان خدا سراسر دارای رنگ خدایی باشد و به جایی برسد که بین او و خدا فاصله‌ای نماند و جز خدا نبیند.

یادآوری تاریخی: ای بابا... این مطلب، حرف سعدی خودمان است که: «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند...».

به هرحال، عده‌ای از طرفداران این اندیشه، چنین طرحی را به معنای تشکیل «جامعه خداسالار» دانسته و در ضمن آن به طرح مباحثی پرداخته‌اند مبنی بر اینکه بین مردم‌سالار و خداسالاری، سازگاری وجود ندارد.

توضیح تکراری: حالا بیا درستش کن! عرض نکرده بودیم جلو درز کردن این گونه مباحث را درمیان توده مردم باید گرفت؟

علاوه بر ما برخی از نمایندگان مجلس، از جمله جناب «رضا طلایی نیک» عضو کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس نیز با هشدار در مورد عواقب کشیده شدن چنین مباحثی از حوزه نقد و نظر به حوزه حکومت‌داری، اعلام کرده است که اکثر نمایندگان، دولتمردان و نخبگان درون حکومت با وارد شدن به این‌گونه بحث‌های ساختارشکنانه مخالف هستند.» البته ایشان درحالی این حرفها را زده که برخی نمایندگان دیگر هم از اینکه مدتی است عبارت «جمهوری اسلامی» در کلام بعضی از مقامات دیده نمی‌شود، انتقاد کردند.

توجیه: احتمالاً اشتباه لپی بوده، دیگر تکرار نخواهد شد!

ظاهراً شاگردان و هواداران اندیشه جامعه «خداسالار» (که البته منظورشان بیشتر «خدای آنها سالار» می‌باشد!) بر این اعتقادند که پذیرفتن اندیشه‌های مردم‌سالاری یا جمهوری اسلامی به جای حکومت اسلامی، مصلحت‌اندیشی‌های اوایل انقلاب بوده و اکنون دیگر زمینه تداوم چنین مصلحت‌اندیشی‌هایی از میان رفته است.

تبلیغات مجانی: حالا که اسم «خدا» به میان آمد، این نکته را هم عرض کنیم که این روزها کتاب داستانی «لبخند خدا» نوشته خانم زهرا زاهدی در بازار کتاب از فروش نسبتاً بالایی برخوردار بوده است.

توضیح پایانی: حالا اینکه این مطلب چه ربطی به مطلب اصلی ما دارد، لطفاً از طریق چاپ آگهی در جراید کثیرالانتشار کشور، پیدا کنید پرتقال فروش را!

طنز برعکس!

«مراسم تودیع دریابان شمخانی و معارفه وزیر جدید دفاع برگزار شد.»
- جراید

ما که رفتیم ولی جون تو و جون شهاب سه!

زندگی واقعی ما، حاصل تمام انتخاب هایی است که تاکنون داشته ایم ● واین دایر

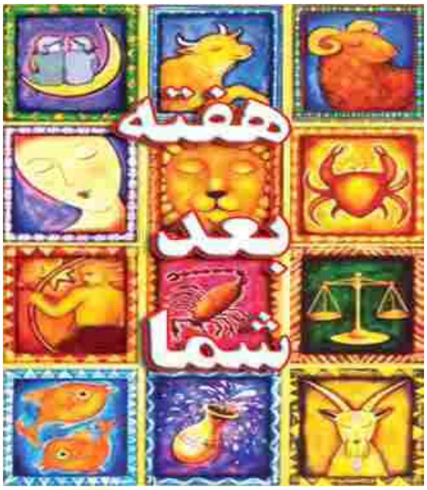

از: دکتر نوید خداوست

فروردین

احترام به حریم خصوصی دیگران و رعایت حدود آنها با وسواس بیشتری در این روزها به شما توصیه می‌شود چون موضوع مهمی درپیش است و با این کار می‌توانید از دلخوری‌های کوچک، ولی درعین حال مهم جلوگیری نمایید. می‌دانم که دوست دارید تنها باشید و کمی در خلوت خودتان فکر کنید، ولی دوست دارم باور کنید که فکر کردن به نداشته‌ها و مشکلات پیش آمده، فقط شما را رنجیده‌تر می‌کند، درحالی که بهترین راه این است تا با گفتگو این مسائل را تجزیه و تحلیل نمایید و مساله را برای همیشه حل کنید. در ضمن مواظب دخل و خرجتان نیز باشید و برای تصمیمات بزرگ عجله نکنید.

اردیبهشت

دوست خوبم! دلخوری شما از همکاران و یا عزیزان که ممکن است دوستانه نیز باشد، فقط یک سوءتفاهم است که امیدوارم با درایت خاصی که دارید آن را برطرف نمایید، زیرا بزرگی شما بستگی به بخشش و گذشت‌تان دارد، پس راهتان را ادامه دهید و از نعمت‌های بیکران خداوندی که دراختیار دارید بهره‌مند شوید. چون تا به‌حال ثابت کرده‌اید که افکاری منحصر به فرد دارید. در ضمن خودتان را برای یک تغییر اساسی یا یک خرید بزرگ آماده کنید و حساب و کتاب را نیز کنار بگذارید، چون ارزشش را دارد که هرچه در توان دارید در طبق اخلاص بگذارید. عزیزم! در این هفته فرصت بسیار ارزشمندی برای شما وجود دارد تا به یکی از آرزوهای بزرگتان برسید، البته اگر تا به‌حال آرزوی برآورده نشده‌ای داشته باشید!

خرداد

در این روزها لازم است احتیاط کنید، اعتباری را که با سختی بدست آورده‌اید، با وسواسهای بی‌دلیل خود خدشه‌دار نسازید.

با شخصی روبرو می‌شوید که مدتها انتظار دیدنش را داشته‌اید، پس حساب شده عمل کنید تا بعد رنجشی از آن نداشته باشید. در ضمن مسوولیتی به عهده شماست که امیدوارم آن را به نحواحسن انجام دهید، چون نتیجه آن درگرفتن حقوق پایمال شده‌تان بسیار موثر است. مساله سلامتی‌تان را هم خیلی جدی بگیرید و موارد لازم را رعایت کنید. در ضمن رنگ سبز علامت خوبی است نگران نباشید!

تیر

اگر واقعاً به کاری که در دست انجام دارید معتقد هستید پس نگرانی و عذاب وجدان را کنار بگذارید تا بتوانید تمام قوای خودتان را در خدمت بگیرید و به نتیجه‌ای عالی برسید. اتفاق جالب و یا جابجایی برای شما پیش‌بینی می‌شود که امیدوارم به سلامتی و مبارک باشد. البته گفته من به این معنی نیست که شما کار را تمام شده تلقی کنید. در ضمن به شما توصیه می‌شود که از قرار گرفتن در فضاهای کم‌نور و تاریک دوری کنید، چون شما را اکسل و بی‌حال می‌کند، همچنین بهتر است از موسیقی شاد استفاده کنید تا انرژی مثبت شما چندین برابر شود.

مرداد

روزهای شلوغ، پرکار، دردسرساز و پرمسوولیتی برای شما پیش‌بینی می‌شود و از آنجا که شما هم از نظر روحی و جسمی توانایی انجام آنها را دارید، نباید نگران باشید، ولی نمی‌دانم چرا بی‌دلیل اظهار ضعف و ناتوانی می‌کنید پس به توصیه من دوست خوبم! پرقدرت پیش بروید! در ضمن حق پایمال شده‌ای دارید که این هفته می‌توانید آن را احیا نمایید و یا جبران مافات کنید، بنابراین فرصت را از دست ندهید و بهتر است مسائل غیرضروری خانوادگی را این روزها به‌طور کامل کنار بگذارید و مرتباً گذشته‌ها را مرور نکنید و به‌جای آن به آینده روشنی که پیش رویتان است فکر کنید که شدیداً به برنامه‌ریزی دقیق احتیاج دارید!

شهریور

اگر در هفته چهارم شهریور ماه متولد شده‌اید، تولدتان مبارک باشد!

دوست خوبم! تردید و دودلی را کنار بگذارید و مصمم به هدفتان فکر کنید و قدم بردارید که بجا و حساب شده می‌باشد و دقت کنید که احساسی عمل ننمایید، چون در این صورت نتیجه آن برای خودتان هم غیرقابل قبول می‌باشد. درحالی که طی این روزها لازم است رضایت دوستان را جلب نمایید. در ضمن طی روزهای آینده از قضاوت و اعلام‌نظر در مورد مسائل کاری بپرهیزید و سعی کنید بی‌طرف باشید، چون در صورت اعلام هر مساله‌ای احتمال بروز مشکلات عدیده‌ایی وجود دارد که ممکن است آرامش شما را با مشکل روبرو نماید و می‌دانم در شرایط خاص شما تحمل مسائل استرس‌آور را نخواهید داشت.

مهر

در شرایطی و یا جمعی قرار گرفته‌اید که به‌طور یقین مورد تایید خودتان نیز نمی‌باشد، پس چرا اقدام لازم را برای بهبودی انجام نمی‌دهید؟ درحالی که شما برای حل مساله‌تان حتی می‌توانید از دوستان دیگر و یا افراد آگاه مشورت بگیرید، تا بهترین انتخاب را داشته باشید. در ضمن ارتباط نزدیک و صمیمی خودتان را با دوست همراهتان داشته باشید تا اعتماد به نفس واقعی خودتان را حفظ نمایید. یک موج مثبت در راه دارید که وجودشان شما را شاد و سرحال می‌کنند. پس خودتان را آماده پذیرایی کنید. در ضمن موردی را خواهید داشت که بهتر است به جای بحث و جدل سکوت اختیار کنید!!

آبان

پیشنهادی به شما خواهد شد که باعث شگفتی و تعجب‌تان می‌شود، ولی بهتر است خودتان را آماده کنید تا بتوانید بهترین استفاده را ببرید و حتی ثانیه‌ها را هم از دست ندهید. و این را نیز بدانید که این کار اگر سود مالی زیادی هم نداشته باشد، حداقل می‌تواند برای شما اعتبار خاصی به همراه بیاورد. در ضمن برای موردی که ذهنتان را مشغول کرده، بی‌تفاوت عمل ننمایید چون در آینده، باعث آزار روحی‌تان خواهد شد، پس قاطعانه عمل کنید. چون در این شرایط آرامش شما بیشتر از هر چیزی دارای اهمیت است.

آذر

مجلس شادمانی برایتان پیش‌بینی می‌شود که امیدوارم به خیر تمام شود. و شما نیز قدر لحظه‌های پرنشاط آن را بدانید. لازم است که در این روزها به خوش‌شانسی خودتان اعتراف کنید، چون بهتر از این امکان ندارد که پیش بیاید! برای روزهای پیش‌رو هم لازم است که برنامه و سیستم منظم و دقیقی داشته باشید تا بتوانید بی‌عیب و نقص عمل نمایید و احتمال خطا را کاهش دهید. در ضمن برای کار خیری که درپیش است دست رد به سینه کسی نزنید و همیشه و تحت هر شرایطی در کارهای خیر پیشقدم باشید که برایتان نعمت فراوانی درپی خواهد داشت.

دی

دوست عزیزم! نارضایتی‌هایی را که دارید کنار بگذارید و برای یک ارتباط خوب و سالم و دوستانه پیشقدم شوید، تا بتوانید از لحظه‌های زندگیتان لذت ببرید و بدانید که این موضوع به صلاح شما می‌باشد، پس برای رسیدن به آرامش منتظر کسی نمایند! در ضمن مراقب باشید که محدودیت مالی و اقتصادی تمام زندگی شما را تحت‌الشعاع خود قرار ندهد، البته قبول دارم که تا حدودی تأثیرگذار است، ولی سعی کنید حداقل تعیین‌کننده نباشد، پس در این روزها قناعت پیشه نمایید و حساب شده حرکت کنید. می‌دانم که به تناسب اندامتان فکر می‌کنید اما دوست خوبم راه رسیدن به آن تنها گرسنگی کشیدن نیست، بلکه استفاده از غذاهای سالم و به اندازه، بهترین رژیم و اصولی‌ترین راه برای رسیدن به هدف شماست و فقط کافی است اراده لازم را هم درباره ورزش چاشنی آن کنید.

بهمن

شایعات زیادی در اطراف شما وجود دارد که توجه به آنها تنها باعث آزار و اذیت‌تان می‌شود و بس! و بهترین راه بی‌اعتنایی و پافشاری بر روی انجام رفتار درست است که خودتان نیز به آن واقف هستید. به عزیزی که کمی از شما دور شده فکر می‌کنید و فشار زیادی را متحمل می‌شوید که فقط می‌توانم بگویم باید صبر داشته باشید تا گذشت زمان این فاصله را نزدیک کند. دوست خوبم! برای بیان احساسات، احتیاج نیست که حتماً هدیه‌ای گرانبها تهیه کنید بلکه یک کلمه و یا حتی یک نگاه محبت‌آمیز می‌تواند دنیایی از عشق را انتقال دهد و برای آن نمی‌توان قیمتی تعیین کرد.

اسفند

در این روزها به شما توصیه می‌شود که گذشته و آینده را رها کنید و به حال فکر کنید و سعی نمایید روی آرامش خود دقت بیشتری داشته باشید، چون این تنها راهی است که می‌تواند شما را از گذشته‌ها جدا و به آینده‌ای مطمئن وصل کند، پس خونسرد باشید و این حساب و کتابهای همیشگی را کنار بگذارید و فقط برای یک هفته هم که شده، به ذهن شلوغتان استراحت بدهید و از سالم بودن خود لذت ببرید. در ضمن بهتر است بدانید که دوستان از شما انتظارات خاصی دارند، بخصوص در مورد روابط اجتماعی که مدتی است آنها را زیرسوال برده‌اید، درحالی که به نظر من شما درواقع از خود وجودیتان دور شده‌اید و این نمی‌تواند همیشگی باشد، پس تا دیر نشده مشکل را دریابید!!

در حلقه رندان
حلقه دار:
رضارفیع
raffie.persianblog.com

اسیران آپارتمان

یحیی وکیلی‌زند

هرکس چو بنده گشت، اسیر آپارتمان
دیگر رها نگشت ز گیر آپارتمان
گردید چونکه خلق، ز خوی حمیده دور
بی‌شبهه برزخ است، نظیر آپارتمان
خوش آنکه در حیاط، حیاتش گذشته است
هرگز نگشته است، اسیر آپارتمان!

بعد از نفس

از برای آدمی، بعد از نفس در زندگی
هستی او بسته شد بر گاز و برق و آب و نان
تا که انسان ناسپاس است و نباشد صرفه‌جو
قدر نعمت‌های یزدان را نداند بی‌گمان
از قناعت غافل است او گرچه غرق نعمت است
آه حسرت می‌کشد، وقتی که شد محروم از آن

برای زلزله بم و کمک به اهل بم سرودم

عکس العمل

محمد یزدانی - اصفهان

کار ابد، ز صبح ازل کرده‌ایم ما
طبق اساسنامه عمل کرده‌ایم ما
بعد وقوع زلزله با صبر و حوصله
روزی هزار مساله حل کرده‌ایم ما
در پخش خوردنی به‌خصوص آب معدنی!
اجرای چند ضرب‌الاجل کرده‌ایم ما
کلی اثاث و کفش و لباس و پتوی نو
توزیع در تمام محل کرده‌ایم ما
پایی هم از پتویی اگر شد درازتر
برخورد سخت کرده و شل کرده‌ایم ما
از بهر سرپناه، جلو هر کس آمده
او را به مهر و ناز بغل کرده‌ایم ما
زیر و بم صدای کسی گر به گوش خورد
آن را به آه و ناله بدل کرده‌ایم ما
از بس که گشته گوشخراش آه و ناله‌ها
گوش صاحاب مرده(!) عمل کرده‌ایم ما
پس بی‌خیال و بی‌هنر و حال نیستیم!
گاهی زیاده «خرج عمل» کرده‌ایم ما
جز آن‌چه در مقام عمل آمده به چشم،
فکری نوین به حال گسل کرده‌ایم ما
از زندگی به روی گسل در زمین دگر
قصد سفر به سوی زحل کرده‌ایم ما
ای اهل بم! بدون تعارف به لطفتان
انگشت‌ها به ظرف عسل کرده‌ایم ما!

حرف‌های غنی‌شده

محسن اشتیاقی

برای هر کسی که شیک‌پوش است
در این گرمای مفرط، چاره دوش است
به غیر از آب‌دوغ و نان و انگور
غذای سالم اکنون کالجوش[1] است
دماوند و پلور و چشمه اعلا
ز گرما بدتر از اهواز و شوش است
به دربند و به دارآباد بنگر
که باد گرم، سرگرم خروش است
ز بس مردم به سمت کوه رفتند
کنون تجریش چون میدان شوش است
در این خرماپزان، استان کرمان
مکان شاعران سخت‌کوش است[2]
و چون داغ است بازار جوایز
میان طنزگویان جنب و جوش است
به قوت طنزها چون قوّتو[3]، لیک
زیادش باعث ایجاد جوش است
گهی تند و گهی همچون کلمپه[4]
به یک تعبیر همچون نیش و نوش است

○○○

یکی از دشمنان (یا دوستانم!)
که برحسب تصادف شیک‌پوش است
برهنه رفته زیر دوش و... ای وای!
از آن غافل که آب دوش، جوش است
به من گیر سه‌پیچه داده حالا
به این علت که گفتم: چاره، دوش است
که: این نشر اکاذیب است و جرم است
مجازات چنین شعری، رتوش است
به جان مادرم من راست گویم
و گوشم پر ز پیغام سروش است
رتوش و سانسور و این حرف‌ها چیست؟
مگر لاطائلات داریوش است؟
شقایق را چه ربطی با شقیقه؟
مگر این جزوه دکتر سروش است؟

○○○

از اینجا شعر موضوعش عوض شد
چرا؟ چون شاعرش دارای هوش است
بله! آب خنک[5] خوب است، اما
از آن بهتر عزیزان شادنوش[6] است
اگر مشکل زقطع برق دارید
همه‌ش تقصیر این الدنگ، بوش است
چراغ برق نیروگاه بوشهر
ز دست شیطنت‌هایش خموش است
به ان‌پی‌تی برامان آش پخته
که بیش از یک وجب روغن به روش است
اگر خاکستری پوش‌اند حکام[7]
طرف عالیجناب سرخ‌پوش است
ضریب هوشی‌اش از بس که بالا است[8]
نمی‌فهمد مربع چارگوش است
در اینجا یک پرانتز باز: (لطفاً
اگر اینجا کسی از اهل شوش است
ببیند خواب دانیال نبی را
که این کابوی[9]، آن قوچ چموش است!)[10]
دریغا! امتیازاتی که دادیم
به کی؟ - پوتین - که مردی چکمه‌پوش است
که نیروگاه را فوری بسازد
ولی او نیز تحت‌الامر بوش است
گمانم بوش سودش بیشتر بود
پوتین هم آدمی آدم‌فروش است
رفیق قافله، همدست دزد است
برای بوش، پوتین ساقدوش است
به هرچه بوش می‌گوید، مطیع است
غلام روسی حلقه به گوش است
چه می‌گفتم؟ عجب خرتوخری شد
آهان، گفتم که خیلی تیزهوش است
تبحر در شنا و گلف دارد
شنا در پرشین گلف، آرزوش است
ولی غافل که بهر اجنبی‌ها
خلیج فارس، آبش جوش جوش است
خیالش می‌رسد دنیاست جنگل
و ایشان نیز سلطان وحوش است
اگرچه بوش هرجا شیر باشد
اگر بوشهر آید، مثل موش است
نه موشک فایده دارد نه لیزر
دوای رفع ایشان مرگ موش است!

پانویس:

[1] ۱- در بعضی نسخ کله‌جوش هم آمده است.

[2] ۲- اشاره است به برگزاری نخستین جشنواره طنز کاریکاتور در بم در همین هفته جاری

[3] ۳- مخلوطی از تنقلات آسیاب شده و یکی از مشهورترین سوغاتی‌های استان کرمان است. افراط در خوردنش مایه گرفتاری‌هایی چون آتش مزاجی مفرط و جوش زدن صورت می‌گردد.

[4] ۴- کلمپه: یکی دیگر از شیرینی‌های خوشمزه استان کرمان

[5] ۵- آب خنک خوردن در کوه می‌چسبد. علی‌الخصوص کوه‌های اوین درکه!

[6] ۶- فکرتان جای دیگری نرود. منظور از شادنوش، نوعی نوشابه وطنی است. (اگر بابت تبلیغ پشت تریبون پول نگیرند!).

[7] ۷- حکام شورای امنیت.

[8] ۸- آزمایشات پزشکی رسمی در آمریکا نشان می‌دهد که جرج دبلیو بوش، پایین‌ترین ضریب هوشی (IQ) را در بین تمامی رؤسای جمهور آمریکا داراست.

[9] ۹- کابوی (CoW BoY)، گاوباز.

[10] ۱۰- اشاره به کتاب مقدس - سفر دانیال: دانیال نبی (که در شهر شوش مدفون است). رؤیایی دید که در آن قوچی فراخ شاخ(!) در میانه نهر ایستاده بود و با شاخش به همه حال می‌داد! ناگاه بزی سر رسید و شاخ قوچ را شکست و پوزه‌اش را به خاک مالید! آگاهان معتقدند که تعبیر رویای مذکور، خوردن زیرآب سلسله ساسانیان توسط اسکندر مقدونی بود.

همچنان که کمان دار، تیرهای خود را می تراشد، هر انسانی نیز می تواند افکار آشفته خود را جهت دهد ● بودا

نقاشی های شما

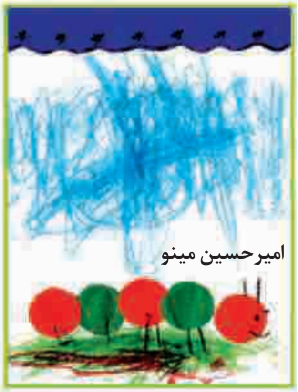
امیرحسین مینو

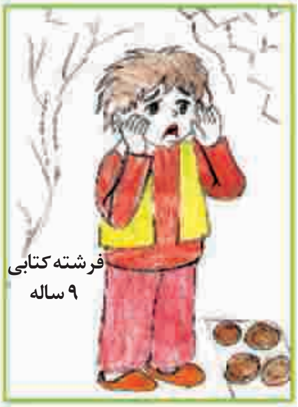
فرشته کتابی
۹ ساله

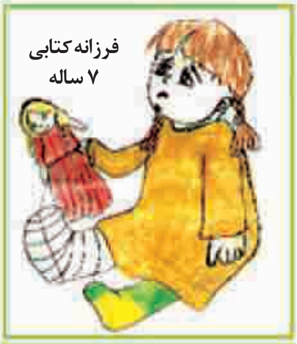
فرزانه کتابی
۷ ساله

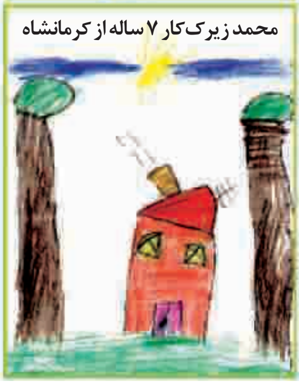
محمد زیرک کار ۷ ساله از کرمانشاه

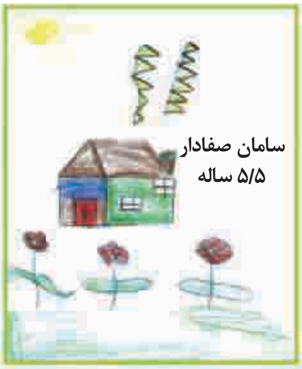
سامان صفادار
۵/۵ ساله

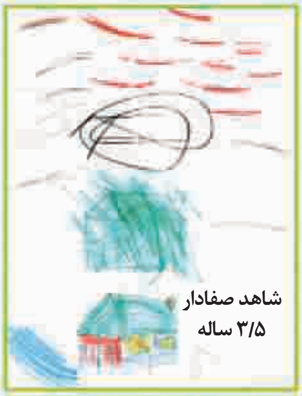
شاهد صفادار
۳/۵ ساله

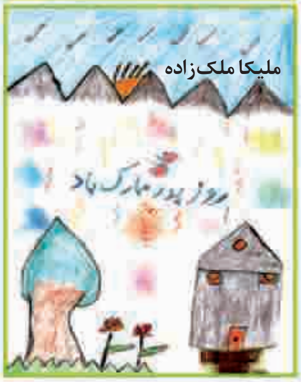
ملیکا ملک‌زاده

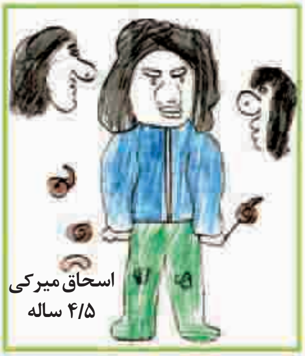
اسحاق میرکی
۴/۵ ساله

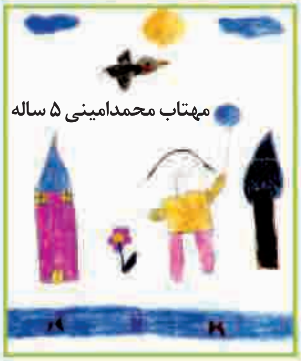
مهتاب محمدامینی ۵ ساله

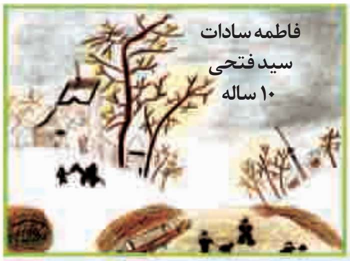
فاطمه سادات
سید فتحی
۱۰ ساله

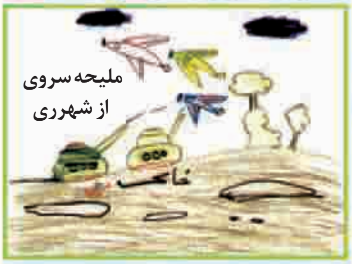
ملیحه سروی
از شهرری

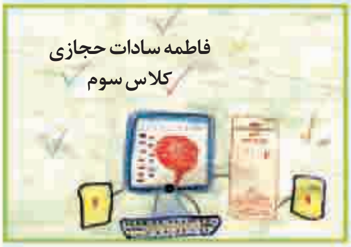
فاطمه سادات حجازی
کلاس سوم

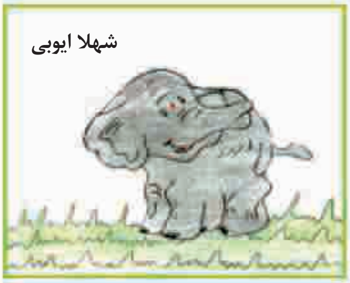
شهلا ایوبی

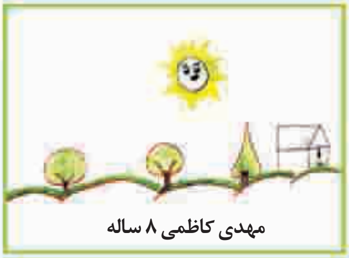
مهدی کاظمی ۸ ساله

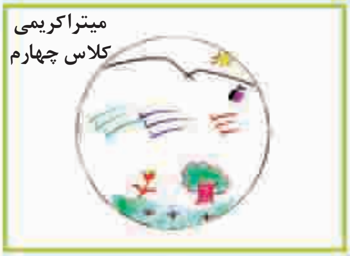
میترا کریمی
کلاس چهارم

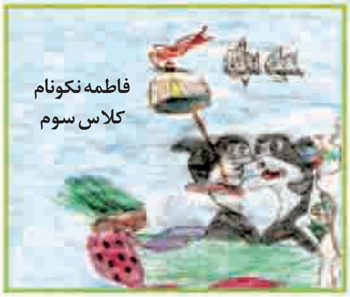
فاطمه نکونام
کلاس سوم

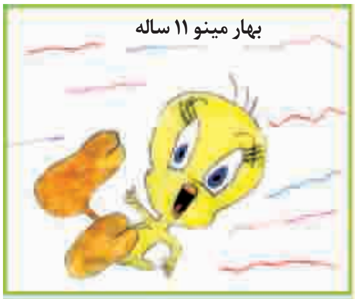
بهار مینو ۱۱ ساله

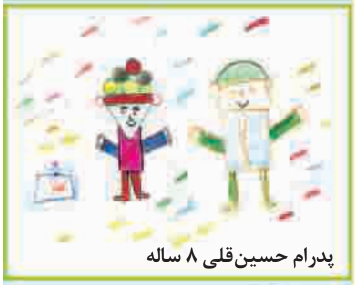
پدرام حسین‌قلی ۸ ساله

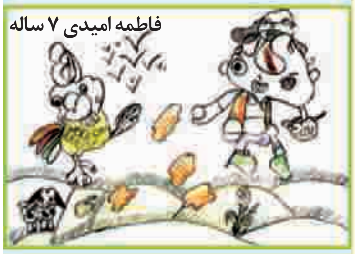
فاطمه امیدی ۷ ساله

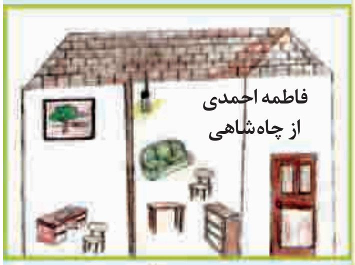
فاطمه احمدی
از چاه‌شاهی

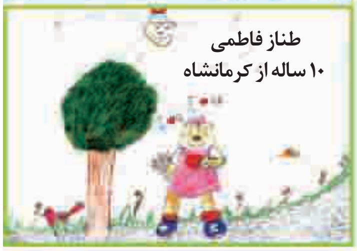
طناز فاطمی
۱۰ ساله از کرمانشاه

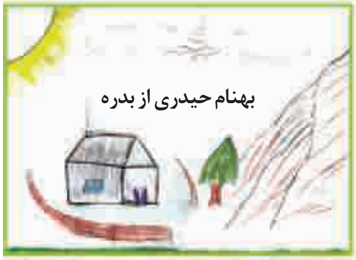
بهنام حیدری از بدره

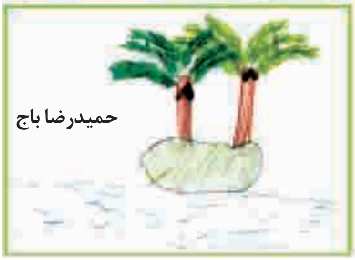
حمیدرضا باج

تصویر برگزیده هفته

میدان گازی پارس جنوبی

تصویر سه بعدی

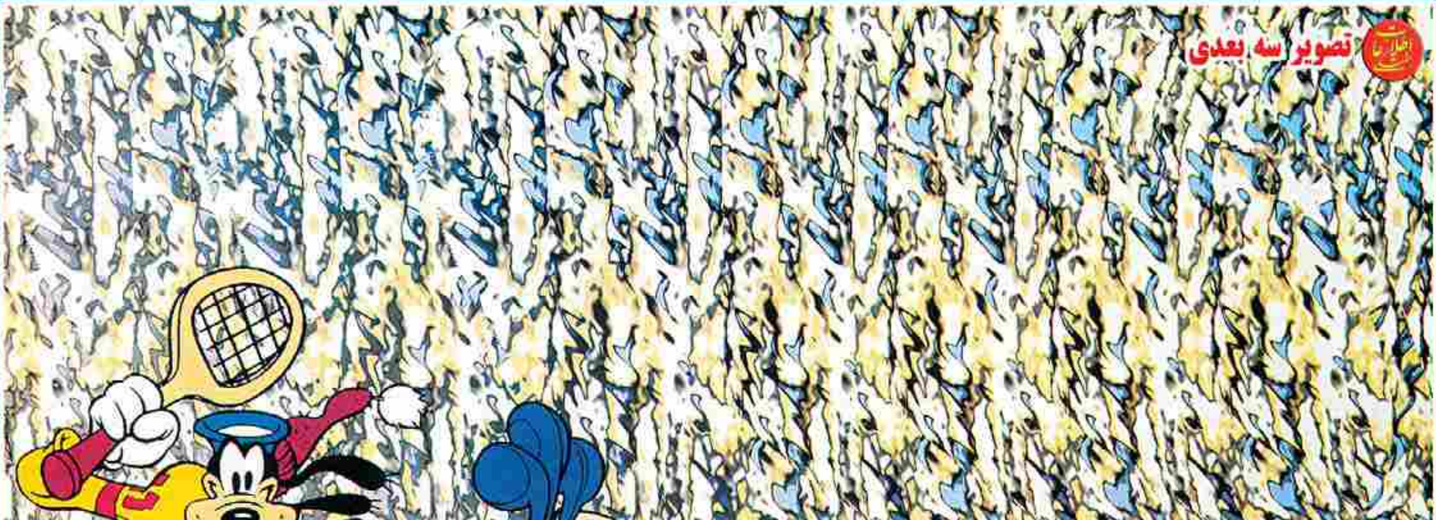

دکمه هایی
با کاربری
راحت

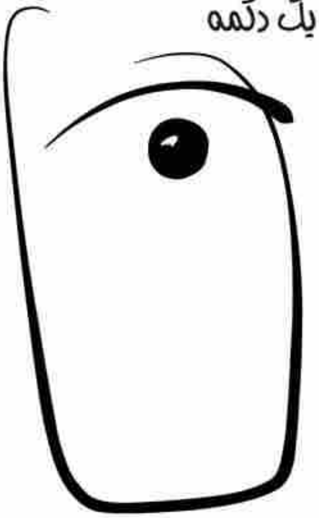
گرفتن عکس با
اشاره یک دکمه

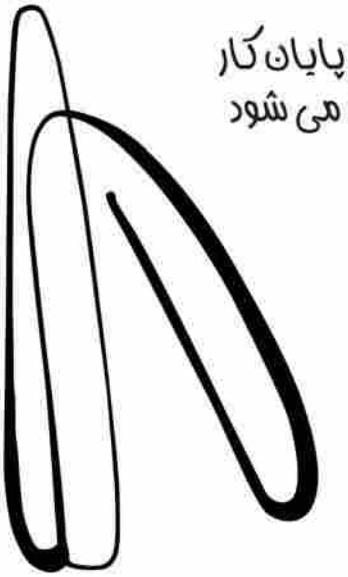
در پایان کار
تا می شود

کاملا ساده

زمانیکه بسته است، به راحتی در جیب شما قرار می گیرد. هنگامیکه باز است، کلیدهای نورانی بزرگ، صفحه نمایشگر جذاب و رادیو استریو در دسترس می باشند و در هر زمانی که بخواهید با اشاره یک دکمه، امکان گرفتن عکس و فیلمبرداری با دوربین VGA فراهم است.

تلفن جدید ۶۱۰۱ نوکیا کاملا جمع و جور، کاملا ساده.

www.nokiamena.com

NOKIA
6101

جایزه بزرگ:
سفر دور
دنیا به ارزش
۵۰۰۰۰ دلار
در سایت ثبت نام کرده و برنده شوید

نوکیا
ارتباط مردمی

Copyright © 2005 Nokia. All rights reserved. Nokia and Nokia Connecting People are registered trademarks of Nokia Corporation.